



مذهب خداگونگی

مکتبِ رهایی بخشِ شریعتی

نویسنده : نگاهِ نو

مرداد ۹۷

کانون آرمان شریعتی

فهرست مطالب

- * آغاز یک پروژه ۰۴
- * مذهبِ روشنفکران ۱۲
- * انسان، خداگونه‌ای در تبعید ۱۹
- * نیایش، تجلیِ عشق و نیازِ روحِ آدمی ۶۴
- * ساختارِ مذهبِ خداگونه‌گی ۹۸
- * رویکردِ تاریخی _ الهامی ۱۰۸
- * خدا، الگوی "شدن" انسان ۱۱۹
- * چه چیز "مقدس" است؟ ۱۴۷
- * بررسیِ نقشِ پیامبران ۱۵۱
- * آرمانِ انسانی _ آرمانِ اجتماعی ۱۶۵
- * آرمان : عرفان _ برابری _ آزادی ۱۷۲
- * سیاست در این مذهب ۲۴۴
- * زن، ازدواج، خانواده ۲۶۳
- * طرحِ هندسیِ مکتب ۳۱۱
- * طرحِ هندسیِ خداگونه‌گی ۳۸۳
- * ما و امورِ گوناگون ۵۰۹

● دوستان گرامی!

● زمان آن فرارسیده است که: برخیزیم و گامی فراپیش
نهیم. یک گامِ رهایی‌بخش! گامی به بلندای فراروی و مهاجرتِ
از مذاهبِ تاریخی، به یک مذهبِ وجودی و
اگزیستانسیالیستیِ قرن بیست و یکمی.

● یک گامِ بس رهایی‌بخش، که برداشتن‌اش، نیازمندِ حضورِ
متفکری بزرگ چون شریعتی است، که نیمی از راه را، خود
هموار کرده است.

● افسوس و صد افسوس که، او دیگر در میانِ ما نیست. و
آن سیمرغِ بلند پرواز، از سرزمینِ ما، کوچ کرده است، و راهی
جز آن نیست که، خود، "سی مرغ" شویم، و رسالتِ آن سیمرغِ
سفرکرده را، خود تحقق بخشیم.

● و من امروز، کارِ خویش را آغاز کرده‌ام، و در انتظارِ شما
عزیزان هستم، تا به من بپیوندید. پس، به پیش!

🙏 با سپاس _ نگاهِ نو



مذهب خداگونگی

پروژه فرابری مذهب شریعتی



خانه

▲ فرابرندهی مذهبِ شریعتی

● من، "نگاهِ نو"، یکی از پویندگانِ "مکتبِ رهایی‌بخشِ شریعتی"، دکتر شریعتی را، "پیام‌آور" یک "مذهبِ رهایی‌بخشِ مدرنِ قرنِ بیست و یکمی" می‌دانم؛ و خود را نیز، یکی از "فرابرنندگان"، "شارحان"، و "رهروان" این مذهبِ نوین، به حساب می‌آورم.

● من، به عنوانِ اولینِ فرابرندهی این مذهب، که "تدوین" آن را آغاز نموده‌ام، نامِ این مذهبِ نوین را، براساسِ هدفِ نهاییِ این مذهب در نگاهِ شریعتی، "مذهبِ خداگونگی" می‌نهم.

▲ میراثِ جاودانِ شریعتی

● آری! نامِ این مذهبِ نوینِ رهایی‌بخش، "مذهبِ خداگونگی" است، مذهبی که، با همه‌ی وجودم، به آن باور دارم، به آن عشق می‌ورزم، و هر لحظه در فضای آن تنفس می‌کنم، و باقی عمرِ خویش را نیز، در "تدوین"، "طرح"، و "تشریح" این مذهبِ نوین، سپری خواهم کرد.

● و امیدوارم که بتوانم، چکیده‌ی دستاوردهای فکریِ درخشانِ شریعتی را، در طولِ زندگیِ کوتاهِ پربارش، در متنِ این مذهبِ رهایی‌بخش، جای داده، و جاودانه کنم، و میراثِ بس گران‌بهایی را، برای انسانِ تنها و پریشانِ امروز، برجای بگذارم. آمین!

▲ پذیرش مسئولیت

● من، نگاه نو، فرابرندهی "مکتب" مذهبی شریعتی، به مذهب غیرمنتظره‌ی "خداگونگی"، مسئولیت کامل تمامی "تحولات بنیادی"ی ایجادشده‌ی در این انتقال، که بی‌شک باعث شگفتی هولناک بسیاری از دستداران و پیروان او خواهد شد را، بر عهده می‌گیرم. و همه‌ی عواقب آن را، با رضایت کامل، و به قیمت نابودی آبرو، زندگی، و شخصیت خویش، می‌پذیرم!

▲ شیفت پارادایمی

● آری! این تغییر و تحولات بنیادی و حیاتی، چنان ریشه‌ای و گسترده است که، باید آن را، به اصطلاح علمی امروزی، یک "شیفت پارادایمی مذهبی"، و به زبان خودمان، "تحولات بنیادی خانه‌برانداز"، نامید.

● از سوی دیگر، با توجه به نفی بسیاری از باورهای پایه‌ای مذاهب تاریخی، و به ویژه، نگاه خاص این مذهب نو، به حرکت پیامبران در تاریخ، مقاومت‌های بس دامنه‌داری را شاهد خواهیم بود. و اولین ثمره‌ی آن، مجنون و منحرف خواندن فرابرنده‌ی این مکتب، یعنی من "نگاه نو"، خواهد بود.

▲ یک توضیح مهم

● در آغاز برخی از پست‌های ارسالی، در تشریح ایده‌ی مذهبِ خداگونگی، من، به طور مداوم و تکراری، از عبارت "از نظر من..." استفاده خواهم کرد. و علت این امر آن است که، می‌خواهم با این عبارت، تصریح کنم که، نظر ارائه‌شده در آن پست، از آن من است، و نه شریعتی، و مسئولیت آن هم، با من است.

● هر چند که، از نظر من، بسیاری از این نظرات غیر منتظره، در لایه‌های زیرین و پنهان اندیشه‌ی شریعتی نیز، وجود داشته است، و اگر مطرح نشده، در حقیقت، زمان طرح آن مطالب، هنوز فرا نرسیده بود. و این فراروی من، از آنچه که شریعتی گفته است، یک سیر طبیعی و تاریخی است.

▲ سپاس از یک دوست

● در آغاز این پروژه باید، از یک دوست، از عاشقان و پیروان دیرین شریعتی، با آیدی "..."، که در گسترش و رشد این ایده، البته در همان پارادایم پیشین مذهبی، تلاش بسیاری کرده است، تشکری ویژه نمایم.

● فردی که، همهی توان خویش، و حدود بیست سال از عمر خویش را، عاشقانه، در طرح شبانه‌روزی نوعی از "خدافهمی توحیدی"، سپری کرده است.

● و امروز، نشانه‌ای از آن ایده‌ی دیرین خویش را، در این پروژه، به بار نشسته خواهد دید، و دل‌اش شاد خواهد گشت. سپاس فراوان از این عزیز، و تلاش‌های با ارزش و بی‌دریغ‌اش.

▲ نقش حیاتی رویکرد انقلاب دائمی

● این پروژه، در واقع، اجرای یک تز معروف شریعتی، به نام "انقلاب دائمی" است، که او آن تز بسیار حیاتی را، در راستای ماندگاری هر مکتب فکری، هر نهضت انقلابی، و هر تمدن بشری، ارائه کرده است.

● از نظر شریعتی، ما تنها با یک انقلاب دائمی است که، قادر به تداوم حیات پویای یک مکتب، یک نهضت، و یک تمدن خواهیم بود، و این انقلاب دائمی، به همان مفهومی است که، امروزه آن را در جهان دیجیتالی، به نام "بروزرسانی"ی (آپدیت) یک برنامه، می‌شناسیم.

● در فایل صوتی زیر، که فایلی مربوط به تیرماه سال ۱۳۹۶ است، این مسأله‌ی حیاتی را، مشروحاً بیان کرده‌ام، و گوش کردن به این فایل صوتی، برای فهم ضرورت اجرای این پروژه، بسیار ضروری است.

● [لینک فایل صوتی](#)



مذهب خداگونگی

مذهب روشنفکرانِ عارفِ عاشق



خانه

▲ الهام از علی بزرگ

● یکی از برجستگانِ مذهبِ توحیدی در طول تاریخ بشر، مولا علی، در شرح انگیزه‌ی خداپرستی آدمیان، به سه گروه اشاره کرده است. اول، بردگان. دوم، تاجران. و سوم، عاشقان. و انگیزه‌ی هر سه گروه را به زیبایی تشریح کرده است. و عجیب آن که، هر سه گروه، در درون یک مذهب، و به تعبیر زیبایی شریعتی، در درون یک کشتی، بسان "کشتی نوح"، حضور دارند، و همگی هم مومنان به یک مذهب!

◆ گروه اول، آنانی که، همچون "بردگان"، انگیزه‌ی خداپرستی‌شان، و انگیزه‌ی پیروی‌شان از مذهب، "دفع شری" و فرار از "خطری"، که زاده‌ی "ترس" است.

◆ گروه دوم، آنانی که، همچون "تاجران"، انگیزه‌ی خداپرستی‌شان، و انگیزه‌ی پیروی‌شان از مذهب، "جلبِ نفعی" و کسبِ "سودی"، که زاده‌ی "نفع" است.

◆ گروه سوم، آنانی که، همچون "عاشقان"، انگیزه‌ی خداپرستی‌شان، و انگیزه‌ی پیروی‌شان از مذهب، "پرستش

معشوقی" و رسیدنِ به "خویشاوند"ی، که زاده‌ی "عشق" است.

● و شگفتا که تمامیِ چنین افرادی، پیروانِ یک مذهب، و پرستندگانِ یک خدای بوده‌اند، و هنوز نیز چنین است!

▲ یک بینشِ والای جهانی

● در طول تاریخ، در اکثرِ مذاهبِ تاریخی، ما با یک دینِ عمومی روبرو بوده‌ایم، که شریعتی از آن با تعبیرِ "کشتیِ نوح" یاد کرده است.

● ما با بررسیِ تاریخِ حرکتِ پیامبران، شاهد آن هستیم که، تمامیِ پیامبران، یک اصلِ بسیارِ حیاتی را، در طرحِ مذهبِ نوین‌شان، رعایت کرده‌اند، و آن اصلِ مهم، آن بوده است که، سطحِ فکریِ مذهبِ را، تا سطحِ فکریِ عامه‌ی مردم، پائین آورده‌اند.

● من بر این باورم که، به کارگیریِ این روشِ نزولی در طرحِ بینشِ مذهبی، علی‌رغمِ موفقیتِ "آئی" پیامبران در جذبِ مردمِ عادیِ جامعه، به انحطاطِ فکریِ نسل‌های "آتی" جامعه، و از آن فاجعه‌بارتر، به "پس‌ماندگی"ی خودِ بینشِ مذهبی، از بینشِ جهانی، انجامیده است.

● اکنون، زمان آن رسیده است که، با توجه به فرارسیدن عصر ارتباطات، و امکانات گسترده‌ی آموزش عمومی، به جای این که، ما روشنفکران، "بینش مذهبی"ی خودمان را، تا سطح فکری توده‌ها، پائین بیاوریم، از توده‌ها بخواهیم که، بینش خود را، تا سطح بینش عمیق مذهبی، بالا بکشند. وگرنه، کلاه مذهب، در دنیای مدرن، پسِ معرکه خواهد بود!

▲ خروج از کشتیِ نوح

● من امروز، در راستای فرابریِ این مذهب، از آن کلامِ بی‌نظیرِ علیِ بزرگ، و نیز از یک تزِ معروفِ شریعتی، با عنوانِ ایجادِ یک "خندق" در بینِ پیروانِ یک مذهب، "الهام" گرفته، و با صدایی رسا اعلام می‌کنم که:

● زمانِ آن رسیده است که، ما روشنفکران، با حفظِ مسئولیتِ انسانی، روحیه‌ی دردمندی، و جهت‌گیریِ ضدِ طبقاتیِ مردمیِ خویش، مذهبی در حد و اندازه‌های فرهیختگان و عارفان و عاشقان، و با نگاهی اگزیستانسیالیستی به انسان و هستیِ را، به انسانِ قرنِ بیست و یکمی، معرفی کنیم. و این مذهب، مذهبِ خداگونگی است!

● مذهبِ خداگونگی، مذهبِ روشنفکران است، مذهبِ روشنفکرانِ مسئولِ دردمند. مذهبِ روشنفکرانِ عارفِ عاشق. مذهبی در سطح و ترازِ آرمان‌های انسانی و اجتماعیِ فاخرِ آنان، و پاسخگوی روحِ یک انسانِ غریب و مهاجر، روحی که، در زیرِ یک گنبدِ دوارِ خفقان‌آور، گرفتار آمده است. انسانی که، در هر انتخابی، اضطرابِ زایشِ معیار و الگویی را،

در خویش حس می‌کند. انسانی همواره بی‌قرار، بی‌قرار از
آتشِ شوقِ دیدارِ آن وطنِ مالوفِ خویش!



مذهب خداگونی

انسان، خداگونه‌ای در تبعید



خانه

▲ یک شناختِ دردناک

● بشر، در نخستین دورانِ حیات‌اش، و در اولین مواجهه و رویاروییِ متفکرانه‌ی خویش با طبیعت، علی‌رغمِ درکِ محدودِ خویش از هستی، به حقایقِ بس دردناکی دست یافت.

● و این شناخت، سرآغازِ دورانی است که، بشر، تمامیِ این دورانِ پُر از دلهره و اضطراب را، در جستجوی یافتنِ راهِ "نجات"ی، سپری کرده است:

◆ شناختِ اول، شناختِ ماهیتِ انسانیِ خویش بوده است. شناختِ این که، انسان، برخلافِ دیگر پدیده‌های هستی، یک موجودِ فوقِ طبیعیِ دارایِ قدرتِ "خودآگاهی، اختیار، و آفرینندگی" است.

◆ شناختِ دوم، شناختِ جایگاهِ خاصِ خویش در این هستی است. شناختِ این که، من، به عنوانِ یک انسان، موجودِ ویژه‌ای در این جهان هستم، یک "نافته‌ی جداافتته"‌ای از دیگر موجوداتِ هستی.

● و این شناخت، پیداییِ یک پروسه‌ی احساسی سه مرحله‌ای "جدایی"، "تنهایی"، و "غربت" را، برای هر انسانِ خودآگاهی، رقم زده است.

▲ اول، احساس "جدایی" ۱

● اولین احساس سرزده در انسان، پس از مواجهه و رویاروی با طبیعت، و پیدایی درک و بینشی در وی، مبتنی بر "تافته‌ی جدابافته" ای در هستی بودن، نوعی احساس "جدایی" از دیگر پدیده‌هاست. یک احساس بیگانگی از آنان، و به تعبیر بس زیبای سارتر، احساس "دل‌سبه" بودن، یعنی "عاق" طبیعت بودن.

● و این احساس "جدایی"ی از طبیعت، "اضطراب"ی را در او پدید می‌آورد، که این احساس اضطراب، ناشی از "کمبود"ی است که، در رابطه‌ی او و طبیعت، وجود دارد. یعنی، به میزانی که، "بشر"، "انسان" می‌شود، "نیاز"هایی را احساس می‌کند، که دیگر طبیعت نمی‌تواند آن نیازها را برآورده سازد.

▲ اول، احساسِ "جدایی" ۲

● چرا طبیعت قادر به برآوردنِ نیازهای انسان نیست؟ چون طبیعت خانهای است که، انسان و گاو، حیوان و نبات، همه با هم، در آن زندگی می‌کنند، و این طبیعت، براساسِ "نیازِ حیوان" ساخته شده است. و انسانی که، در این طبیعت به وجود آمده است، نیازهایی دارد که، طبیعت، یعنی خانه‌ی مشترکِ او و حیوان، نمی‌تواند آن‌ها را برآورد.

● از این جا است که، پس از این احساسِ "کمبود"، و احساسِ "بیگانگی"ی با جهان (احساسِ جدایی)، احساسِ "تنهایی"ی در طبیعت، و احساسِ "غربت" در این دنیا نیز، در وی ایجاد می‌شود. و این تشنگی و غربت، نیاز و عطش را در او به وجود می‌آورد. نیاز و عطشی که، دو سرچشمه‌ی اصلیِ تجلیِ روحِ عرفانی در بشرند.

▲ اول، احساسِ "جدایی" ۳

● اکنون، زمانِ این پرسش است که، کدامین "نیاز"های متعالی و شورانگیزی، در روح انسان خانه دارد، که طبیعت، قادر به برآورده کردنِ آنها نیست؟ پاسخِ شریعتی چنین است:

● انسان، در عمقِ فطرتِ خویش، همواره در آرزویِ "مطلق"، "بی‌نهایت"، "ابدیت"، "ازلیت"، "روشنایی"، "جاودانگی"، "بی‌زمانی"، "بی‌مکانی"، "بی‌مرزی"، "بی‌رنگی"، "تجردِ مطلق"، "قدس"، "آزادی و رهاییِ مطلق"، "نخستینِ آغاز"، "آخرینِ انجام"، "غایتِ مطلق"، "کمالِ مطلق"، "سعادتِ راستین"، "حقیقتِ مطلق"، "یقین"، "عشق"، "زیبایی"، "خیرِ مطلق"، "خوبترینِ خوب"، و "پاکترینِ پاک"، بوده است، و آن "من" راستین و اهوراییِ خویش را، با این معانیِ ماورایی، خویشاوند می‌یافته، و بدان‌ها سخت نیازمند.

● اما این عالم، که نسبی است و محدود و عرضی و متوسط و مقید، و زشت و رنج‌زا و آلوده و سرد و تیره‌دل، و برده‌ی ذلیلِ مکان و زمان، و محکومِ نقص و مرگ، با این آرمان‌های

شورانگیزِ روحِ بلندپروازِ انسان، ناشناس و ناسازگار است.

▲ اول، احساس "جدایی" ۴

- و حال، معمای بس پیچیده و شگفت آن است که:
- پس، این معانیِ ماوراییِ شورانگیز، از کجا، در دلِ انسان، افتاده است؟ و این چشمه‌های شگفت‌انگیزِ غیبی، که همواره در اعماقِ روحِ آدمی می‌جوشد، از کجا سرچشمه می‌گیرد؟
- یکی از تفاوت‌های اصلیِ نظریه‌ی "اگزیزستانسیالیسم" سارتر، با نظریه‌ی "اگزیزستانسیالیسمِ ویژه"ی شریعتی، علی‌رغمِ باورِ هر دوی آنان به اصالتِ وجود در انسان، درست در همین مساله است.
- در نگاهِ اگزیزستانسیالیستیِ ویژه‌ی شریعتی، برخلافِ نگاهِ اگزیزستانسیالیستیِ سارتر، "وجود"ی را که خدای به انسان بخشیده است، یک لوحِ سراسر سفید نیست، و انسان دارای "فطرت"ی است "خداجوی"، که گرایشِ به این "ارزش‌های انسانی _ خدایی"، به صورتی "بالقوه"، در آن، به ودیعه نهاده شده است.

● آری! از نظر شریعتی، این معانیِ ماوراییِ شورانگیز، از همان آغازِ پیدایشِ بشر، در نهادِ این زندانیِ بزرگِ خاک، سرشته شده، و در عمقِ وجدانِ اش، خانه کرده است. و از همین نهانخانه است که، میل و شوقِ به "فراروی" از خویش، همواره با انسان قرین بوده است.

▲ دوم، احساس "تنهایی"

● آنگاه، این احساس "جدایی" در انسان، و درک تاسف‌بار عدم تجانس دیگر پدیده‌های طبیعت با خویش، و فاصله‌ی شگفت بین نیازهای تماماً غریزی آن‌ها، با نیازهای فرامادی و متعالی خویش، و ناامیدی از امکان برآورده شدن نیازهای فرامادی‌اش، رفته رفته او را به "تنهایی" می‌کشاند، تنهایی در میان همه‌ی این باشندگان بی‌شمار!

● آری! "تنهایی"، اما نه به آن معنای اجتماعی خنک‌اش، بلکه، تنهایی به معنای: انسان، در غربت این هستی، می‌هراسد، می‌گریزد، ناآرام است، و در جستجوی یافتن آشنایی با "خود"ش، در انتظار یافتن کسی هم‌چون خودش، که در این دنیا، با هم، یک "بودن" مطمئن و مانوس و متکی به یک‌دیگری را، داشته باشند. یافتن یک "خویشاوند".

● و اکنون، این انسان، پس از آن احساس "جدایی"، و افزوده شدن احساس "تنهایی" بر آن، رفته رفته، احساس‌کشنده‌ی "غربت" را نیز، در خویش تجربه می‌کند.

▲ سوم، احساسِ "غربت" ۱

● انسان رسیده به احساسِ جدایی، و پس از آن احساسِ تنهایی، به تدریج، و با تداومِ احساسِ تنهایی و تنهایی و تنهایی! و نیافتنِ "خویشاوند"ی، که از این هراس، اندکی بکاهد، و آرامشی بر این وجودِ ناآرامِ او باشد، احساسِ جدیدی را تجربه می‌کند. آری! سر زدنِ احساسِ "غربت". احساسِ اندوه‌بارِ غربتِ در طبیعت، در زمین، و در انبوهِ جمعیت.

● با پیداییِ احساسِ "غربت" در انسان، پروسه‌ی شکل‌گیریِ تثلیثِ عرفانیِ "جدایی _ تنهایی _ غربت"، که بنیادی‌ترینِ "تثلیث" انسانی و عرفانی در مذهبِ خداگونگی است، شکل می‌گیرد. پروسه‌ای بس انسان‌ساز، که در مسیرِ "شدن" هر انسانِ خودآگاهی، چشم در راهِ اوست.

● و البته، احساسِ غربتی بس دردناک و جانکاه!

شنیده‌ام سخنی خوش، که پیرِ کنعان گفت
فراقِ یار، نه آن می‌کند، که بتوان گفت

حدیثِ هولِ قیامت، که گفت واعظِ شهر
کنایتی‌ست که از روزگارِ هجران گفت

▲ سوم، احساسِ "غربت" ۲

● و چهره‌ی همین انسان را، همواره، هاله‌ای از "اندوه"، در برگرفته، و از نخستین روزهای تاریخ، هرگاه که از انبوه تلاش‌های حیات، خود را به گوشه‌ی انزوایی می‌کشانده، تا به "خویش" و به "جهان" بیندیشد، اخمی از "بدبینی"، بر نگاه‌اش نقش می‌بسته، و موجی از "اضطراب" بر سیمایش می‌نشسته است، زیرا، وی همواره خود را از این عالم "بیش‌تر" می‌یافته، و می‌یافته است که، "آنچه هست"، او را بس نیست، احساس‌اش از مرز این هستی می‌گذرد، و آنجا که، "هر چه هست" پایان می‌گیرد، او ادامه می‌یابد، و تا "بی‌نهایت" دامن می‌گسترد.

● وانگهی، در سیمای این خراب‌آباد، با سرشتِ صمیمی خویش، و آن "خویشتنِ زلالِ خویش"، بیگانگیِ ذاتی‌ای می‌بیند، که او را از خو کردن و پیوند بستن با آن، نومید می‌سازد، و احساسِ غربت را، در عمقِ وجدانِ خویش، بیدار می‌کند، و چون دردناکانه پی برده است که، طبیعتِ پست و بی‌مغز و بیگانگی با او، ردای خویش را، بر وی نیز کشیده، و "بی حضورِ وی"، او را نیز به خویش آلوده است، از هستیِ طبیعت، و هستیِ خویش، "بیزار" می‌گردد.

▲ سوم، احساسِ "غربت" ۳

● آری! سرزدنِ احساسِ غربت، در این طبیعت، در این زمین، که ظاهراً، تا به امروز، یعنی تا پیش از عبور از این پروسه‌ی تثلیثِ عرفانیِ "جدایی _ تنهایی _ غربت"، خانه‌ی مشترکِ من و موجوداتِ دیگر بوده است. و حتی، احساسِ تنهایی و غربت، در انبوهِ جمعیت، در شلوغیِ شهر!

● و آنگاه، پیداییِ احساسِ "اضطراب"، "بی‌قراری"، "هراس"، و "دلهره" ای نفس‌گیر، در جانِ سرگشته‌ی این انسان، پس از گذار از این "تثلیثِ اهورایی"، و سرزدنِ این سوال در وی که: اگر من، خویشاوندِ این پدیده‌ها نیستم، و تافته‌ی جدابافته‌ای هستم، پس "خویشاوند" من در این هستی کیست؟ و ریشه‌های من از کدامین سرزمینِ دور و نزدیکی است؟

▲ سوم، احساس "غربت" ۴

● و زان پس، جوشیدنِ این "دغدغهی وجودی"ی شورانگیز، و به تعبیرِ مولوی، برخاستنِ ناله‌ای از درونِ این نی بریده از نیستانِ همیشه حکایت‌گر و شکایت‌گر، و پیداییِ این سوالِ همواره حاضر در عمقِ وجودش که: پس خانه‌ی من کجاست؟ آن سرزمینِ مالوفِ من کجاست؟ آن "بهشتِ گمشده"ی من کجاست؟

● و به تعبیرِ مولانای عزیز و آشنای با این غربت: "از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود، به کجا می‌روم آخر، ننمایی وطن‌ام؟". و آن خویشاوند، و آن معشوق، و آن معبودِ من، در کدامین خانه، و در کدامین سرزمین، چون اسپندی بر آتش، چشم به راهِ من است، و کوچهی کدامین خانه‌ی عشق را، هر روز صبح، به امیدِ بازگشتِ من به وطنِ خویش، آب و جارو کرده است، و اسپندی از اشتیاقِ وجودش را، بر آتشِ انتظارِ دیرین‌اش، فروپاشیده است!

▲ یک تفکیک بنیادی

↘ جهان زیرین / جهان زبرین

● انسان، پس از احساسِ غربتِ در این "خراب‌آباد"، یعنی خرابه‌ای که به ظاهر آباد می‌نماید، و پس از آن که، دردناکانه پی می‌برد، که این طبیعتِ پست و بی‌مغز، و بیگانه‌ی با او، ردای خویش را، بر وی نیز کشیده، و بی حضورِ وی، او را نیز، به خویش، آلوده است، از هستیِ طبیعت، و هستیِ خویش، "بیزار" می‌گردد. و به یک "تفکیک بنیادی"، در ذاتِ هستی، دست می‌زند، و "اینجا" و "آنجا" در ذهنِ او شکل می‌گیرد.

● آری! این چنین است که، "ثنویت"، این ریشه‌دارترین اصلِ فلسفی بشر، از هم آغاز، در ایمانِ وی، خانه می‌کند، و بیهوده نیست که، در نخستین طرح‌های خام و مبهمی، که در مغزِ انسانِ ابتدایی شکل گرفته است، اندیشه‌ی "جهانِ زیرین" و "جهانِ زبرین" _ در هر زبانی به نامی، و در هر قبیله‌ای به گونه‌ای _ همیشه و همه‌جا هست، و "بی‌قراری"ی در این‌جا، و "شیفتگی"ی بدان‌جا، و آرزو و تلاش برای "تقرب" و تماسِ با "آن"، از طلوعِ تاریخ تا کنون، شورانگیزترین تپش‌ها و

تلاش‌های روح او را، که مجموعه‌ی حیاتِ معنویِ او است، پدید آورده است.

▲ اوج‌گیریِ خصلتِ غیب‌جویی

● با شدت یافتنِ احساسِ "غربت" در انسان، احساسِ "خفقان" در او بیش‌تر، و زندگیِ در زیرِ این سقفِ کوتاه نیز، دشوارتر می‌گردد. و خصلتِ "غیب‌جویی"ی نهفته‌ی (بالقوه) در وجودِ انسان، روز به روز، آشکارتر (بالفعل) می‌شود.

● و به زودی، "بی‌قراری"ی در "اینجا"، و "شیفتگی"ی به "آنجا"، در انسان شدت می‌یابد. تا آنجا که، در انسان‌های خودآگاه، این احساسِ غیب‌جویی، به بارزترین خصلتِ آنان تبدیل خواهد گشت.

● در این نقطه است که، مرحله‌ی اولِ سیرِ عرفانی، یعنی باورِ به "وجود" غیب، پایان‌یافته، و مرحله‌ی دومِ سیرِ عرفانی، یعنی شناختِ "ماهیت" غیب، که خاصِ عارفان است، و نه انسان‌های عادی، آغاز خواهد گشت. در حقیقت، سیرِ عرفانیِ مطرح در تاریخ، به عنوانِ "یک جریانِ فکری"، همین مرحله‌ی دومِ سیرِ عرفانی است.

▲ انسانِ غریب، و "اندوه"

● در مذهبِ خداگونگیِ شریعتی، مفهومِ "اندوه"، که زاده‌ی احساسِ "جدایی" و "تنهایی" و "غربت" انسان، در زیرِ سقفِ کوتاهِ این طبیعت است، از عمیق‌ترین و اساسی‌ترین مفاهیمِ انسانی است.

● و به قولِ ارسطو : "اندوه"، یکی از ابعادِ اساسی، و عالی‌ترین بُعدِ روحِ انسانی است. چنان که تراژدی، یک هنرِ انسانی و متعالی و خدایی است، و براساسِ همین اندوه است. و این شریعتی است که، این چنین از انسان و اندوهِ او می‌گوید:

● و چهره‌ی همین انسان را، همواره، هاله‌ای از "اندوه"، در برگرفته، و از نخستین روزهای تاریخ، هرگاه که از انبوهِ تلاش‌های حیات، خود را به گوشه‌ی انزوایی می‌کشانده، تا به "خویش" و به "جهان" بیندیشد، اخمی از بدبینی، بر نگاه‌اش نقش می‌بسته، و موجی از "اضطراب" بر سیمایش می‌نشسته است.

● زیرا وی، همواره خود را از این عالم "بیشتر" می‌یافته، و می‌یافته است که، "آنچه هست"، او را بس نیست، احساس‌اش از مرزِ این هستی می‌گذرد، و آنجا که، "هر چه هست" پایان می‌گیرد، او ادامه می‌یابد، و تا "بی‌نهایت" دامن می‌گسترده.

▲ احساسِ بیزاری، آغازِ فراروی ۱

● در نگاهِ شریعتی، سیرِ پروسه‌ی عرفانی سه‌گانه‌ی "جدایی _ تنهایی _ غربت"، آغازِ مرحله‌ی مهمی، از تحولاتِ وجودیِ گسترده‌ای، در زندگیِ آتیِ هر انسانی است: آغازِ سر زدنِ یک "احساسِ بیزاری"ی رهایی‌بخش، و آغازِ یک پروسه‌ی تعالی‌بخشِ "فراروی"ی از "خویشتنِ غریزیِ خویش"، و پروردنِ "خویشتنِ خداییِ خویش"، و گام نهادنِ در جاده‌ی بی‌انتهایِ "خداگونگی".

● احساسِ "بیزاری"، همان‌طور که، یکی از پایه‌های کاخِ رفیعِ عرفانِ شریعتی است، یکی از پایه‌ای‌ترین مبانیِ عرفان، در طولِ تاریخِ نیز، بوده است. و به همان میزان که، از نقشِ "فراروی"ی شگفتی، در عرفانِ شریعتی، برخوردار است، نقشِ انحطاط‌آورِ گسترده‌ای را نیز، در دیگر جریان‌های عرفانی، بر جای گذاشته! و یکی از اساسی‌ترین عواملِ انحرافِ جریان‌هایی نظیرِ تصوف بوده است، و زندگیِ انسان‌های بسیاری را، که به شوقِ رهایی، به این جریان‌های عرفانی پیوسته بودند، بر باد داده است!

▲ احساسِ بیزاری، آغازِ فراروی ۲

✧ منِ واقعی / منِ حقیقی ۱

● انسان، در مواجهه‌ی با طبیعت، به این حقیقتِ دردناک رسید که، طبیعتِ پست و بی‌مغز، و بیگانه‌ی با او، و بیگانه‌ی با "سرشتِ صمیمی"ی او، در یک حرکتِ عامِ جبری و طبیعی، ردای خویش را، بر وی نیز کشیده، و "بی حضورِ وی"، او را نیز، به خویش، "آلوده" است. و آنگاه او، از هستیِ طبیعت، و هستیِ خویش، سخت "بیزار" گشت!

● در این راستا، در عرفانِ شریعتی، بینِ دو "من" هر انسانی، یک رابطه‌ی تعالی‌بخش برقرار است! یکی "منِ واقعی"، یعنی همان "خویشتنِ غریزیِ خویش"، همان خودی که، طبیعت، ردای خویش را، بر وی نیز کشیده، و "بی حضورِ وی"، او را نیز، به خویش "آلوده" است، و دیگری، "منِ حقیقی"، یعنی همان "خویشتنِ خداییِ خویش"، همان "خود"ی که، ودیعه‌ی خداوند در وجودِ هر انسانی است!

▲ احساسِ بیزاری، آغازِ فراروی ۳

✧ منِ واقعی / منِ حقیقی ۲

● در عرفانِ شریعتی، "منِ واقعی"ی هر انسانی، عبارت است از "وضعِ موجود" وی، یعنی، "آنچه که هست"، "من"ی که اسیرِ خصلت‌های غریزی است. و "منِ حقیقی"ی او، عبارت است از "وضعِ مطلوب" وی، یعنی، "آنچه که باید باشد"، آن "من"ی که، هم‌راه در حالِ رهایی و بهتر شدن است، "خداگونه" شدن است. و "هدف" انسان در زندگی، سیرِ مداوم از این "منِ واقعی"، به "منِ حقیقی" است، که یک "شدن" مستمرِ رهایی‌بخش، تعالی‌بخش، و بی‌پایان است.

● در عرفانِ تصوف و دیگر جریاناتِ عرفانی اما، هدفِ عارف، اساساً "کشتنِ نفس" است، و نفیِ آن "منِ واقعی"، و نه به تعبیرِ قرآن، پرورش و آراستنِ آن. آری! در هم شکستنِ هر "من"ی و هر "خود"ی، و به تعبیرِ اقبال، به "بی‌خودی" رسیدن. عارف در پیِ نفی و محو و فنای خویش است و "هیچ" شدن! و از خویش، یک ظرفِ خالی، برای حلولِ دیگری در آن، ساختن. یک نوع الیناسیونِ عرفانی. یک نوع عرفانِ انسان بر

باد ده، که ثمره‌اش، یک انحطاط عمیق انسانی _ اجتماعی، در طول تاریخ، و در جوامع گوناگون، بوده است.

▲ در جستجوی راه نجات ۱

● سیر تکامل وجودی انسان در یک نگاه کلی:

◆ اول : انسان، در مواجهه‌ی با دیگر پدیده‌های هستی، و در نگاه به سیمای این خراب‌آباد، بین "سرشت صمیمی خویش"، و به تعبیری دیگر، بین آن "خویشتن زلال خویش"، و دیگر پدیده‌های این "خراب‌آباد"، یک بیگانگی ذاتی دیده، و به احساس "جدایی" رسید.

◆ دوم : پس از این احساس "جدایی"ی از دیگر پدیده‌های طبیعت، و نیافتن "خویشاوندی" از میان همه‌ی این باشندگان بی‌شمار! و نومید شدن از امکان برآورده شدن نیازهای فرامادی‌اش، رفته رفته، به "تنهایی" رسید.

◆ سوم : و با تداوم این احساس تنهایی هراسناک، رفته رفته، احساس جدیدی را در خویش تجربه کرد. آری! سر زدن احساس "غربت". احساس اندوه‌بار غربت در طبیعت، در زمین، و در انبوه جمعیت.

◆ چهارم : آنگاه، به یک "تفکیک بنیادی" در هستی پرداخت:
تفکیک جهان زیرین در برابر جهان زبرین.

◆ پنجم : و در اوج این پروسه، رسیدن به یک "خصلت جاودان" در خویش: خصلت غیبجویی تعالی بخش.

● و اکنون، در انتظار نجات!

▲ در جستجوی راه نجات ۲

● از فرازِ قله‌ی تاریخ، انسان را می‌بینیم، که در جستجوی یافتنِ راهی به "آن سو"، آن "نمی‌دانم چه، نمی‌دانم کجا"، دست بر "آسمان" برداشته، یا چشم در چشمِ "آفتاب" دوخته، و یا در برابرِ شعله‌ی مرموز و بی‌قرارِ "آتش" نشسته، و بدان خیره مانده، و آرزویِ "نجات"، و نشئه‌ی "نیاز" را، سرشار از اخلاص و اشتیاق، با خویش زمزمه می‌کند.

● زیرا، در چهره‌ی این هر سه، آسمان و آفتاب و آتش، "از اسرارِ شک‌آلود" آن دیار، اشاره‌ای خوانده است، و "روشنایی" را، که با سرشتِ کور و کدرِ این خانه‌ی خاکی، بیگانه دیده، سایه‌ای پنداشته، که از آسمان‌های دیگر، بر این سرای سرد و تیره، افتاده است.

▲ در جستجوی راه نجات ۳

● انسان، آن گمگشته‌ی این خاکستانِ ناآشنا، که خود را، در زیر این آسمانِ کوتاه و غریب، گرفتار می‌دیده، سراسیمه و پی‌گیر، در راهِ جستجوی آن "بهشتِ گمشده"ی خویش، که می‌داند هست، بر هر چه می‌گذشته که از آن در او نشانی می‌یافته، به نیایش زانو می‌زده، و هرگاه که بر بیهودگیِ آن آگاه می‌شده، بی آن که در یقین‌اش به بودنِ آن "نمی‌دانم کجا" خللی راه یابد، بی‌درنگ نشانه‌ی دیگری را سراغ می‌کرده است.

● و در این به هر سو دویدن‌های خستگی‌ناشناس، آنچه که هرگز خاموش نگشته، فریادهای رقت‌بارِ این گرفتارِ غربت بوده است، که هنوز بی‌تابانه، دست به دیوارِ این عالم می‌کشد، تا به بیرون، روزنه‌ای باز کند.

● ایمان به فتیش، تابو، توتم، مانا، بت، ستاره، خورشید، آتش، اربابِ انواع، ارواحِ مرموز، بهشت، آخرت، ماوراءالطبیعه، و... همه حکایت‌گرِ جستجوهای پیاپی و ملتهبانه‌ی انسان است، از نخستین مراحلِ تاریخِ حیات‌اش،

برای دست یافتنِ به آن رمزِ ناپیدا، جهانِ ماوراء، آن
"نمیدانم چه، نمیدانم کجا"، آن "نه این"، و در یک کلمه:
"غیب".

▲ در جستجوی راه نجات ۴

● آری! تناقض پاسخ‌ها، و تنوع و تضاد تجلی‌ها، وحدت درد و نیاز را، از چشم ما پوشیده ندارد! چرا که، آدم‌ها خیلی با هم فرق دارند. فکرها و جواب‌ها خیلی با هم تفاوت می‌کنند، اما درد یکی است، و آن "دغدغه"، از یک فطرت، سرچشمه گرفته است.

● فریادهای پریشان و مضطرب گیلگمش در زیر آسمان سومر، تلاش‌های شکنجه‌آمیز بودا برای نجات از "کارما" و نیل به "نیروانا"، ناله‌های به درد آلوده‌ی علی در خلوت شب‌های خاموش و نخلستان‌های حومه‌ی مدینه، و نیز خشم عصیانی و مایوس‌سارتر و کامو از "بلاهت و بی‌معنایی این عالم"، همه، تجلیات گونه‌گون روح مضطرب انسانی است که، خود را، بر روی این خاک، تنها و بیگانه می‌یابد، و در زیر این سقف، "زندانی"، و می‌داند که، "این خانه"، "خانه‌ی او" نیست.

▲ مذهب، عرفان، هنر ۱

➤ ظهور سه منجی!

● اکنون، این انسانِ غریب، چونان "باز"ی است که، در "قفس"ی اسیر مانده، و بی‌تابانه، خود را، به در و دیوارِ این قفس می‌کوبد، و برای پرواز بی‌قراری می‌کند، و در هوای "وطنِ مالوف" خویش می‌کوشد، و در انتظار و در جستجوی راهی، برای آزادی از این "قفس"، از این زندان، از این خاکدان!

● و در چنین وضعیتِ غریبانه و بی‌تابانه‌ای، سه جلوه‌ی شگفت و غیرمادی‌ای، که همواره با انسان قرین بوده است، از آن نهانخانه‌ی فطرتِ آدمی، به صورتِ سه "دعوت‌گر" به "رهایی" و "نجات"، سر زده است، سه ناجی، سه راهِ رهایی‌بخش: مذهب، عرفان، هنر.

● آری! سه ناجی، و شگفت آن که، هر سه، جلوه‌های گوناگونِ فطرتِ انسان. سه خویشاوند. که شوربختانه، هر کدامشان، دعوت‌گر راهی جدا بوده‌اند، و انسان، در طولِ تاریخ، و در

دورانِ حیاتِ فردیِ خویش، سرگردانِ همیشگیِ این
دعوت‌های جذاب و شورانگیز! و راهیِ این راه‌های گوناگونِ
رهایی!

▲ مذهب، عرفان، هنر ۲

➤ نظریه‌ی زندان بودن جهان!

● در مذهبِ خداگونگی، این جهان، همان گونه که سیرِ وجودی آن را بیان کرده‌ایم، "زندان" انسان است. و این نظریه، در کلامِ پیامبرِ اسلام فرموله شده، در کلامِ مولوی پر و بال یافته، و در مکتبِ شریعتی، در نظریه‌ی "غربت"، به اوج شکوفایی خود رسیده است.

● پیامبر، این ایده‌ی "زندان" بودن جهان را، در کلامی، به این صورت، بیان کرده است: "آری! دنیا زندانِ مومن و بهشت کافر است". و مولوی، این ایده‌ی پیامبر را، به زیبایی، و به زبانِ شعر، بیان کرده است:

این جهان، زندان و، ما، زندانیان
حُفره کن زندان و، خود را، وارهان!

● در افقِ تاریخی، سه جریانِ "مذهب، عرفان، و هنر"، ایده‌ی زندانی بودنِ انسان را پذیرفته، و خود را، به عنوانِ ناجیِ انسان، از این زندان، و از این غربت، معرفی کرده‌اند، اما، از سه راهِ گوناگون. گاه همکار و دست در دستِ هم، و گاه رقیب و رویاروی هم!

▲ مذهب، عرفان، هنر ۳

➤ اولین دعوت‌گر منجی : هنر

● هنر، که به این ایده‌ی زندانی بودنِ انسان، باور دارد، با یک برخوردِ انفعالی، این "زندانی" بودن را می‌پذیرد، و به دنبال "فرار" و "نجات" از این زندان نیست، بلکه، در پی آن است که، این زندان را، با آراستنِ آن، به شکلِ "خانه‌ی مالوف" خویش، درآورد، تا خود را، با نوعی "فریب"، در "خانه" حس کرده، و از این احساسِ "غربت"، رهایی یابد.

● آری! هنرمند در کنارِ "پنجره"ی این زندان می‌نشیند، تا با چشمِ دوختنِ به افق‌های دور، و نگاهِ به پدیده‌های هستی، و قدرتِ حسِ هنریِ خویش، و به نیرویِ تداعیِ معانی، نقشی از "خانه‌ی مالوف" خود را، به یاد آورد، و آن گاه، با قدرتِ آفرینندگیِ خویش، در و دیوارِ این زندان را، به آن شکل، دگرگون کند.

● پس، هنر، فلسفه‌ی "ماندن" است، نه فلسفه‌ی "گریز". و در حقیقت، با فریب، زندان را، خانه جلوه دادن، و عمری را با فریب زیستن! البته، نه این که نخواهد بگریزد، بلکه، بر این باور است که، راه فرار و نجاتی نیست.

▲ مذهب، عرفان، هنر ۴

➤ دومین دعوت‌گر منجی : عرفان

● عرفان نیز، که به این ایده‌ی زندانی بودن انسان باور دارد، با یک برخوردِ فعال، به دنبال "فرار" از این زندان است. و به تعبیرِ مولوی، با "حفره کردن" این زندان. یعنی، با کندنِ تونلی در زیرِ زندان، آن هم، برای فرارِ "خود"، یعنی رهاییِ "فردی" (خود را وارهان!)، و حداکثر، رهاییِ گروهی!

● پس، عرفان، یک فلسفه‌ی "گریز" است، و نه هم‌چون هنر، فلسفه‌ی "ماندن"، اما، گریزیِ فردی و گروهی، و نه "جمعی". راهی خودخواهانه و فردی، که با نادیده گرفتنِ دیگر زندانیانِ اسیرِ در این زندان، تنها به فکرِ فرارِ خود، یارانِ خود، و مریدانِ خویش، از این زندان، است.

▲ مذهب، عرفان، هنر ۵

✧ سومین دعوت‌گر منجی : مذهب

● مذهب نیز، که هم‌چون هنر و عرفان، به این ایده‌ی زندانی بودن انسان باور دارد، با یک برخوردِ فعال و اجتماعی، نه به دنبال "فریب" خویش، برای "تحمل" این زندان، و "ماندن" در آن، چنان که گویی در خانه‌ی خویش است (رسالتِ هنر)، و نه به دنبال "فرار" خودخواهانه‌ی فردی و گروهی از این زندان، با "حفره کردن" زمین، برای رهاییِ خویش و مریدانِ خویش (رسالتِ عرفان)، بلکه، با مستقیماً به سوی "در" رفتن، به دنبال "شکستن" در زندان، و "نجات" همه‌ی زندانیان است (رسالتِ مذهب).

● در همین رابطه است که، شریعتی، در هنگام خواندن شعرِ مولوی، به جای "حفره کن زندان و خود را وارهان"، گفته است: "بشکن این زندان و خود را وارهان". و با استفاده از واژه‌ی "بشکن"، به وضوح، این اختلافِ راهِ "فرارِ فردی" ی عرفان، با راهِ "نجاتِ جمعی" ی مذهب را، روشن ساخته است.

▲ مذهب، عرفان، هنر ۶

✧ فراروی، خصلت بنیادی فطرت

● بشر موجودی است دو بُعدی، ثنوی، دیالکتیکی. ساخته از دو عنصر سمبلیک "لجن" (پست‌ترین پست)، و "روح خدا" (خوب‌ترین خوب). آری! دو بُعد: بُعد خدایی و بُعد شیطانی.

● آن خصلت بنیادی فطرت آدمی، که دعوت‌گر او به رشد، پیشرفت، تکامل، و تعالی وجودی است، خصلت رهایی‌بخش، آزادی‌بخش، و تعالی‌بخش "فراروی" است، که ریشه‌ی هرگونه رشد و پیشرفت آدمی است، چه در بُعد مثبت و چه در بُعد منفی.

● خصلت بنیادی "فراروی"، همان که در مذهب آن را خصلت فطری "خداجویی" می‌نامیم، یک نیروی بسیار حیاتی و قدرتمند وجودی است، که سوق‌دهنده‌ی بشر به یک رفتن دائمی و شدن همیشگی است.

● خصلتِ فراروی، همان نیروی دعوت‌گرِ آدمی است برای سیر از "بشر" به "انسان"، از "منِ واقعی" به "منِ حقیقی"، از "وضعِ موجود"، به "وضعِ مطلوب"، از "خویشتنِ غریزی خویش"، به "خویشتنِ خداییِ خویش"، از "غربتِ این کویر"، به "وطنِ مالوفِ خویش"، و از "اینجا"، به "آن نمی‌دانم چه، نمی‌دانم کجا"، و به "هر کجا که اینجا نیست"، به "غیب"!

▲ مذهب، عرفان، هنر ۷

✧ فراروی، از کدامین راه؟

● خصلت بنیادی "فراروی"، همان خصلت فطری "خداجویی" و "کمالجویی"، تنها یک نیروی بسیار نیرومند "برانگیزنده" و "سوق‌دهنده"ی بشر، به یک رفتن دائمی و شدن همیشگی است، اما، از کدامین "راه"؟

● آری! خصلت فراروی، آدمی را به رهایی از چهار زندان "طبیعت، تاریخ، جامعه، و خویشتن"، کوچ از این "غربت" به "وطن مالوف" خویش، سیر از "بشر" به "انسان"، و تحقق "ارزش‌های انسانی _ خدایی" در خویش برای "خداگونه" شدن، دعوت می‌کند، اما، با رفتن از چه راهی؟

● از آغاز سرزدن این نیاز به فراروی در بشر، ما شاهد تجلی و پیدایی سه منجی، و در واقع سه "راه" رهایی، یعنی "مذهب، عرفان، و هنر"، از فطرت بشر، بوده‌ایم، که هر یک خود را به روشی، بر آدمی عرضه نموده، و وعده‌ی "نجات" او را، از آن "زندان"های چهارگانه، و از این حس "غربت" در

کویر"، سر داده‌اند.

- و من پیش از این، آن سه ناجی آدمی، آن ارائه‌دهندگان سه راهِ گوناگونِ رهایی، یعنی "مذهب، عرفان، و هنر" را، به تفصیل، معرفی کرده‌ام!

▲ مذهب، عرفان، هنر ۸

✧ سه همکار، نه سه رقیب

● با نگاهی به تاریخ بشر، با کمال تاسف در می‌یابیم که، این سه ناجی آدمی، یعنی "مذهب، عرفان، و هنر"، که سه همزاد سرزده از یک نیاز فطری بشر هستند، در دعوت از انسان، نه به صورت سه "همکار"، بلکه، در هیئت سه "رقیب"، ظاهر شده‌اند، و در نتیجه، عامل سرگردانی آدمی!

● آرزوی شریعتی در این مورد اما، نقش‌آفرینی مشترک این سه ناجی، در راستای خلق "شاهراه"ی برای "شدن" انسان است.

● هر یک از این سه ناجی، قادر به اجرای نقش ویژه‌ای، در زندگی هر انسانی است: مذهب، "در"ی برای "نجات جمعی"، عرفان، "تونلی" برای "گریز فردی"، و هنر، "پنجره"‌ای برای "خلق تصویری" از وطن مالوف انسان.

● و هر روشنفکرِ عارفِ فرهیخته‌ای، در زندگیِ خویش، و در راستای آفرینشِ یک شخصیتِ والای چند بُعدی، نیازمندِ هر سه راه است. آفرینشِ یک روشنفکر (با مذهب)، یک عارف (با عرفان)، و یک فرهیخته (با هنر). و برخوردارِ از سیری استوار در مسیرِ خداگونگی.

▲ مذهب، عرفان، هنر ۹

↪ یک سخنرانی آموزشی

● من در فایل صوتی زیر، که فایلی مربوط به یک سخنرانی در مردادماه سال ۱۳۹۵ است، این تز معروف شریعتی را، مشروحاً معرفی کرده‌ام، و گوش کردن به این فایل صوتی، جهت فهم این تز فوق‌العاده با ارزش "مذهب، عرفان، هنر" شریعتی، بسیار موثر است.

● در این رابطه، باید متذکر شوم که، در آن زمان، هنوز مثل امروز، به بررسی عمیق این تز شریعتی، چنان که در پست‌های قبلی مشاهده نمودید، نپرداخته بودم، و تنها یک سخنرانی ابتدایی در این باره بوده است.

● امیدوارم با گوش کردن به این سخنرانی، به اهمیت این تثلیث بسیار حیاتی "مذهب، عرفان، هنر"، در دستگاہ فکری شریعتی، و به ویژه، در ساختار مذهب خداگونگی، پی برده، و نیز الزام بهره‌مندی "همزمان" و "توامان" این سه ناجی را، در زندگی هر روشنفکر عارف عاشقی، به خوبی درک کنیم.

● لینک سخنرانی



مذهب خداگونگی

نیایش، تجلی عشق و نیازِ روحِ آدمی



خانه

▲ نیایش، در پنج بُعد!

● در مذاهب تاریخی، نیایش بیانگر و تجلی عشق و نیاز روح آدمی است در پیشگاه خدای خویش، آن کانون معنوی هستی، آن پناهگاه ابدی، آن خویشاوند هر لحظه حاضر برای شنیدن نیازها، آرزوها، و آرمان‌های انسان.

● در مذهب خداگونگی، نیایش، علاوه بر آن که، "تجلی عشق و نیاز روح آدمی است، سه "رسالت" دیگر نیز، برای آن، در نظر گرفته شده است: رسالت "آگاهی"، "مبارزه"، و "تلطیف روح انسانی". چند سلاح نیرومند جهت خودآگاهی‌بخشی، دعوت و تشویق انسان به مبارزه در راه رهایی و آزادی، و نیز، تلطیف و تکامل روح آدمی.

● پس، نیایش را، در پنج بُعد، شاهدیم: عشق، نیاز، آگاهی، مبارزه، و تلطیف روح انسانی. اصلی‌ترین بُعد آن، در نزد عارفان و مومنان، بُعد "عشق" به خداست، و در نزد توده‌ی مردم، بُعد "نیاز" است، یعنی آرزوی برآورده شدن نیازشان.

▲ نیایش، تجلی عشق ۱

● عالی‌ترین نوع نیایش، نیایشی است که، بیانگر و تجلی عشق به معشوق است. نوعی یادآوری زیبایی‌های معشوق، ارزش‌های معشوق، که این نوع از نیایش را، بیش‌تر در عارفان و مومنان می‌بینیم.

● آن نوعی از نیایش، که در جستجوی تحقق هیچ "نیاز"ی نیست. تنها و تنها گفتگوی با معبود و معشوق خویش، حضور در کوی دوست، و تنفس در فضای روح‌بخش و شوق‌انگیز یار آسمانی است.

● آری! فراخواندن و زیستن لحظه به لحظه با آن خویشاوند گم‌کرده‌ی خویش، در تنهایی و غربت در این غریبستان، به امید تخفیف درد غربت در این خاکستان، و برافروختن آتش شوق دیدار دوست. نوعی زیستن در میانه‌ی این "درد" و "شوق"، تا فرارسیدن روز دیدار.

● یک نوع گفتگوی عاشقانه‌ی با آن یار و معشوق و معبود خویش. یک نوع دعوت از او، به عنوان یک ناظر، در لحظه‌های

نابِ زندگیِ خویش، و در تکِ تکِ اعمالی که، یاریِ او را
خواهانیم. یک نوع شعله‌ور ساختنِ دائمیِ عشقِ به خداوند، و
عشقِ به ارزش‌های انسانی، در خویش.

▲ نیایش، تجلی عشق ۲

● نیایش از روی عشق، شکایت و ناله‌ی انسان خودآگاهی است که، با عبور از سیر عرفانی سه مرحله‌ای "جدایی، تنهایی، غربت"، خود را، زندانی این خاکستانِ غریب، و در فراق از معشوق و خویشاوند و وطن مالوفِ خویش، حس کرده است.

● او بسان آن "نی" بریده از "نیستان"ی است که، روح نالان‌اش، از "درد" فراق و "شوق" دیدار، و در آرزوی اتصال و بازگشت به اصلِ خویش و نیستانِ خویش، و آرام گرفتن در کنار آن یار و خویشاوندش، به "فغان" آمده است.

● آری! نیایشی سرشار از احساساتی سخت متضاد! احساساتی چون رنجِ غربت و شوقِ دیدار، نومی‌دی یک غریب و امیدواری یک عاشق، کسالتِ یک زندانی و شورِ مستانه‌ی یک عارف! و خلاصه، نیایشی اندوه‌بار، زاده‌ی خلسه‌ی شورانگیزِ شگفتی!

▲ نیایش، تجلیِ نیاز ۱

✂ نیازِ عادی / نیازِ متعالی

● در آغازِ شرح "نیایش از روی نیاز"، باید، به یک تفکیکِ اساسیِ بینِ دو نوعِ از نیازِ انسان، پردازیم، و آن دو نوعِ نیاز عبارت است از:

◆ نوعِ اول : نیازهایِ عادیِ یک انسانِ اسیرِ در یک زندگیِ روزمره. که طرحِ این نیازها در نیایش، و آرزویِ اجابتِ آن از سویِ خدایِ را، بیشتر از جانبِ انسانهایِ عادیِ جامعه شاهدیم.

◆ نوعِ دوم : نیازهایِ متعالیِ یک انسانِ رهروِ راهِ "رهایی" و "خداگونه" شدن. که طرحِ این نیازها در نیایش، و آرزویِ "تحقق" آن با تلاشِ خودِ نیایشگرِ را، بیشتر از جانبِ انسانهایِ خودآگاهِ مذهبیِ شاهدیم.

▲ نیایش، تجلیِ نیاز ۲

✧ نیازِ عادی / نیازِ متعالی

● اکنون، با آوردنِ چند نمونه از این دو نوع نیاز، به روشن‌تر شدنِ این مساله می‌پردازیم:

● نیازهای نوع اول : یعنی نیازهای عادیِ یک انسانِ اسیرِ در یک زندگیِ روزمره، عبارت است از:

◆ خدایا! مرا در امتحان قبول کن! فرزندم را شفا ده! تیمِ محبوبم را پیروز کن! ما را بر دشمن پیروز کن! مرا از رسوایی نجات ده! به کارم رونق ده! همسرم را به زندگی برگردان! شریکِ دزدِ مرا رسوا کن! مرا صاحبِ خانه کن! و...

● نیازهای نوع دوم : یعنی نیازهای متعالیِ یک انسانِ رهرو راهِ "رهایی" و "خداگونه" شدن، عبارت است از:

◆ خدایا! یاری‌ام کن تا انسانِ پاک و فداکاری باشم. به من خودآگاهی بخش! یاری‌ام کن تا به جای خوشبختی، عظمتِ

وجودی، و به جای آرامش، عصیان را برگزینم! مرا با نداشتن
و نخواستن روئین‌تن کن! به من غم‌های ارجمند عطا کن! و...

▲ نیایش، تجلیِ نیاز ۳

✧ نیایش برای نیازِ عادی

● نیایش از روی نیاز، آن هم از نوع نیازهای یک انسانِ اسیر در یک زندگیِ روزمره، پرکاربردترین نوع نیایش است. و در حقیقت، معنای نیایش در نزد مردمِ عادی، این نوع از نیایش است.

● آری! با قاطعیت می‌توان گفت که، از نظر مردمِ عادی، نیایش یعنی: راهی برای برآورده ساختنِ نیازهای آدمی، با یاری و دخالتِ مستقیمِ خدای جهان! آن هم، بر فرازِ قوانینِ حاکم بر هستی! و زیرِ پا نهادنِ قوانینِ خدایی!

● در این نوع نگاه به نیایش، خداوند، یک پارتیِ بزرگ برای مومنِ نیایش‌گر است. و در هنگامِ نیازِ مومن، و به تقاضای او، با نادیده گرفتنِ قوانینِ جاری و علمیِ حاکم بر هستی، ناجیِ او خواهد گشت!!

● نگاهی سخت ساده‌لوحانه، که توسط روحانیانِ مذاهب، و حتی سکوت و گاه تشویقِ خودِ پیامبرانِ بسیاری از مذاهبِ تاریخی، در طولِ تاریخِ بشر، ایجاد، و ماندگار شده، و در نهایت، نقشِ بس انحطاط‌آوری یافته است!

● و امروز، زمانِ آن فرارسیده است که، از این نوع نگاهِ ساده‌لوحانه، رهایی یابیم!

▲ نیایش، تجلیِ نیاز ۴

✧ نیایش برای نیازِ متعالی ۱

● سطحِ تعالی و درجه‌ی کمالِ هر انسانی را، با درجه‌ی تعالی و کمالِ نیازهایی که دارد، و کمبودهایی که در خود احساس می‌کند، می‌توان اندازه‌گیری کرد.

● هر کسی، به میزانی انسان‌تر است که، نیازهای کامل‌تر، متعالی‌تر، و متکامل‌تری دارد. آدم‌های اندک، نیازهای اندک دارند، و انسان‌های بزرگ، نیازهای بزرگ.

● نیایش از روی نیاز، آن هم از نوعِ نیازهای متعالی، در حقیقت، نیایشِ انسان‌های عارف و مومن و فرهیخته است. نیایشِ انسان‌های رهروِ راهِ "رهایی" و "خداگونه" شدن.

● با قاطعیت می‌توان گفت که، این نوع نیایش، جایی در میان مردمِ عادی نداشته، و اساساً برای آنان ناشناخته است، و در صورتِ آشنایی هم، نیایش‌هایی است عجیب!

● یکی از ملاک‌های تعیین سطح ایمان هر رهروی، سطح تعالی نیازهایی است که، در هنگام نیایش، بر جان و زبان او جاری است!

▲ نیایش، تجلیِ نیاز ۵

✂ نیایش برای نیازِ متعالی ۲

● نیایش، مطالبه‌ی آنچه که، باید به لیاقت و کار و اندیشه به دست آید، "به زور نیایش"، نیست.

● نیایش، یعنی خواستن، و تکرارِ خواستها و نیازها. همچون شعار است، همچون تلقینِ اصولِ اعتقادی است، و با تازیه‌ی نیایش، زنده نگهداشتنِ درخواستها و ایده‌آل‌های مقدسِ انسانی است، برای این که، روح، در بندِ عینیتِ مادیِ پست، و روزمرگی و ابتذال، نماند.

● نیایش، تنها خواستنِ مایحتاجِ زندگی‌ای که هست، نمی‌باشد، بلکه، نیایشِ متعالی، خواستنِ نیازهای بالاتر از زندگی موجود است.

● چه کسی نیایش می‌کند؟ چه کسی با شدت و عشق و اضطراب و هراسان می‌خواهد؟ کسی که، در او، فاصله‌ی میانِ "آن چه که هست"، با "آنچه که باید باشد"، زیاد است. چنین

کسی "مضطرب" است، و چنین کسی، دائماً خواهنده و مشتاق و نیازمند و تشنه است، و چنین کسی است که نیایش می‌کند.

● نیایش، یعنی، با تمام نیرو و امکان و اخلاص "خواستن" که: من، در چنین وضع و حال و سطحی، نمانم. با تمام نیرو و امکان و اخلاص "خواستن" که: من در مسیر این تکامل و تعالی بیفتم.

▲ نیایش، تجلیِ نیاز ۶

✂ نیایش برای نیازِ متعالی ۳

● آن کسی که، فاصله‌ی میانِ دو حالت‌اش، یعنی فاصله‌ی میانِ "آن چه که هست"، با، "آنچه که باید باشد"، بر هم منطبق است، یا به قدری فاصله‌ی میانِ این دو بودن‌اش اندک است، که با صدورِ یک رتبه‌ی شغلی، و یا یک دخلِ حسابی، از بین می‌رود، او، نیایش‌اش هم، در همان سطحِ اندک و مبتذل است.

● در نظرِ او، دستگاهِ کائنات و مخاطبِ انسانِ نیایش‌گر، که جهتِ تکاملِ یک نیایش‌گرِ متعالی است، یک "بنگاهِ کارگشایی"، و یا یک جبران‌کننده‌ی ضعف و تنبلیِ انسان است!

● در حالی که، نیایش، برای یک روحِ بزرگ و تشنه و عاشق، معراج به سوی ابدیت، پرواز به قله‌ی مطلق، و صعود به ماوراءِ "آنچه که هست"، است.

▲ نیایش، روش آگاهی‌بخشی

● نیایش از روی عشق، خوراک‌رسان "احساس" آدمی است. نیایش از روی "نیاز"، خوراک‌رسان "احتیاج" آدمی است. و نیایش از روی "آگاهی‌بخشی"، خوراک‌رسان "خرد" آدمی است.

● نیایش آگاهی‌بخش، به دنبال آموزش فکری رهروان این مذهب است. بخشیدن آگاهی و شناخت و حکمت. و زنده و فعال نگهداشتن شعور انسانی آنان.

● در نیایش آگاهی‌بخش می‌توان، با یاری هنر شعر و موسیقی، جهان‌بینی و آرمان‌های انسانی و اجتماعی مذهب را، به رهروان این مذهب، آموخت، و آن را، در دل و روح‌شان، استوار ساخت.

● نیایش‌های زیبا، شورانگیز، و خودآگاهی‌بخش شریعتی، از نمونه‌های درخشان این نوع از نیایش است.

▲ نیایش، سلاح مبارزه

● نیایش، در بُعدِ چهارمِ آن، یک سلاحِ مبارزه است. سلاحِ مبارزه برای هر روشنفکرِ مسئولِ مبارزی، که از آزادیِ بیانِ علنی، برای نقدِ جورِ زمان، و طرحِ عقیده و آرمانِ خویش، محروم است.

● نیایش، در بُعدِ مبارزاتیِ آن، عبارت است از: شعارهای انسانی، آرمان‌های اجتماعی، و مسئولیت‌های فردی و گروهی را:

◆ اول، همیشه تازه و زنده و داغ نگه‌داشتن.

◆ دوم، مکرر، شب و روز، و هر هفته و هر ماه و همه وقت، بر گوش‌ها خواندن، و بر دل‌ها تلقین کردن.

◆ و سوم، در بهترین حالات و عمیق‌ترین و پرشورترین زمینه‌های روحی، بر خویش، بر گروهِ نیایش‌گر، و بر دیگران، عرضه نمودن.

▲ نیایش، تلطیفِ روحِ انسانی ۱

● از نظرِ من، شاهکارِ بزرگِ شریعتی در مسالهی نیایش، فرارویِ او از چهار بُعدِ اصلیِ نیایشِ موجودِ در تاریخ، و طرحِ بُعدِ پنجمِ نیایش، تحتِ نامِ بُعدِ "تلطیف و تکاملِ روحِ انسانی" است، که نیازِ حیاتیِ هر انسانِ قرنِ بیست و یکمی است.

● در نگاهِ شریعتی، بُعدِ پنجمِ نیایش، یکی از نیرومندترین عواملِ تلطیف و تکاملِ روح و عاطفه‌ی نوعِ انسان در تاریخ است. دستِ اعجازگری، در تربیتِ معنویِ جامعه‌ی بشری. دستی و درسی که، روحِ وحشی و تنها و خودنگرِ قرنِ ما، سختِ بدان نیازمند است.

● این تکیه‌ی ویژه‌ی شریعتی بر بُعدِ پنجمِ "تلطیفِ روحِ انسانی"ی نیایش، زاده‌ی شناختِ عمیق و عینیِ او از انسانِ مدرنِ قرنِ بیستمی است. انسانِ وحشیِ خودگرا و فردگرایی که، در نوشته‌های وی، معرفی شده است.

▲ نیایش، تلطیفِ روحِ انسانی ۲

● در نگاهِ شریعتی، ما در جهانی زندگی می‌کنیم که، شاهدِ حضور و پیدایشِ روزافزونِ "انسانِ وحشی"، در "جامعه‌ی متمدن"، هستیم! عصری که همه چیز به خشونت منجر می‌شود.

● در جهانی که، ما یا باید کرگدن شویم با شاخی در وسطِ پیشانی، و یا انسانی "مسخ"!

● در جهانی که، حرکتِ همه چیز در تاریخ، رو به خودپرستی، مصلحت‌بینی، حساب‌گری، منفعت‌طلبی، روزمرگی، و همه چیز و همه کس را برای "خویش" خواستن، می‌رود!

● در جهانی که، آدم‌ها به سرعت، در لاکِ لذت و منفعت و مصلحتِ خویش می‌خزند، و از هم دور می‌شوند، و به تنهایی می‌رسند، و در فردیتِ خویش زندانی می‌شوند، و در نتیجه، قساوت، خشونت، بی‌رحمی، خودپایی، فاجعه، نفاق، فریب، جنگ، سردی، خشکی، و مرگ، میدان‌دار می‌گردد.

● در جهانی که، عاطفه، صمیمیت، لذتِ فداکاری، غیرخواهی، گذشت، تقوای بلندِ انسانی، و طعمِ زیستنِ برای دیگران، و مردنِ برای دیگری، در ذائقه‌ی بنی‌آدم، فراموش می‌شود.

▲ نیایش، عرضه‌ی عشق و نیاز

✂ بر خود، خلق، و خدای جهان

● نیایش، در مذهبِ خداگونگی، عبارت است از: آفرینشِ بهترین حالات، و عمیق‌ترین و پرشورترین زمینه‌های روحی، جهت:

◆ اول، بیانِ عشقِ خویش به معبود و خویشاوندِ انسان، آن مهربانِ جاودانِ آسیب‌ناپذیر، آن خدای جهان.

◆ دوم، بیان و عرضه‌ی مخلصانه و بی‌پروای خواسته‌ها، آرزوها، و آرمان‌های فردی و اجتماعی، بر خود، خلق، و خدای خویش!

◆ سوم، بیانِ عقاید و ایده‌های خویش، با روشی بسیار موثر، جهتِ آگاهی‌بخشی به دیگران

♦ چهارم، بیان آرمان‌های انسانی و اجتماعی، و مسئولیت‌های فردی و گروهی یک جریان مبارز، جهت آموزش فکری، برافروختن آتش مبارزه، و تقویت روحیه مبارزه‌جویی.

♦ پنجم، یک نوع بیان زبانی و هنری ارزش‌های انسانی _ خدایی، جهت تلطیف و تکامل روح و عاطفه‌ی خود و جامعه، در جهانی که، رو به سوی تنهایی، خودخواهی، خودپایی، از خود بیگانگی، و مسخ انسان و عشق و ایمان، روان است!

● آری! نیایش، تجلی زبانی "اشتیاق" وجودی یک نیایش‌گر است، به "فراروی" از خویش.

▲ نیایش، فرصتی رهایی‌بخش

✧ رهایی از ابتذالِ روزمرگی

● نیایش، تجلیِ عشق و نیازِ روحِ آدمی است، و در این حالات است که، نیایش‌گر، "فرصت" آن را می‌یابد که، "روحِ خویش" را، در "زندگیِ روزمره" ای، که آدمی را، با حقارت‌ها و خاکی‌های خود، می‌آلاید، جلوگاهِ خواست‌های متعالی، و کشش‌ها و عشق‌های ماورایی، سازد.

● و عالی‌ترین نیازها، و برترین حالات و تمایلاتِ انسانی را، که در زندگیِ مادی، سرکوب شده، و به خواب رفته‌اند، مجالِ "بیدار شدن" و سر برآوردن، و در برابرِ خدا به جلوه درآمدن، دهد، و بدین گونه، هر چندی یک بار، از بندها و سربندی‌های عادی و نسبی و حقیر، خود را رها کند.

● و در آستانه‌ی ابدیت، مطلق، متعال، خلود، و ماوراء، قرار گیرد، و به نیروی خواستن، خواستن‌های بلندِ عاشقانه‌ی پُر از خلوص، از نردبانِ وجود، پله‌ای بالا رود، و صعودِ آدمی را تجربه کند.

● آری! نیایش، فرصتی است رهایی‌بخش! رهایی از ابتذالِ روزمرگی و تبعیتِ از "خویشتنِ غریزیِ خویش"، و حضورِ در حالات و لحظاتی که، شایسته‌ی آن "خویشتنِ خداییِ خویش" است.

▲ شعائر، مراسم، نیایش ۱

✍ یک امر معمول مذهبی

● ما، در مذاهب تاریخی، شاهد وجود انواع گوناگونی از شعائر، مراسم، و نیایش هستیم. در اشکال گوناگون فردی و جمعی و جهانی. روزانه و هفتگی و سالانه. و این موضوع، یک امر معمول، در تمامی مذاهب تاریخی، بوده است.

● برخی از این اشکال عبادی، علاوه بر نقش پرستش معبود، و نقش خودسازی فردی و جمعی، نقش "هویت" بخشیدن به مومنان را هم ایفا کرده، و به شکلی، نماد مومن بودن اعضای آن مذهب، بوده است.

● ما این نقش هویت‌بخشی را، به روشنی می‌توانیم، در تعیین روز عبادت جمعی سه مذهب بزرگ تاریخی، مشاهده کنیم: یهودیان در روز شنبه. مسیحیان در روز یکشنبه. و مسلمانان در روز جمعه!

● ما امروز، بیش از هر زمانی، بارِ سنگینِ این شعائر و مراسم و عبادات را، بر دوشِ روحِ نحیفِ مذاهبِ تاریخی در عصرِ کنونی، حس می‌کنیم.

▲ شعائر، مراسم، نیایش ۲

✧ یک تفکیکِ فاجعه‌بار!

● یکی از اهدافِ اصلیِ هر مذهبی، از این شعائر، مراسم، و نیایش، "روحانی"، "خدایی"، و "مذهبی" کردنِ "لحظاتی" از زندگیِ مومنان بوده، که بی‌شک در این امر، تا حدی موفق بوده است.

● آنچه که در این میان رخ داده است، آن است که، لحظاتِ مومنان، به دو بخشِ "لحظاتِ ملکوتی" و "لحظاتِ عادی"، تقسیم شده است، که از نظرِ من، یک "فاجعه‌ی بزرگِ ایمانی" رخ داده است، و انحطاطِ احساسِ مذهبی را، به بار آورده است.

● در طولِ زمان، مومنانِ هر مذهب، به سادگی، این تفکیکِ لحظات را، در کلِ زندگیِ خویش، اجرا کرده، و زیستیِ دوگانه، و به تعبیری، زیستیِ منافقانه را، در پیش گرفتند. لحظه‌ای "چنین" بودند و لحظه‌ای "چنان"! و در یک پروسه‌ی تاریخی، "زیستِ مومنانه"، در واقع، به "زنگِ تفریح" زندگیِ افرادِ

مومن، مبدل گشته است.

● ما امروز، بیش از هر زمانی، به واقعیتِ "مرگِ زیستِ مومنانه"، پی برده‌ایم، و باید، با تبدیل کردنِ تمامی لحظاتِ زندگی، به لحظاتی "خدایی" و "ملکوتی"، به این تفکیکِ فاجعه‌بار، خاتمه دهیم.

▲ شعائر، مراسم، نیایش ۳

عاشقانه / همسرانه

● یکی از تزه‌های معروف شریعتی، تز تبدیل یک "نهضت" به یک "نهاد" است، و در نتیجه، از دست رفتن روح آن نهضت در درون آن نهاد، و از محتوی خالی شدن آن حرکت عاشقانه.

● ما بارها و بارها، چگونگی تبدیل نهضت به نهاد را، با چشم خویش، دیده‌ایم، و بارزترین نمونه‌ی آن، تبدیل یک "عاشق" است به یک "همسر". با پایان دوران عاشقی، و آغاز دوران همسری. با کوچ "عشق"، و جایگزینی "عادت" به جای آن!

● در دوران عاشقی، روح هر عاشقی، لحظه به لحظه، در گفتگو و رابطه‌ی با روح معشوق است. با یاد او می‌خوابد، با یاد او بیدار می‌شود، با یاد او کار می‌کند، و با یاد او عاشقانه زندگی می‌کند.

● در دورانِ همسری اما، عشق، تنها در لحظاتی، آن هم در قالبِ مراسم و جشن‌هایی تکراری و قراردادی و نمایشی، خودی نشان می‌دهد!

● ما این دو نوع برخوردِ "عاشقانه" و "همسرانه" را، در رابطه با مراسم و شعائر و عبادات، و در تمامی مذاهبِ تاریخی، دیده‌ایم. در آغاز، برخوردی عاشقانه (از روی عشق)، و در طولِ تاریخ، برخوردی همسرانه (از روی عادت).

▲ شعائر، مراسم، نیایش ۴

✧ نیایش، تجلی یک زیست عاشقانه

● در مذهب خداگونگی، نیایش، یک نوع زیستن لحظه به لحظه‌ی با معبود و معشوق و خدای خویش است. و هر عمل آزادی‌بخشی، زاده‌ی نیایشی است که، پیشاپیش، از دل برآمده، بر زبان نشسته، و بر خود و خداوند، عرضه شده است.

● نیایش، در این مذهب، فضایی است که، در آن نفس می‌کشیم، زندگی می‌کنیم، عشق می‌ورزیم، و نیازهایمان را برمی‌شماریم، تا از خویشتن‌گریزی خویش فرارویم، و خود را، برای ورود به عرصه‌ی عمل، آماده سازیم.

● نیایش برای ما، یک جلسه‌ی مشورتی و عاشقانه‌ی با خداست! برای طرح ایده‌های خویش، بر خود و بر خدای مهربان‌مان، تا آن ایده را بپروانیم، از خدای خویش نیرو بگیریم، و آنگاه، پای به میدان عمل نهیم. سرشار از امید، و فارغ از هر بیمی.

● آری! نیایش، در مذهبِ خداگونگی، تجلیِ یک زیستِ عاشقانه است! و تنفسِ در یک فضای عارفانه! و زبانِ شرحِ دردِ یک عارفِ عاشقِ سرگردانِ در غربتِ این کویر!

▲ نماز، روزه، حج

✧ فرم نیایش یک دوران خاص

● نیایش، در مذهبِ خداگونگی، از فرمِ خاصی برخوردار نیست. و هر فردی، با خدای خویش، به شکلِ خاصی سخن می‌گوید، و آرزوی خویش را به گونه‌ی خاصی طلب می‌کند، و دردِ خویش را به شیوه‌ی خاصی می‌نالد. و بهتر آن که، فرمِ نیایشِ رهروانِ این مذهب، به خودِ آنان سپرده شود، تا آن گونه نیایش کنند که، با سطحِ تعالیِ "ایمان" و جنسِ "روح"شان، سازگار است.

● از نگاهِ مذهبِ خداگونگی، که از بطنِ مذهبِ اسلام سر زده است، نماز (یک نوع رابطه با معبود)، روزه (یک نوع روشِ خودسازی)، و حج (یک نوع نمایشِ وحدتِ انسانی)، فرمِ خاصی از شعائر، در مذهبی خاص، در دورانی خاص، و در متنِ نهضتی خاص، بوده است.

● و آن شعائر، در یک نگاهِ عام، و نه در مواردی خاص، در دوران‌های دیگرِ تاریخ، و دور از جو انقلابی آن نهضتِ اولیه، از نقش انسان‌سازِ "گسترده" ای برخوردار نبوده، و بیش‌تر به اعمالی برای خریدِ منزلت و بهشت تبدیل شده است.

● و امروز، بهتر آن است که، آن شعائر را، به همان منزلت‌طلبان و بهشت‌طلبان واگذاریم! و فرمِ نیایش و خودسازی‌مان را، خود، بیافرینیم!



مذهب خداگونی

ساختار مذهب خداگونی



خانه

▲ جاگذاریِ اجزایِ فکری

➤ طرحِ هندسیِ مکتب

● ساختارِ این مذهبِ نوینِ خداگونگی، یعنی طرح و شکلی که ما اجزایِ فکریِ این مذهب را در آن طرح جاسازی و تعبیه می‌کنیم، "طرحِ هندسیِ مکتب" است، که توسطِ دکترِ شریعتی ارائه شده است.

● طرحی که، علاوه بر ارزشِ بالایِ آموزشیِ آن در آموزشِ ره‌پویان، و معرفیِ این مذهب به دیگران، نقشه‌ی دقیقی است از: چگونگیِ جاگذاریِ اجزا و بخش‌هایِ گوناگونِ این مذهب، ارتباطِ علت و معلولیِ بینِ آنان، و آموزشِ مراحل و بخش‌هایِ فکری _ عملیِ موردِ نیازِ یک فرد و گروه و جامعه در پروسه‌ی خداگونه شدن.

● دکترِ شریعتی، در درسِ اول و دومِ اسلام‌شناسیِ ارشاد، این طرحِ هندسی را، با دقتِ تمام، مطرح و تشریح کرده است. طرحی که، با شرحِ جهان‌بینیِ این مذهب، آغاز شده، و با تعریفِ انسانِ ایده‌آل، پایان یافته است، و سیرِ خداگونه شدنِ

انسان، و نیازها و الزماتِ این سیرِ خدایی را، روشن ساخته است.



مذهب خداگونگی

آرمانِ انسانی - آرمانِ اجتماعی



خانه

▲ یک فانوس دریایی

➤ مقدمه :

● یکی از معیارهای اصلی شناخت هر مذهبی، همچون هر مکتبی، آرمان‌های انسانی و اجتماعی آن مذهب است. چون آرمان هر مذهبی، بیانگر افق‌های دوری است که، پیام‌آور آن مذهب، برای همه‌ی تلاش‌های رهروان خویش، به تصویر کشیده است.

● بررسی آرمان هر مذهب، بهترین و موثرترین راه شناخت آن مذهب است. و از این طریق است که، ما می‌توانیم، به یکی از اساسی‌ترین نقاط ضعف و قوت یک مذهب پی ببریم.

● سوال این است که، آیا این مذهب، جهت‌رهایی انسان، تنها برخوردار از یک آرمان فردی است، یا آن که، علاوه بر آرمان فردی، از آرمانی اجتماعی هم برخوردار است. و در هر بخش نیز، راهبرد مشخصی را تعیین کرده است.

● مذهبِ خداگونگی، یک مذهبِ تمام‌عیار است. مذهبی برخوردار از یک آرمانِ عامِ انسانی، و در همان حال، برخوردار از یک آرمانِ اجتماعی و بشری. و رهاییِ انسان در نگاهِ این مذهب، تنها و تنها، در گروِ تحققِ "همزمان" و "توامان" هر دو آرمان است.

▲ آرمان انسانی

✂ خداگونه شدن

● در مذهبِ خداگونه‌گی، آرمانِ فردیِ یک انسان در زندگی، "خداگونه" شدن است، از طریقِ تحققِ ارزش‌های انسانی _ خدایی در خویش. هدفی که، در تمامی طولِ زندگیِ انسان، ساری و جاری است، تا بتوانیم، از خویشتنِ خویش، "انسانی ایده‌آل" بسازیم.

● و دعوتِ عامِ اکثریتِ مذاهب، و به ویژه مذاهبِ ابراهیمی، دعوتِ به همین "پرستشِ ارزش‌های انسانی _ خدایی"، و "سیر" به سوی "خداگونه شدن" بوده است.

● آنچه که در این رابطه، در مذهبِ خداگونه‌گی، موردِ تاکیدِ بسیار است، این مسأله‌ی بسیار حیاتی است که: تحققِ آرمانِ فردیِ خداگونه شدنِ اکثریتِ افرادِ جامعه، تنها و تنها، در یک بسترِ اجتماعیِ مناسب، و در یک جامعه‌ی ایده‌آلِ فارغ از زر و زور و تزویر، ممکن است. اگرچه می‌پذیریم که، در هر جامعه‌ی فاسدی نیز، امکانِ ساخته شدنِ معدودِ افرادی،

وجود دارد، اما، تنها به مثابه‌ی یک استثناء، و نه یک قاعده.

● براساس همین منطق، ما هرگونه دعوتِ مردم به "خودسازی" فردی، بدون دعوتِ آنان به "جامعه‌سازی" را، یک دعوتِ مردم‌فریبانه می‌دانیم، که هرگز راه به رهاییِ انسان نخواهد برد!

▲ آرمان اجتماعی

✧ تثلیث "عرفان _ برابری _ آزادی"

● هر چند که، در مذهبِ خداگونگی، آرمانِ فردیِ یک انسان در زندگی، "خداگونه" شدن است. اما، تجربه‌ی تاریخی به ما آموخته است که، این آرمانِ ذهنی، بدونِ وجودِ شرایطِ عینی، چندان سهل و آسان نیست!

● یکی از شرایطِ ضروری و حیاتیِ تحققِ چنین امری، برای اکثریتِ افرادِ جامعه، به استثنای انسان‌های فرهیخته، وجودِ یک بسترِ آماده و مناسبِ اجتماعی است. و در حقیقت، تنها در یک جامعه‌ی ایده‌آل است که، می‌توان، از انسان‌های عادی، یک "انسانِ ایده‌آل" ساخت.

● در این رابطه است که، با توجه به ضرورتِ وجودِ چنین بستری حیاتی، مسأله‌ی آرمانِ اجتماعیِ انسان، خود را آشکار کرده است. و این آرمانِ اجتماعی، عبارت است از: ساختنِ جامعه‌ای آماده و مناسب، به مثابه‌ی بستری، برای "شدن" انسان. که این بسترِ مناسب، از نظرِ این مذهب، جامعه‌ای

است مبتنی بر: "آزادی، برابری، و انسانیت". و به عبارتی، همان تثلیثِ اهوراییِ شریعتی: تثلیثِ "عرفان _ برابری _ آزادی".



مذهب خداگونی

رویکرد تاریخی - الهامی



خانه

▲ رویکرد تاریخی _ الهامی

➤ یک تحول بسیار بنیادی

● یکی از تحولات بنیادی و رهایی‌بخش ایجادشده در مذهب خداگونگی، نسبت به مذاهب تاریخی، تغییر در نوع نگاه این مذهب، به مساله‌ی بس مسئله‌ساز و ویرانگر احکام، در طول تاریخ بشر، است! و اساساً، ایجاد هر تحولی در مذهب، بدون حل ریشه‌ای این عامل ایجاد نفرت مردم از آن، ممکن نبوده، و نیست.

● اولین گام بزرگ در این تحول را، یک عالم روشنفکر مذهبی هندی، به نام شاه ولی‌الله دهلوی، برداشت، و افق باز و روشنی را، برای روشنفکران نوگرای پس از خویش، گشود. و آنگاه، پس از گذشت چندی، اقبال لاهوری، آن برجسته‌ترین اسلام‌شناس تاریخ، و "پدر نوگرایی دینی"، این ایده‌ی او را، بسط و گسترش داد.

● و در نهایت، دکتر شریعتی، این نگاهِ رهایی‌بخش را، در سطح "رویکردی همه‌جانبه"، به کلِ دستگاهِ مذهبیِ خویش، تعمیم داده است. رویکردی که آن را، رضا علیجانی، یکی از روشنفکرانِ خطِ شریعتی، "رویکردِ تاریخی _ الهامی"، و به تعبیرِ دقیق‌تر، "رویکردِ پارادایمی _ الهامی"، نامیده است.

▲ رویکرد تاریخی _ الهامی

➤ رویکرد ما به تمامی پدیده‌ها

● نگاه و رویکرد یک رهرو مذهبِ خداگونگی، به تمامی پدیده‌های فکری، از جمله: باورها، ایده‌ها، اندیشه‌ها، مذاهب، احکام، قوانین، سنت‌ها، اصول اخلاق اجتماعی، و...، یک "رویکرد تاریخی _ الهامی" است. به این معنا که، همه‌ی این پدیده‌ها، "تاریخی" اند، و تابع و تخته‌بندِ "زمان" و "مکان"، و متغیر و غیرثابت. و مناسب و درخورِ "آن زمان" و "آن مکان"، و به عبارتی، آن "دوران" و آن "جامعه"، و نه لزوماً قابل پیاده شدن در دوران و جامعه‌ای دیگر.

● و امروز، رویکرد ما، در برخورد با آن پدیده‌ها، اندیشه‌ها، مکتب‌ها، و مذاهب، چه به آن‌ها باور داشته باشیم و چه نداشته باشیم، "الهام"‌گیری است، آن هم، براساس نیازهای امروزمان، و نه اطاعت از آن ایده‌ها و احکام و فرامین، که اساساً، برای دورانی دیگر، و جامعه‌ای دیگر، خلق و پیاده شده است.

▲ رویکرد تاریخی _ الهامی

➤ پدیده‌های تاریخی و فراتاریخی

● آری! از نگاه مذهب خداگونگی، تمامی پدیده‌های فکری و اجتماعی، "تاریخی" است، و تنها "ارزش‌های انسانی _ خدایی" است که، "فراتاریخی" بوده، و مقدس و ثابت و جاودان است، و همواره قابل اطاعت و پیاده شدن در هر عصری و در هر جامعه‌ای.

● در حقیقت، روش و رویکرد مذهب خداگونگی، جز در رابطه با "ارزش‌های انسانی _ خدایی"، در برخورد با کلیه پدیده‌های فکری و اجتماعی، و از جمله، تمامی احکام و قوانین مذهبی، تنها و تنها، "الهام‌گیری" است، آن هم در راستای تحقق بهتر و موثرتر و عمیق‌تر "ارزش‌های انسانی _ خدایی" در انسان و جامعه، و در نتیجه، ساختن جامعه‌ای ایده‌آل، و آنگاه، انسان ایده‌آل، انسانی خداگونه.

▲ رویکرد تاریخی _ الهامی

➤ مسأله‌ی احکام مذهبی ۱

● تمامی احکام صادره در مذاهب تاریخی، براساس ظرفیت ساختارهای فرهنگی و اقتصادی و اجتماعیِ جوامع دوران ظهور پیامبران، و نیز در چارچوب‌های فکری _ علمی آن دوران (پارادایم)، و نیز در زیر چتر اقتدار نظام‌های پدرشاهی و پدرسالاری و مردسالاری و قبیله‌ای، صادر و اجرا شده است. احکامی که، در حد زیادی، و به صورت اجتناب‌ناپذیری، تابع و تخته‌بندِ زمان و مکانِ ظهور پیامبران بوده است.

● آری! تمامی مذاهب تاریخی، در درون ساختارهای متصلبِ نظام‌های اقتصادی گله‌داری، برده‌داری، سرواژی، فئودالیت، و... و نیز نظام‌های فرهنگی پدرشاهی، قبیله‌پرستی، پدرسالاری، مردسالاری، و... ظهور کرده، رشد نموده، و بالیده‌اند. و احکامی را، برای یک زندگی مومنانه، بیان کرده‌اند، که نمی‌توانست خارج از توان و ظرفیت آن جامعه باشد. و اگر انقلابی هم صورت گرفته، در درون همان محدودیتِ زمانی _ مکانی بوده است.

● با این اوصاف، "ثمره‌ی فاجعه‌بار" اجرای این احکام در دوران‌های دیگر، و به ویژه در دورانِ مدرن، کاملاً روشن است!

▲ رویکرد تاریخی _ الهامی

➤ مساله‌ی احکام مذهبی ۲

● در طول تاریخ بشر، احکام مذهبی همواره یک "باید" بوده است، یک "اجبار"، یک "فریضه"، یک "حکم"، یک "فرمان". و در صورت سرپیچی از اجرای آن، روبرو شدن با اتهام کفر و بدایمانی!

● و امروز، در دوران مدرن، دوران خودآگاهی و انتخابگری و آفرینندگی، احکام این مذهب خداگونگی، تنها و تنها، یک "دعوت" است!، دعوت به یک "عصیان" بزرگ، دعوت به "رفتن و رفتن و رفتن"، به افق‌های دور، به خانه‌ی دوست! دعوت به "شدن"، شدنی مستمر و بی پایان!

● آری! یک "دعوت"! دعوت به یک "فراروی". فراروی از "خویشتن‌گریزی خویش"، به، "خویشتن‌خدایی خویش"، و صعود به قله‌ی "خداگونگی"، با تحقق تمامی صفات‌خدایی در وجود خویش، با "رعایت" و "حاکم ساختن" ارزش‌های انسانی _ خدایی بر سه حوزه‌ی "پندار" (فکر)، "گفتار" (زبان)، و

"کردار" (عمل). و نفي دعوتِ هر اهریمنی، در راستای تحققِ
آرزوی آزانگیز: "از خویش، اهورایی ساختن"!

● یک پویشِ عاشقانه‌ی سرشارِ از شور و شعور و شرف!

🌀 روش این مذهب ۶

▲ رویکرد تاریخی _ الهامی

➤ مسأله‌ی احکام مذهبی ۳

● در این مذهب نو، مسئولیت تعیین احکام و قوانین حاکم بر زندگی فردی و اجتماعی (برنامه)، جهت تحقق هر چه بهتر، هر چه سریع‌تر، و هر چه پایدارتر ارزش‌های انسانی _ خدایی در فرد و جامعه و جهان (آرمان)، به خود انسان‌های رهرو این مذهب واگذار شده است.

● حال، سوال این است که، آن "چشم‌انداز" رهایی‌بخش، و آن عامل "جهت‌دهنده"ی رهروان این مذهب، در تعیین "برنامه"های گوناگون، در راستای تحقق آن "آرمان"های فردی و اجتماعی و جهانی، چیست؟

● در نگاه پیام‌آور این مذهب، دکتر شریعتی، آن چشم‌انداز و عامل جهت‌بخش ما رهروان، در این آشفته‌بازار اندیشه‌های بی‌شمار، "جهان‌بینی توحیدی" است. و این جهان‌بینی توحیدی، بی‌شک، ارزش‌مندترین دستاورد مذهب در طول تاریخ بشر بوده است.

● پس، در این مذهب، همه چیز، در کادرِ یک جهان‌بینیِ توحیدی، تبیین و تعیین می‌گردد. و در حقیقت، این جهان‌بینیِ توحیدی است که، "مشروعیت" بخشِ تمامیِ جهت‌گیری‌های رهروانِ این مذهب است.



مذهب خداگونگی

خدا، الگوی "شدن" انسان



خانه

▲ آن پناهگاهِ ابدی!

● "... اگر

تنهاترینِ تنهاها شوم،

باز خدا هست.

او،

جانشینِ همه‌ی نداشتن‌هاست.

● نفرین‌ها و آفرین‌ها بی‌ثمر است.

اگر،

تمامیِ خلق،

گرگ‌هایِ هار شوند،

و از آسمان،

هول و کینه بر سرَم بارد،

تو،

مهربانِ جاودانِ آسیب‌ناپذیرِ من هستی.

● ای پناهگاهِ ابدی!

تو می‌توانی،

جانشینِ همه‌ی بی‌پناهی‌ها شوی..."

▲ پیش‌نیازِ این مذهب

● پیش‌نیازِ پیوستنِ به مذهبِ خداگونگی، باورِ به دو اصل است:

◆ اصلِ اول، باورِ به "وجودِ" خدایی در این جهان. خدایی که، نمادِ "شعورِ" حاکمِ بر جهان است. آن خدایی که، "جان" و "روح" این هستی است.

◆ و اصلِ دوم، باورِ به "صفاتِ" خدایی است، و به تعبیرِ شریعتی، "ارزش‌های انسانی _ خدایی"، ارزش‌هایی، مشترکِ بینِ انسان و خدا. و پرستشِ آن ارزش‌های انسان‌ساز، در تمامی طولِ زندگی.

● آری! ارزش‌هایی که همان صفاتِ خداست. ارزش‌هایی فراتاریخی، ارزش‌هایی که، تنها اصولِ ثابت و غیرقابلِ تغییرِ در این مذهب است. همان ارزش‌هایی که، پله‌های صعودِ انسان به آن جایگاهِ رفیعِ "خداگونگی" است.

▲ خداخواهی : مقدمه

● در نگاهِ متفکرانِ مذهبی، تا به امروز، تلقی هر فرد، از خدا، در مواجهه‌ی با هستی، دارای دو وجه بوده است: وجهِ وجودی، و وجهِ توصیفی. به عبارتِ دیگر، خدا نیز، به اغماض، هم‌چون هر موجودِ دیگری، دارای دو وجهِ اصلی در نظر گرفته شده است: "وجود" و "ماهیت". که در دو مقوله‌ی "وجهِ وجودی" و "وجهِ توصیفی"، به آن پرداخته شده است.

● ما نیز، در مذهبِ خویش، به خدای متعال، آن امرِ قدسیِ معنابخشِ به هستی، از دو چشم‌انداز می‌نگریم: اول، از نظرِ وجودی (وجهِ وجودی)، که بحثِ درباره‌ی چراییِ "وجود" خداست. دوم، از نظرِ معنایی (وجهِ توصیفی)، که بحثِ درباره‌ی چیستیِ "ماهیت" خداست.

▲ خداخواهی : از نظر وجودی

● در مسالهی نگاهِ به خدا "از نظرِ وجودی"، بحثِ ما درباره‌ی "وجود" یا "عدمِ وجودِ" خدا، و رابطه‌ی خدا با هستی، و نیز، طرحِ مسالهی "خالق"، "ناظم"، "هادی"، "ناظر"، و "قاضی" بودنِ خدا است.

● و مسالهی اصلی، در این تلقی، "باور" به وجودِ یک شعورِ جاودانِ در جهان، است، که کانونِ معنویِ هستی است. و خروجیِ این مرحله، پیدایشِ یک "خدا باور" است.

● در نگاهِ ما، خدا، از نظرِ وجودی، برای بشرِ مادی، قابلِ درک نیست. و هرگونه بحثی در این مورد، چه فلسفی و چه علمی، جدلی بی‌ثمر و بی‌پایان است، که راه به جایی نخواهد بُرد.

● و میراثِ برجای مانده‌ی از این بحث‌ها و جدل‌های بی‌ثمرِ موجودِ در تاریخِ بشر، خود، گواهِ روشنی در این مورد است!

● آری! باورِ به وجودِ خدا، امری "وجودی" بوده، و تنها و تنها، در حیطه‌ی "ایمانِ قلبی"، مطرح است.

▲ خداخواهی : از نظر معنایی

● در مسأله‌ی نگاه به خدا "از نظر معنایی"، بحث ما درباره‌ی "ماهیت" خدا، و "شناخت" صفات بی‌شمار خدا است. و خروجی آن، "خداشناس" شدن همان "خداپاور" بخش وجه وجودی است، که پس از "پاور" به وجود خدا در جهان، به "شناخت" ماهیت و چیستی او، همت گمارده است.

● و شگفت آن که، این بخش از نگاه به خدا، در عین حال که، یکی از ضروری‌ترین و حیات‌بخش‌ترین بخش‌های هر نگاه مذهبی است، و در رابطه‌ی مستقیم با هدف خلقت انسان، و رشد و تعالی انسانی است، به شدت مورد فراموشی و بی‌مهری متفکران و روشنفکران مذهبی قرار گرفته است.

● در نگاه ما، خدا، از نظر معنایی، برای بشر مادی، کاملاً، و به سادگی، قابل شناخت است. و این شناخت، عبارت است از: شناخت مجموعه صفات مشترک بین انسان و خدا، که در طول تاریخ، از وجود انسان سر زده، و در ذهن او جای گرفته‌اند. و امروز، این صفت‌ها، با نام "ارزش‌های انسانی"، در تمامی فرهنگ‌های بشری، مورد تأیید و تاکید قرار گرفته است.

▲ دیدگاه شریعتی :

➤ مقدمه :

● دکتر شریعتی نیز، در نگاه به خدا، همان تقسیم‌بندی کهن را پذیرفته، و در همان قالب، اما با نام‌هایی جدید، به تشریح خداخواهی خود، با نگاهی توحیدی، پرداخته است. شریعتی، مقوله‌ی وجه وجودی را، "دیدگاه فلسفی"ی به خدا، و وجه توصیفی را، "دیدگاه انسانی"ی به خدا، نام نهاده است.

● در نگاه شریعتی، "دیدگاه فلسفی"ی به خدا، بر بخش "بودن" انسان، پرتوافشانی می‌کند، و "دیدگاه انسانی"ی به خدا، بر بخش "شدن" انسان.

● دیدگاه فلسفی به خدا، "یاور" و "پناه" انسان است برای "ماندن" در این کویر وحشت. و دیدگاه انسانی به خدا، "یادآور" ارزش‌های نهفته‌ی در فطرت انسانی است، در راستای خلق "یک سیستم ارزشی"، و "جهت‌بخش" خداگونه شدن انسان، که هدف نهایی خداوند در آفرینش انسان بوده است. و نیز، رهایی خداوند، آن گنجینه‌ی پنهان هستی، از

تنهایی و بی‌خویشاوندی‌اش!

- و اکنون من، در پست‌های زیر، دیدگاهِ خداخواهیِ بسیار عمیق و کاربردیِ شریعتی را، طرح کرده، و بسط می‌دهم:

▲ دیدگاه فلسفی ۱

✍ خداباوری (وجه وجودی) :

● در دیدگاه فلسفی، یک "خدا باور"، جهان را، نه مجموعه‌ای از عناصر، نیروها، و قوانین کور، که، پیکری زنده و معنی‌دار می‌بیند.

● خدا باور آگاه، خود را، در برابر هستی‌ای می‌یابد، که می‌فهمد، احساس می‌کند، و اراده‌ای آگاه، بر آن، حاکم است.

● در نگاه شریعتی، "فقدان" خدا، سیمای طبیعت را، "ابله" می‌نماید، که انسان، خود را، با او، "بیگانه" حس می‌کند.

● غیبت خدا، هستی را، قبرستان بی‌کرانه‌ای می‌کند، که انسان، خود را، در آن، "تنها" می‌یابد.

▲ دیدگاه فلسفی ۲

✧ خداپاوری (وجه وجودی) :

● از نظر شریعتی، باور به خدا، که جهان طبیعت را، با روح، با شعور، و دارای اراده و هدف، معرفی می‌کند، جهان‌بینی‌ای به یک خداپرست آگاه می‌دهد، که این جهان‌بینی، با اعتقاد به علمی‌بودن جهان، سازگارتر است.

● زیرا، برخلاف ادعای خداناباوران، انتساب علم و منطق، که ساختمان جهان، و قوانین طبیعت، دقیقاً بر آن استوار است، به جهل (جهان بی‌شعور) و جمود (جهان بی‌روح)، نسبتی نامعقول و ناموجه است.

● در حالی که، ایمان یک خداپاور، به وجود یک عقل مطلق در عالم، ایمان به این اصل، که عالم، مطلقاً بر علم بنا شده است را، کاملاً توجیه می‌کند.

▲ دیدگاه فلسفی ۳

✧ خدا باوری (وجه وجودی) :

● در دیدگاه فلسفی شریعتی، خدا، جان جهان است، روح جهان است. و جهان، پیکره‌ای است که، با این روح، زنده است، با این روح می‌فهمد، با این روح احساس می‌کند، و معناداری و هدفمندی هستی، وابسته به حضور این روح جاودان آسیب‌ناپذیر است.

● و در صورت فقدان این روح، هستی، به "لش"ی متحرک، با سیمایی "ابله"، تبدیل خواهد شد. چشم‌اندازی سخت "دلهره‌آور"، که در متفکرانی چون سارتر و کامو، شاهد آن بوده‌ایم.

▲ دیدگاه فلسفی ۴

✧ خداباوری (وجه وجودی) :

● در دیدگاه فلسفی شریعتی، یک "خداباور"، با باور به حضور و حاکمیت شعوری جاودان در هستی، و هدفداری جهان، و به بازی و بازیگری نیافریده شدن موجودات جهان، نه تنها، از "بیگانگی"ی با هستی، و "بی‌پناهی"ی در زندگی، رهایی می‌یابد، بلکه، طبیعت، انسان، جامعه، و تاریخ را نیز، "هدفدار"، و "مسئول" می‌شمارد، که جملگی، در راه تحقق اهدافی، چه به صورت جبری (در پدیده‌های طبیعی)، و چه به صورت اختیاری (در انسان و جامعه)، راهی راهی بی‌پایان‌اند.

▲ دیدگاه فلسفی ۵

✧ خداباوری (وجه وجودی) :

● از نظر مذهبِ خداگونگی، "خداباور" بودن، و در دیدگاهِ فلسفی (وجهِ وجودی)، به "وجود" خدایی در جهان باور داشتن، به هیچ وجه، به معنای "خداشناسی" نیست! و ما آن را "خداباوری" می‌نامیم.

● در حقیقت، "خداباوری"، تنها اعتراف و باورِ به "وجود" و "حضور" خدایی زنده و با شعور، در این هستی است. و هنوز فردِ "خداباور"، به مرحله‌ی "شناخت" ماهیت و صفاتِ خداوند، نرسیده، و "خداشناس" نشده است!

● چرا که، "خداشناسی"، تنها و تنها، با ورودِ به مرحله‌ی "دیدگاهِ انسانی" (وجهِ توصیفی)، برای فردِ خداباور، تحقق خواهد یافت. و چه بسیار خداباورانی که، هرگز خدای خویش را نشناخته‌اند. و این است آن رازِ بزرگِ انحطاطِ اخلاقیِ اکثریتِ خداباوران!

▲ دیدگاه انسانی

✧ خداشناسی (وجه توصیفی) :

● در "دیدگاه انسانی"ی شریعتی به خدا، شریعتی از "ماهیت" و "صفات" خداوند سخن گفته است. اما وی، به جای استفاده از واژهی "صفات"، واژهی "ارزش" را به کار برده است.

● از نظر وی، ارزش‌های مورد پرستش بشر در تاریخ، که به دنبال تحقق آن در خویش و در دیگران بوده است، همان صفاتی است که، در انسان و خدا، مشترک است، و در حقیقت، ارزش‌هایی انسانی _ خدایی است

● پس، "شناخت" ارزش‌های انسانی _ خدایی، گامی است در راستای الگو ساختن این ارزش‌ها، برای خداگونه شدن. و به عبارتی، "خویشتن خدایی خویش" را، بر "تراز" این ارزش‌های انسانی _ خدایی، پروردن.

▲ تعریف ارزش

● در نگاه شریعتی، ارزش‌ها، عبارتند از، مقدسات انسانی، و فضیلت‌هایی اخلاقی و ماورایی، که انسان، فارغ از اندیشه‌ی سود و زیان، در قبال آن‌ها، سرِ تکریم و تقدیس فرود می‌آورد، و برای‌شان حرمت و قداست قائل است.

● انسان، در برابر هر پدیده‌ای که قرار می‌گیرد، آن را، با معیار "نفع" ای، که برای زندگی وی دارد، موردِ قضاوت قرار می‌دهد، و قیمت می‌گذارد، اما، پدیده‌هایی استثنایی نیز هست، که فرد، آن‌ها را، قیمتی‌تر و برتر از زندگی خویش، و منافع فردی خویش، می‌یابد، و خود را، در مقامی احساس می‌کند که، باید، منافع خویش، و گاه، زندگی خویش را، در خدمت آن‌ها، قرار دهد، و حتی نثار کند. در این حال، انسان، در برابر "ارزش" قرار گرفته است.

▲ تعریفِ خدا

● در نگاهِ شریعتی : خدا مجموعه‌ای از تمامی ارزش‌های متعالی مطلق است. خدا مجموعه‌ای از ارزش‌های مشترک میان انسان و خداست! با این تفاوت که، در انسان، "نسبی" است، و در حال تکامل، و در خدا، "مطلق" و مجرد.

● خدا، مظهرِ "خودآگاهی" است، و "آگاهی"، "اراده"، "آفرینندگی"، "ابداع"، "علم"، "راهبری"، "تعلیم"، "تربیت"، "ستایشِ حق"، "نفرتِ از باطل"، "بیزاری از دروغ"، "مداقتِ محض"، "جود"، "بخششِ بی‌نظر"، "بخشایشِ بی‌غرض"، "رحم"، "مهربانی"، "زیبایی"، "قدرت"، "کرامت"، "هدایت"، "عزت"، "حیا"، "دوست داشتن"، "انتقام"، "قصاص"، "آزادی"، "آزادی بخشیدن"، "تحملِ عقیده‌ی مخالف"، و حتی "عصیان علیه خویش"، "آگاه کردنِ خلق به خیر و شر"، "نشان دادنِ راهِ رشد و بیراهه‌ی غی"، "دادنِ آزادیِ انتخاب به دیگران"، و "دعوتِ به کمال و نجات".

▲ خدای انسان‌وار

● خدای شریعتی، خدایی انسان‌وار است. سرشار از صفت‌ها و ارزش‌هایی برای "شناختن"، "پرستیدن"، و "از آن خود کردن". خدایی که، هر چند در وجه وجودی خویش (در دیدگاه فلسفی)، بی‌رنگ و بی‌صورت است، اما، در وجه توصیفی خویش (در دیدگاه انسانی)، گلستانی است از گل‌های ارزش‌وار آماده‌ی دیدن و بوئیدن و چیدن.

● آری! گلستانی از گل‌های ارزش‌وار آماده‌ی دیدن و بوئیدن و چیدن! چه، خدای بی‌رنگ و بی‌خو و بی‌صورت، برای انسان‌هایی که، جهت تحقق هدف هستی، یعنی "خداگونه شدن"، به باغ خداپرستی آمده‌اند، تا رنگ و خو و صورت خدایی بگیرند، هم‌چون باغی خشکیده، و سرزمینی سوخته، است.

▲ خداخواهی

● در نگاه شریعتی، خداخواهی اصولی دارای چهار مرحله‌ی اساسی است: خداباوری، خداشناسی، خداپرستی، و خداگونگی. پس، خداخواهی، عبارت است از:

◆ اول، "خداباوری"، یعنی باور به وجود و حضورِ خدایی، که معنای هستی، و خالق و هادی و حاکم بر آن است.

◆ دوم، "خداشناسی"، یعنی شناختِ صفاتِ خدایی، که همان ارزش‌های انسانی _ خدایی است.

◆ سوم، "خداپرستی"، یعنی پرستشِ آن ارزش‌های انسانی _ خدایی با همه‌ی وجودِ خویش.

◆ و چهارم، "خداگونگی"، یعنی تلاشِ عاشقانه و مخلصانه، در تحققِ همین ارزش‌ها، در خویش، در راستای خُلق و خویِ خدایی گرفتن، و "خویشتنِ خویش" را خدایی ساختن و خداگونه شدن. و به تعبیرِ اقبالِ لاهوری، با اتصافِ به صفات و ارزش‌های انسانی _ خدایی، در صدفِ خویش، گوهر ساختن، و دُرْدانه‌ی اقیانوسِ وجود شدن.

▲ آسیب‌شناسیِ خداخواهی ۱

● با یک بررسیِ اجمالی، درباره‌ی خداخواهیِ اکثریتِ مردم، و با معیارِ قرار دادنِ ابعادِ چهارگانه‌ی خداخواهیِ شریعتی، عللِ انحطاطِ خداباوران در جوامعِ مذهبی، به خوبی آشکار شدنی است.

● در آغاز، اگر بخواهیم شرح دهیم که، خدای اکثریتِ مردمِ خداباورِ عادی، چگونه خدایی است؟ شرح آن چنین است:

◆ خدا، "خالقِ" جهان است، که این باور، پاسخ به سؤالاتی است در ذهنِ آنان، درباره‌ی چگونگیِ خلقتِ انسان و جهان.

◆ خدا، "پناه" آنان است، از هراسِ "تنهایی"ی در جهانی ناشناخته و هولناک!

◆ خدا، "یاور" آنان است، در ناتوانیِ آنان در رویاروییِ با بحران‌های فردی و اجتماعی.

◆ خدا، "مرجع" آنان است، برای طرح و رفع نیازهای مادی و روحی و روانی آنان!

◆ و خدا، "پاسخ"ی است آرامش‌بخش، به سوالِ چگونگیِ زندگیِ رمزآلودِ پس از مرگ!

● این همه اما، تنها و تنها، "یکی" از مراحلِ "چهارگانه"ی خداخواهیِ شریعتی است!

▲ آسیب‌شناسی خداخواهی ۲

● در خداخواهی اکثریت مردم، هیچ نشانی از "خداشناسی"، به معنای، خدا را، مجموعه‌ای از ارزش‌های انسانی _ خدایی، فهمیدن، و به ویژه، هیچ نوع آگاهی از مفاهیمی چون "سیرِ الی اللّٰه"، "خلق و خوی خدایی گرفتن"، "جانشینِ خدا در زمین شدن"، "خداگونه شدن"، و... نیست.

● آنان، هیچ نسبتی را، بینِ خدا باور بودن، با الزامِ به تحققِ ارزش‌های انسانی _ خدایی، در خویشتنِ خویش، و در جامعه، ندیده، و اساساً، خدا باوری و خداپرستی، هیچ رسالتی را، جز انجامِ مجموعه‌ای از احکام و شعائر و مراسم، بر دوشِ آنان قرار نمی‌دهد. و خدا باوریِ آنان، در واقع، وسیله‌ای است برای رهایی از استیصالِ زاده‌ی یک زندگیِ روزمره! همین!

▲ آسیب‌شناسی خداخواهی ۳

● شریعتی، آن "خداباورانی" را که، بدون گذر از مرحله‌ی "خداشناسی"، یعنی بدون شناخت صفات خدا، و ارزش‌های انسانی _ خدایی، وارد مرحله‌ی "خداپرستی" شده‌اند، و اساساً، هیچ درکی هم، از خداگونه شدن، در ذهن ندارند، بت‌پرست نامیده است. چه، پرستش خدایی که، او را هیچ نمی‌شناسیم، با پرستش بت، یکی است.

● در واقع، اکثریت مومنان، پس از مرحله‌ی "خداباوری"، با نادیده گرفتن مرحله‌ی "خداشناسی"، وارد مرحله‌ی "خداپرستی" می‌شوند، و در نتیجه، به جای پرستش "صفات خدایی"، که انسان‌ساز است، "وجود" او را می‌پرستند، که نوعی بت‌پرستی انحطاط‌آور است!

● آری! درست همانند رابطه‌ای که، اکثریت شیعیان، با امام علی برقرار کرده‌اند: عشق و پرستش موجودی به نام علی، بدون شناخت او، و بدون درک ضرورت تعالی‌بخش پیروی از وی، و علی‌گونه شدن.

▲ آسیب‌شناسی خداخواهی ۴

● در نگاه شریعتی، خداجویی، که یک گرایش فطری، و به تعبیری، "بُعدِ چهارم" روح انسانی است، و اساساً، خصلتِ وجودی اوست، که از خودآگاهی و کمال‌جویی وی سر می‌زند، هنگامی که وارد "تاریخ" می‌شود، و به ناچار، از مراحل گوناگون تحول اجتماعی در تاریخ می‌گذرد، و در اسکلت‌های خاصی از نظام‌های اقتصادی _ اجتماعی _ سیاسی قرار می‌گیرد، و در بندِ روابط طبقاتی _ نژادی _ فرهنگی ویژه‌ای، که بر اساس تبعیض و فریب و تجاوز و تخدیر و استبداد و استثمار طبقه‌ای و قومی و تباری و خاندانی استوار است، گرفتار می‌شود، با روح و بینش حاکم می‌آمیزد، و آنگاه، با مصالح و منافع قدرت‌های حاکم سازگار می‌شود، و در نهایت، توجیه‌کننده‌ی وضع موجود، و تحکیم‌کننده‌ی نظام حاکم می‌گردد.

▲ آسیب‌شناسی خداخواهی ۵

● در نگاه شریعتی، خداخواهی، برخلاف انتقادِ خداناباوران، و پندار و عملِ اکثریتِ مردمِ خداپاور، یک چاپلوسیِ شاه‌پرستانه، از یک قدرتِ حاکم، برای جلبِ رضای او، در راستای "دفعِ شری"، یا "جلبِ نفعی"، از جانبِ او، نیست، بلکه، شناخت و پرستشِ آگاهانه‌ی ارزش‌های متعالی است، و طرحِ مکررِ آن ارزش‌ها، اندیشیدنِ مداومِ بدان‌ها، و تاملِ ناگسستنیِ درباره‌ی آن‌ها است.

● و در حقیقت، خداخواهی، نوعی "آموزش" و "پرورش" انسان، با این ارزش‌های انسانی_خدایی، است، که تکاملِ انسان، بسته به میزانِ تقربِ وی، به این ارزش‌ها، است. با چنین تلقی‌ای از خداخواهی است که، عمق و دامنه‌ی معنای اصطلاحاتِ متداولی، که متاسفانه به "ابتذال" کشانده‌اند، آشکار می‌شود.

▲ آسیب‌شناسی خداخواهی ۶

● در نگاه شریعتی، خداخواهی، آن چنان که در مذهب ارتجاعی و سنتی مطرح است، به زبونی و ذلت و نفی اصالت انسان افتادن، در قبال جلال و جبروت جابرانه‌ی خدای مستبد عالم، نیست.

● خداخواهی، "باور" به وجود خدایی در جهان، "شناخت" صفات و ارزش‌های خدا، "پرستش" این ارزش‌های انسانی _ خدایی، و در نهایت، "خداگونه شدن"، با نزدیک و نزدیک‌تر شدن به او، در هر لحظه و، در هر گامی است.

▲ خداگونگی، مرحله‌ای حیاتی!

● در مذهبِ خداگونگیِ شریعتی، خداخواهی، شاملِ چهار مرحله است: خداباوری، خداشناسی، خداپرستی، و خداگونگی.

● ما برای جلوگیری از انحطاطِ ایده‌ی خداخواهی، آن را به دو بخش تقسیم می‌کنیم: بخشِ ذهنی، بخشِ عینی.

● اول، بخشِ ذهنی، شاملِ سه مرحله‌ی خداباوری، خداشناسی، و خداپرستی، که یک امرِ ذهنی است، و با تلاشِ ذهنی و قلبی هر رهروی، قابلِ تحقق است.

● دوم، بخشِ عینی، شاملِ یک مرحله‌ی خداگونگی، که یک امرِ عینی و عملی است، و تنها با تلاشِ عملیِ یک رهرو، قابلِ تحقق است.

● نظریه‌ی خاصِ شریعتی، در موضوعِ خداخواهی، آن است که: پذیرشِ بخشِ ذهنیِ سه مرحله‌ایِ خداخواهی، بدونِ تحققِ بخشِ عینیِ آن، یعنی مرحله‌ی عملیِ خداگونگی، نه تنها

ایده‌ای "رهایی‌بخش" نیست، بلکه، نوعی "بت‌پرستی"، و عامل "اختگی" خود ایده‌ی خداخواهی، و نیز، انحطاط رقت‌بارِ رهروانِ آن مذهب است.

▲ و در پایان ...

● این مقاله، برداشتی بوده است، از بررسیِ دقیق، و کلمه به کلمه‌ی، مقاله‌ی "عشق _ توحید" شریعتی، در مجموعه آثار شماره ۲، به نام "خودسازی انقلابی"، که از مقالاتِ اساسیِ سال‌های پایانیِ عمرِ پُر بارِ آن عزیزِ سفرکرده‌ی ماست. که خداپرستی را، در اوجِ آن، که همان "شدن"، و "خداگونگی" است، مطرح ساخته است. یادش گرامی باد!



مذهب خداگونگی

چه چیز "مقدس" است؟



خانه

🌀 چه چیز "مقدس" است؟ ۱

▲ ارزش‌های فراتاریخی

✂ ارزش‌های انسانی _ خدایی

● در مذهبِ خداگونگی، تمامی پدیده‌ها، از جمله: باورها، ایده‌ها، اندیشه‌ها، مذاهب، قوانین، سنت‌ها، اصول اخلاقی اجتماعی، و... پدیده‌هایی "تاریخی" اند، و تابع و تخته‌بند "زمان" و "مکان"، و متغیر و غیرثابت. و آنچه که در این مذهبِ رهایی‌بخش "فراتاریخی" است، و در هر زمان و مکانی، اصلی مقدس و ثابت و جاودانی، مجموعه‌ی "ارزش‌های انسانی _ خدایی" است.

● در مذهبِ خداگونگی، تنها و تنها، خدا و صفاتِ اوست که مقدس است. و صفاتِ او، یعنی همان "ارزش‌های انسانی _ خدایی"، که در نهادِ بشر به ودیعه نهاده شده است. ارزش‌هایی که، در طول تاریخ بشری، ثابت و جاودان و مقدس بوده، هست، و خواهد بود، و هیچ تغییر و تبدیلی در آن نیست.

● با این توضیح که، "مصدق"های این "مفاهیم"، در طول تاریخ، "متغیر" است، و تخته‌بندِ زمان و مکان، و اسیرِ ساختارهای اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی، اما، خودِ این "مفاهیم"، ارزش‌هایی ثابت و غیر قابل‌تغییر است. آری! در مذهبِ خداگونگی، تنها خدا و ارزش‌های انسانی _ خدایی است که مقدس و قابل‌پرستش است.

🌀 چه چیز "مقدس" است؟ ۲

▲ تعریف ارزش‌های انسانی _ خدایی

● در مذهبِ خداگونگی، ارزش‌های انسانی _ خدایی، که هر انسانی، برای "خداگونه" شدن، باید، آن ارزش‌ها را، در وجودِ خویش، تحقق دهد، عبارت است از:

● خودآگاهی، آگاهی، اراده، آفرینندگی، بخشش، مهربانی، عزت، قدرت، کرامت، آزادی، استقلال، صبر، صراحت، صداقت، صمیمیت، بی‌ریایی، باصفایی، پاکی، امانت‌داری، دوست داشتن، و...

● و تمامی این صفات، صفاتِ خداوندند، و ریشه در عمقِ وجود دارند، و همین ریشه‌گیری از عمقِ وجود و امرِ قدسی است که، به این ارزش‌ها، قداست و ثبات و جاودانگی بخشیده است، و آن‌ها را، شایسته‌ی پرستش و پیروی انسان ساخته است.

● و رهرو مذهبِ خداگونگی، "سرسپرده"ی هر لحظه و هر ساعت و هر روزِ این ارزش‌های جاودان و فراتاریخی است.



مذهب خداگونی

بررسی نقش پیامبران در مذهب



خانه

▲ مقدمه :

● از نظر من، مسالهی ظهور پیامبران، و نقش تاریخی آنان در مذهب، و به خصوص، ادعاهای آنان در مورد چگونگی دریافت وحی، ماموریت از سوی خدا، نوع رابطه‌ی آنان با آسمان، نسبت دادن بیانات خودشان به خداوند، انجام آشکار و پنهان معجزات باورنکردنی، و سکوتی نامتظر درباره‌ی معجزات نسبت داده‌شده به آنان، از مسئله‌سازترین مسائل مذهبی، در ذهن و جان ما مومنان، بوده است.

● این مساله، از گران‌بارترین بخش‌های مذاهب تاریخی است که، بر دوش ذهن ما مومنان، سنگینی کرده است. و امروز، روز رهایی، و زمان بر زمین فرو افکندن این بار سنگینی است که، در طول تاریخ، بر دوش کشیده‌ایم.

● آری! یک تحول بزرگ! بی هیچ توجیهی، و با جسارتی رهایی‌بخش، در حد و اندازه‌های جسارت یک عصیانگر پیرو شریعتی. آن هم با ایمان روز افزونی به مکتب رهایی‌بخش او، و حفظ روح مذهبی و عرفانی خویش، و نیز، پای‌بندی به همه‌ی ارزش‌های انسانی _ خدایی.

● من امروز آن چاروقِ شریعتی را به پا کرده، با نگاهی نو،
رهسپارِ راهی نو، و مذهبی نو، شده‌ام، و همراهانی چون شما
را، چشم در راهم!

▲ خودآگاهانِ مسئولِ دردمند!

● از نظر من، پیامبران، روشنفکرانِ پیشگامِ عصرِ خویش بوده‌اند. با همان تعریفی که، شریعتی بیان کرده است: خودآگاهانِ مسئولِ دردمند! چه با سواد، و چه بی‌سواد. با چشم‌اندازی نو، به جهان، تاریخ، جامعه، و انسان.

● روشنفکرانی فرارونده از "چارچوب‌های فکری" دورانِ خویش (پارادایم)، و طرح "گفتمان"ی نو، در راستای درهم شکستنِ ساختارهای متصلبِ فکری، فرهنگی، اجتماعی، و اقتصادیِ حاکم بر جامعه. و برخوردار از یک جهت‌گیری ضدِ طبقاتی، در راستای منافعِ طبقاتِ محرومِ جامعه.

▲ تجربه‌ی وجودی

● از نظر من، هیچ ارتباط مستقیمی بین پیامبران و آسمان وجود نداشته است. هر چه بوده، تنها یک "تجربه‌ی وجودی"، یک "تجربه‌ی نبوی"، و به تعبیری، "چشیدن باران وحی"، با جان تشنه و شیفته‌ی خویش، از طریق یک رابطه‌ی وجودی با هستی، بوده است.

● و گویا، این "درک وجودی"، چنان عمیق و صریح بوده، که حس ارتباط با خدا را، در آنان برانگیخته، تا آنجا که، "گمان" سخن گفتن با خدا، در آنان ایجاد شده است، و نه این که، واقعاً، ارتباط کلامی دو طرفه‌ای، حتی از طریق یک میانجی، رخ داده باشد!

● هر پیامبری، جهت باورپذیر ساختن دریافت وحی، در ذهن مردم آن دوران، شکل خاصی از دریافت وحی را بیان کرده است، و در این میان، شکل واقعی این رابطه‌ی وحیانی، برای ما، ناشناخته مانده است.

● در همان حال، پذیرش و هضم آن اشکال دریافتِ وحی مطرح شده، که متناسب با سطح فهم مردم آن دوران بوده، برای انسان امروز، بسیار دشوار، و تقریباً غیرممکن است!

▲ برگزیدگی پیامبران

● از نظر من، ایده‌ی انتخاب پیامبران از سوی خدا (اصطفاء)، و فرستاده شدن آنان از سوی خدا و آسمان (ارسال)، برای انجام رسالتی چون: آوردن دین، نجات مردم، اصلاح اخلاق، و غیره، تنها یک ایده‌ی برساخته‌ی در تاریخ است، که توسط خود پیامبران، مردم جامعه، و روحانیان مذاهب، ساخته شده، و به آن پر و بال داده شده است، و هیچ حقیقتی در آن نیست. و ظهور پیامبران در تاریخ بشر، یک مساله‌ی کاملاً زمینی است، و آسمان، هیچ نقشی در آن نداشته است.

▲ بارانِ وحی

● از نظرِ من، و براساسِ آموخته‌های من از اقبال و شریعتی، وحیِ الهی، بارانی است که، همواره در حالِ بارش است، و هرگز آن را پایانی نیست.

● و خاتمیت، تنها به معنای : پایانِ دورانِ انتظارِ توده‌ی مردم، برای ظهورِ یک پیام‌آورِ رهایی‌بخش، از سوی خدا و آسمان است.

● و آنگاه، تکیه بر عقلانیتِ انتقادیِ بشری، جهتِ رهایی از اسارت، و رسیدن به "آزادی و برابری و انسانیت"، و نه به معنای پایانِ بارشِ وحی.

● و باورِ به این حقیقت که، ما انسان‌ها، همچون تمامی پدیده‌های هستی، در هر لحظه، در هر دوران، و در هر سرزمینی، در زیر بارشِ تندِ این وحیِ خدایی، قرار داریم.

▲ صداقت پیامبران

● از نظر من، اکثریت پیامبران تاریخ، انسان‌های "صادق" و "خیرخواه"ی بوده‌اند. افراد پیشگام خودآگاه مسئولِ دردمندی که، برای رهایی جامعه‌ی خویش، از فلاکت و اسارت، و بن‌بست سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی موجود، به پا خاسته‌اند، و جامعه‌ی عصرِ خویش را، در عرصه‌های گوناگون، گامی به جلو رانده‌اند. و در عین حال، اندیشه‌ی بشری را، از خرافات و واقعیت‌پرستی، به سوی عقلانیت و حقیقت‌پرستی، هدایت کرده‌اند.

● هر چند که می‌توان، افرادِ ناصادقی را نیز، در میان آنان یافت، که از "ایدهی نبوت"، در راستای دستیابی به امیالِ خویش، سوءاستفاده کرده‌اند، و خود را نماینده‌ای از سوی خدا جا زده‌اند. و با توجه به فاصله‌ی زمانی ما با آنان، و فقدانِ اسنادِ موثقِ تاریخی، شناختِ صادقان و ناصادقان، امری محال است!

▲ معجزه پیامبران

● از نظر من، معجزه‌ی پیامبران، افسانه‌ها و گزارشاتی خرافی است، که از سوی روحانیانِ مذاهب، و تاریخ‌نگارانِ مذهبی، مطرح شده، رواج یافته، و ساخته‌ی ذهنِ خودِ آنان است. ادعاهایی که، همواره، برای تقویتِ ایمانِ مذهبیِ توده‌های مردم، به کار رفته است.

● و در مواردی نیز، ساخته‌ی خودِ پیامبرانِ دروغین، در راستای فریبِ مردم، تثبیتِ جایگاهِ خویش در قلبِ آنان، و توجیهی برای برخورداری از منابعِ مادی و منزلتی، و در نهایت، خفه کردنِ مخالفانِ پیامبریِ خویش بوده است.

● پذیرشِ ایده‌ی انجامِ معجزاتی از سوی پیامبران، در دوران‌های کهن، تا حدی قابلِ توجیه است، اما، پذیرشِ آن، در عصرِ مدرن، به هیچ وجه، قابلِ توجیه نیست، و با جدیت باید آن را از ذهنِ افرادِ مذهبی زدود، و به این افسانه‌ها پایان داد.

▲ کتاب آسمانی

● از نظر من، هیچ کتابی آسمانی نیست. آری! آیه‌های کتاب آسمانی، نه تنها "کلام" خدا نیست، بلکه حتی، "پیام" خدا هم نیست.

● کتاب آسمانی، مجموعه جملاتی است حاصل "آموخته‌های ذهنی"، "تاملات فکری"، "تجربه‌های اجتماعی"، و "تجربه وجودی"ی شخص پیامبر، آن هم، محدود و محصور در "چهارچوب‌های علمی _ فکری آن دوران" (پارادایم)، "سطح فرهنگ جامعه"، "میزان هیبت و قدرت ساختارهای اجتماعی"، و به ویژه، قدرت نظام‌های پدرسالاری، مردسالاری، و سیستم اقتصادی حاکم، و نیز، در حد و اندازه‌های "قدرت فکری"، "میزان هوش"، "سطح آموزش"، "خلوص وجودی"، "گرایش‌های روانی"، "تجربه‌های زیستی"، "آرزوهای شخصی"، "آرمان‌های اجتماعی"، و بی‌شمار عوامل روانی و وجودی دیگر خود پیامبر. که در نهایت، به صورت یک "بعثت"، در شخص پیامبر، تجلی کرده، متبلور شده، و آیه شده است.

● و در حقیقت، این آیه‌ها، تراوشاتی است از عمقِ جان، و به تعبیرِ زیبای شریعتی، از کاریزِ جانِ پیامبر، که بر زبانِ او، جاری شده، و پس از قرنی، در کتابِ آسمانیِ وی! حک شده است. و به مرور، "تقدس" یافته است!

▲ پیامبر، تنها یک یادآور!

● از نظر من، یکی از اصلی‌ترین باورهای مذهبی، که بار سنگینی را بر دوش مذهب بار کرده، مسأله‌ی "نبوت" است. چنان که، باور به مذهب، به صورتی آشکار و پنهان، با باور اجباری به یک "پیامبر"، پیوند خورده است. حال آن که، هیچ پیوندی حیاتی، بین این دو، موجود نیست.

● از نگاه شریعتی، پیامبر تنها یک یادآور است. یادآور نقش‌رهایی‌بخش مذهب به مردم، در دورانی که ارتجاع مذهبی حاکم شده است، و تکامل تاریخی مذهب، از سیر طبیعی خویش، باز مانده، و عامل انحطاط فرد و جامعه شده است.

● ما باید این ایده را عمومی کنیم که، پیامبران، آورندگان مذهب نیستند. و مذهب، یک امر وجودی و فطری است. یک نیاز و سائقه‌ی وجودی است. با بشر زاده شده، و همواره نیز با وی خواهد بود. و پیامبران، تنها "یادآوران"، "اصلاح‌گران"، و "فرابرنندگان" مذهب، در عصری خاص، بوده‌اند.

● در مذهبِ خداگونگی، نیازِ به ایمانِ به هیچ پیامبری نیست!
تنها باید پرستنده‌ی ارزش‌های انسانی _ خدایی باشیم،
جامعه‌ای مبتنی بر "آزادی _ برابری _ عرفان"، بنا کنیم، و
آنگاه، به سرزمینِ دوست، پُر کشیم!



مذهب خداگونگی

آرمانِ انسانی - آرمانِ اجتماعی



خانه

▲ یک فانوس دریایی

➤ مقدمه :

● یکی از معیارهای اصلی شناخت هر مذهبی، همچون هر مکتبی، آرمان‌های انسانی و اجتماعی آن مذهب است. چون آرمان هر مذهبی، بیانگر افق‌های دوری است که، پیام‌آور آن مذهب، برای همه‌ی تلاش‌های رهروان خویش، به تصویر کشیده است.

● بررسی آرمان هر مذهب، بهترین و موثرترین راه شناخت آن مذهب است. و از این طریق است که، ما می‌توانیم، به یکی از اساسی‌ترین نقاط ضعف و قوت یک مذهب پی ببریم.

● سوال این است که، آیا این مذهب، جهت‌رهایی انسان، تنها برخوردار از یک آرمان فردی است، یا آن که، علاوه بر آرمان فردی، از آرمانی اجتماعی هم برخوردار است. و در هر بخش نیز، راهبرد مشخصی را تعیین کرده است.

● مذهبِ خداگونگی، یک مذهبِ تمام‌عیار است. مذهبی برخوردار از یک آرمانِ عامِ انسانی، و در همان حال، برخوردار از یک آرمانِ اجتماعی و بشری. و رهاییِ انسان در نگاهِ این مذهب، تنها و تنها در گروِ تحققِ "همزمان" و "توامان" هر دو آرمان است.

▲ آرمان انسانی

✧ خداگونه شدن

● در مذهبِ خداگونه‌گی، آرمانِ فردیِ یک انسان در زندگی، "خداگونه" شدن است، از طریقِ تحققِ ارزش‌های انسانی _ خدایی در خویش. هدفی که، در تمامی طولِ زندگیِ انسان، ساری و جاری است، تا بتوانیم، از خویشتنِ خویش، "انسانی ایده‌آل" بسازیم. و دعوتِ عامِ اکثریتِ مذاهب، و به ویژه مذاهبِ ابراهیمی، دعوتِ به همین "پرستشِ ارزش‌های انسانی _ خدایی"، و "سیر" به سوی "خداگونه شدن" بوده است.

● آنچه که در این رابطه در مذهبِ خداگونه‌گی موردِ تاکیدِ بسیار است، این مسأله‌ی بسیار حیاتی است که: تحققِ آرمانِ فردیِ خداگونه شدنِ اکثریتِ افرادِ جامعه، تنها و تنها در یک بسترِ اجتماعیِ مناسب، و در یک جامعه‌ی ایده‌آلِ فارغ از زر و زور و تزویر، ممکن است. اگرچه می‌پذیریم که، در هر جامعه‌ی فاسدی نیز، امکانِ ساخته شدنِ معدودِ افرادی، وجود دارد، اما تنها به مثابه‌ی یک استثنا، و نه یک قاعده.

● براساس همین منطق، ما هرگونه دعوت مردم به "خودسازی" فردی، بدون دعوت آنان به "جامعه‌سازی" را، یک دعوت مردم فریبانه می‌دانیم، که راه به رهایی انسان نخواهد برد!

▲ آرمان اجتماعی

✧ تثلیث "عرفان _ برابری _ آزادی"

● هر چند که، در مذهبِ خداگونگی، آرمانِ فردیِ یک انسان در زندگی، "خداگونه" شدن است. اما، تجربه‌ی تاریخی به ما آموخته است که، این آرمانِ ذهنی، بدونِ وجودِ شرایطِ عینی، چندان سهل و آسان نیست!

● یکی از شرایطِ ضروری و حیاتیِ تحققِ چنین امری، برای اکثریتِ افرادِ جامعه، به استثنای انسان‌های فرهیخته، وجودِ یک بسترِ آماده و مناسبِ اجتماعی است. و در حقیقت، تنها در یک جامعه‌ی ایده‌آل است که، می‌توان، از انسان‌های عادی، یک "انسانِ ایده‌آل" ساخت.

● در این رابطه است که، با توجه به ضرورتِ وجودِ چنین بستری حیاتی، مسأله‌ی آرمانِ اجتماعیِ انسان، خود را آشکار کرده است. و این آرمانِ اجتماعی، عبارت است از: ساختنِ جامعه‌ای آماده و مناسب، به مثابه‌ی بستری برای "شدن" انسان. که این بسترِ مناسب، از نظرِ این مذهب، جامعه‌ای

است مبتنی بر: "آزادی، برابری، و انسانیت". و به عبارتی، همان تثلیثِ اهوراییِ شریعتی: تثلیثِ "عرفان _ برابری _ آزادی".



مذهب خداگونگی

تثلیثِ عرفان - برابری - آزادی



خانه

▲ عصرِ فراروی ۱

● رهروانِ گرامی! ما، به گفته‌ی آقای صدری، که الهامی است از یک آیه‌ی قرآنی، در آستانه‌ی "عصرِ تعالی"، و به تعبیرِ شریعتی، "عصرِ فراروی"، قرار داریم. عصری که، نیازمندِ "مذهب"ی است فرای ادیانِ تاریخی.

● مذهب‌ی ماورای علم، و نه مادونِ علم. عصرِ ایمان به آرمان‌های مشترکِ انسانی. آرمان‌هایی که، انسان، در طولِ تاریخِ خویش، با همه‌ی وجود، در پی تحققِ آن‌ها بوده است، و تا به امروز، از تلاشِ خویش، دست نکشیده است.

● و این مذهبِ جدید، که آرمانِ اجتماعیِ آن، آرمان‌های تاریخیِ انسان است، و در این تثلیثِ جادوییِ شریعتی، به صورتِ "عرفان _ برابری _ آزادی" فرمول‌بندی شده است، و به شکلی، موردِ تائیدِ هابرماس، متفکرِ بزرگِ غرب نیز می‌باشد، در حالِ سرزدن است.

● پس، برخیزیم و گامی فرابیش نهمیم!

▲ عصرِ فراروی ۲

● آری! زمان آن فرارسیده است که، از برک‌های ادیان و ایدئولوژی‌های بسته به‌درآئیم، و فارغ از آن که، از چه کوهی سرچشمه گرفته‌ایم، به سوی دریای انسانیت، جاری شویم. و به این پیامِ وجودیِ مولانای بزرگ گوش فرا دهیم که:

ما زِ بالائیم و بالا می‌رویم

ما زِ دریائیم و دریا می‌رویم

ما از آن جا و از این جا نیستیم

ما زِ بی‌جائیم و بی‌جا می‌رویم

▲ عصر فراروی ۳

● شریعتی، در آغاز مقاله‌ی "عرفان _ برابری _ آزادی"، و پیش از آن که، به شرح تثلیثِ رهایی‌بخشِ خویش، که ثمره و نتیجه‌ی بررسیِ وی، بر روی تمامیِ مکتب‌ها و تجربه‌های بشریِ مطرحی است که، در طولِ تاریخ، به نامِ دین، فلسفه، و رشته‌های مختلفِ فکر و عملِ بشری، عرضه شده‌اند، دیگران را، به فرارویِ از محدوده‌های تنگِ فرقه‌ای، مذهبی، و ایدئولوژیک، دعوت کرده، و به مطالعه‌ی دو واقعیتِ موردِ پذیرشِ همه، یعنی، "انسان"، و محیطِ زندگیِ وی، یعنی "طبیعت"، فراخوانده است.

▲ سه آرمان بزرگ بشری

● از نظر شریعتی، انسان، در طول تاریخ، در جستجوی سه آرمان بزرگ بوده است: آرمان عرفان، آرمان برابری، و آرمان آزادی. این جستجوگری و تلاش، در سیر تاریخی خویش، در آغاز، بیش‌تر به صورت تلاش‌های فردی، گروهی، منطقه‌ای، ملی، و در دایره‌ای محدود، بوده است، تا این که، در نهایت، به صورت سه "نهضت" نیرومند فکری _ اجتماعی "عرفان"، "سوسیالیسم"، و "اگزیستانسیالیسم"، و نیز، به صورت سه "نظام" هولناک عرفان‌طلبانه‌ی "حکومت قرون وسطایی"، آزادی‌طلبانه‌ی "انقلاب کبیر فرانسه"، و برابری‌طلبانه‌ی "انقلاب اکتبر"، تبدیل شده است.

▲ سه جریانِ اساسیِ تاریخی

● شریعتی، بر این باور است که، هر فردی، اگر، از محدوده‌های تنگِ فرقه‌ای، مذهبی، و ایدئولوژیک، فراتر رود، و آن گاه، به بررسیِ تاریخی دست زند، سه جریانِ اساسی را در تاریخ "کشف" خواهد کرد. "جریانِ عرفان"، "جریانِ برابری"، و "جریانِ آزادی". که هر یک از این سه جریان، انسان را، به برقراریِ یک نوع رابطه‌ی خاصی، با "خدا، خلق، و خود"، فراخوانده است.

● آری! جریانِ عرفان (تصوف)، او را، به رابطه‌ی با "خدا" (رابطه‌ی با هستی)، جریانِ برابری (سوسیالیسم)، او را، به رابطه‌ی با "خلق" (رابطه‌ی اجتماعی)، و جریانِ آزادی (اگزیستانسیالیسم)، او را، به رابطه‌ی با "خود" (رابطه‌ی وجودی) دعوت کرده است.

▲ جریانِ عرفان

- جریانِ عرفان (تصوف و...)، با باور به وجودِ یک کانونِ معنوی در هستی، تلاش کرده است، تا با ایجادِ "رابطه با هستی"، و پرهیز از ایجادِ "رابطه‌ی اجتماعی"، و خودداری از حضورِ فعالِ اجتماعی، و به عبارتی، با دور زدنِ جامعه، "خود" را، جدای از "خلق"، به "خدا" رسانده، و در او آرام گیرد. چه، از نظرِ عرفان، رهایی و تعالیِ انسان، در پیوستنِ به دریای وجود، فنای در او، و انحلالِ "خود" در آن است.

▲ جریانِ برابری

- جریانِ برابری (سوسیالیسم)، با عدمِ باور به وجودِ یک کانونِ معنوی در هستی، البته در اکثریتِ آنان، تلاش کرده است، تا با ایجادِ "رابطه‌ی اجتماعی"، و حضورِ فعال در مبارزاتِ ضدِ طبقاتی، "خود" را، بی‌نیاز از ایجادِ "رابطه با هستی"، و بی‌نیاز به "خدا" جهتِ دستیابی و توجیهِ یک سیستمِ ارزشی، فدای "خلق"، کند. و در عرصه‌ی وجودی، برخلافِ جریانِ عرفان، که در آرزوی فناى خود در دریای "خدا" است، در تلاشِ فناى "خود" در دریای "خلق" است.

▲ جریانِ آزادی

● جریانِ آزادی (اگزیستانسیالیسم)، با عدمِ باور به وجودِ یک کانونِ معنوی در هستی، البته در موثرترین جریانِ آن، جریانِ سارتر، تلاش کرده است، تا با پرهیز از "رابطه با هستی"ی صرف، که یک "رابطه‌ی بیرونی"، و عاملِ فناى "خود" انسان در خدا است (روشِ عرفانی)، و پرهیز از "رابطه‌ی اجتماعی"ی صرف، که آن نیز، یک "رابطه‌ی بیرونی"، و عاملِ فناى "خود" انسان در خلق است (روشِ سوسیالیستی)، با دعوتِ انسان، به یک "رابطه‌ی درونی"، که یک نگاهِ خاص به درون، و ایجادِ یک "رابطه‌ی وجودی"ی، با "خود" است، به رهاییِ انسان از "باخودپیگانگی"، دست یابد.

▲ نظریه‌ی تالیفی شریعتی

● در نظریه‌ی تالیفی "عرفان _ برابری _ آزادی"ی شریعتی، هر انسانی که، در پی تکامل فردی، و تکامل اجتماعی است، تنها و تنها، با تکیه بر هر سه رابطه، یعنی رابطه‌ی با هستی، رابطه‌ی اجتماعی، و رابطه‌ی وجودی، به این اهداف خویش، دست خواهد یافت.

● آری! هر انسانی که، خواهان رساندن "خود" خویش به "خدا"، یعنی متصف شدن به همان "ارزش‌های انسانی _ خدایی" است، باید: اول، با برقراری یک رابطه‌ی دائمی عاشقانه با کانون هستی، دوم، با حضور فعال اجتماعی در متن "جامعه"، و سوم، با تلاش در پرورش و حراست از "خود"، یعنی خویشتن خدایی خویش، و نیز رهایی خود از چهار زندان انسان، به این امر، نائل آید.

● به بیان دیگر، شریعتی، تکلیف خویش را، با این سه‌گانه‌ی همواره دردسرساز تاریخی، یعنی "خود، خلق، خدا"، به شکل زیر، مشخص کرده است: "خود" را، از طریق "خلق"، به "خدا" رساندن! که نشانگر ژرفای بینش آرانگیز این روشنفکر

بی‌نظیرِ مذهبی است، که بی‌شک، از ستارگانِ درخشانِ "عصرِ
تعالی"، در آینده‌ی بشری است.

▲ یک آرمانِ رهایی‌بخشِ فرایدئولوژیک

● در پایانِ این بررسیِ تاریخیِ همه‌جانبه، شریعتی، اعلام کرده است که، این آرمان، یک آرمانِ رهایی‌بخشِ فرایدئولوژیک است، و ما باید، فارغ از این مذهب و آن ایدئولوژی، از یک "آرمانِ سه‌گانه‌ی انسانی _ جهانی" سخن بگوئیم. یک تثلیثِ جادوییِ رهایی‌بخشی که، امامتِ انسانِ دورانِ پسامدرن را، بر عهده خواهد گرفت.

● آری! این آرمان، یک آرمانِ بشری است، فرای هر باور و جهت‌گیری‌های فردی و گروهی و ملی و ایدئولوژیک. یک فانوسِ دریایی، به بلندای قامتِ تجربه‌های دردناک و پُرهزینه و جان‌فرسای انسان، در نقشِ هدایت‌گریِ این کشتیِ گم‌کرده راهِ بشری، که اسیرِ طوفان و گرداب‌های هولناکِ درهم‌شکننده و مسخ‌کننده‌ی انسانِ امروز است.

▲ انتخابِ واژه‌ی تثلیث ۱

● دکتر شریعتی، پس از تالیف سه آرمان بزرگ بشری، یعنی آرمان عرفان، آرمان برابری، و آرمان آزادی، در یک سه‌گانه‌ی تفکیک‌ناپذیر و جدایی‌ناپذیر "عرفان _ برابری _ آزادی"، با توجه به نتایج به دست آمده از آسیب‌شناسی تاریخی خویش، از علل ناکامی انسان، در تحقق آن آرمان‌ها، در هنگام طراحی، و ارائه‌ی اولیه‌ی این سه‌گانه‌ی تالیفی، به هم‌فکران و پیروان خود، هشیارانه، از واژه‌ی جا افتاده و شناخته‌شده‌ی "تثلیث"، علی‌رغم بار مفهومی مسیحی آن، سود جسته است.

▲ انتخابِ واژه‌ی تثلیث ۲

● از نظر شریعتی، از آنجا که، در نگاه و دل و روح هر فردِ مسیحی، واژه‌ی "تثلیث"، نمادی سرشار از یگانگی، ایمان، جدایی‌ناپذیری، و رهایی‌بخشی است، و مفهوم "تثلیث"، برای آنان، در عین حال که، "یکی" است، سه تا است، و در همان حال که، "سه تا" است، یکی است! و بیانگر یک نوع توحیدِ سه بُعدی است، مناسب‌ترین و دقیق‌ترین واژه، برای نامیدن آرمانِ سه بُعدی "عرفان _ برابری _ آزادی" است، که آرمانی یگانه، با سه بُعدِ جدایی‌ناپذیر، است.

● و شگفت آن که، آن "مفهوم" تثلیثی مسیحی، و این آرمانِ یگانه‌ی سه بُعدی "عرفان _ برابری _ آزادی"، در یک "وجود" گوشت و پوست و استخوانی شگفتی، چون علی، تجسمِ انسانی نیز یافته است، که خود، آن "مسیحِ مثلث" است.

● با تاکید بر این امر که، امامتِ انسانِ امروز، برخلاف گذشته، که بر دوشِ شخصیت‌های برجسته‌ی تاریخ بوده، بر دوشِ این تثلیثِ جادویی و رهایی‌بخش "عرفان _ برابری _ آزادی" نهاده شده است.

▲ انتخابِ واژه‌ی تثلیث ۳

● ما، در انتخابِ این واژه، بیش از پیش، به اهمیتِ رابطه‌ی بینِ "فرم" و "محتوا"، در اندیشه‌ی شریعتی، پی می‌بریم، که چگونه، هر بار، با انتخابِ واژه‌ای "زیبا"، و "مناسب"، مفاهیم را، از صندوق‌خانه‌ی "ذهن" شکاک و در تردیدِ انسان، به "قلب" تپنده‌ی سرشارِ از ایمانِ وی، کشانده است، تا به این مفاهیم، "روح"ی رهایی‌بخش ببخشد.

● و این است، یکی از رازهای موفقیتِ شریعتی، در میانِ خیلِ عظیمِ روشنفکرانِ جدامانده از جامعه، که دربردارنده‌ی درس‌های بس گران‌بهایی برای روشنفکران، مبارزان، و فعالانِ سیاسی و فرهنگی ما است!

▲ تثلیث، در رابطه با فرد و جامعه

● در اندیشه‌ی شریعتی، آرمان "عرفان _ برابری _ آزادی"، که یک "پروسه"ی سه‌گانه‌ی جدایی‌ناپذیر و تفکیک‌ناپذیر، در راستای "فردسازی"، و "جامعه‌سازی" است، بیانگر سه بُعد اساسی و حیاتی، در رشد "فرد" و "جامعه"، است. که ترتیب اولویت‌بندی آن، در رابطه با فردسازی، به شکل "عرفان _ برابری _ آزادی"، و در رابطه با جامعه‌سازی، به شکل "آزادی _ برابری _ عرفان" است.

▲ تثلیث، در پروسه‌ی فردی

● در پروسه‌ی فردی تحققِ تثلیثِ "عرفان _ برابری _ آزادی"، هر فردی، برای رسیدن به مقامِ یک "انسانِ توحیدی"، باید، پروسه‌ی سه‌گانه‌ی فوقِ را، "همزمان" و "توامان"، اما با اولویت‌بندیِ زیر، پشت سر بگذارد:

◆ اول، عرفان : برقراریِ یک رابطه‌ی با هستی، وجود، خدا، جهتِ معنابخشیِ به زندگی.

◆ دوم، برابری : پذیرشِ فکری و وجودیِ برابریِ همه‌ی افرادِ بشر، از نظرِ فلسفی، و حقوقِ انسانی.

◆ و سوم، آزادی : رسیدن به آزادیِ وجودی، و رهاییِ نسبیِ از "جبرِ طبیعت"، "جبرِ تاریخ"، "جبرِ جامعه"، و "جبرِ خویشتن"، و رسیدنِ به انجامِ کنش‌هایِ اختیاریِ _ انسانی.

● عرفان _ برابری _ آزادی ۱۶

▲ تثلیث، در پروسه‌ی اجتماعی

● در پروسه‌ی اجتماعی تحققِ تثلیثِ "عرفان _ برابری _ آزادی"، هر جامعه‌ای، برای رسیدنِ به مقامِ یک "جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی توحیدی"، باید، پروسه‌ی سه‌گانه‌ی فوق را، "همزمان" و "توامان"، اما با اولویت‌بندیِ زیر، پشت سر بگذارد:

◆ اول، آزادی : دستیابی به آزادی‌های فردی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، و مذهبی.

◆ دوم، برابری : رسیدن به برابری‌های اقتصادی، طبقاتی، و حقوقی.

◆ و سوم، عرفان : خلقِ یک جامعه‌ی اخلاقی _ معنوی، با گسترشِ نگرشِ عرفانی، اگزیستانسیالیستی، و اومانیستی، و باور به ایده‌ی رهایی‌بخشِ اترناسیونالیسمِ انسانی.

▲ استراتژی مبارزه‌ی رهایی‌بخش

● در اندیشه‌ی شریعتی، یک مبارزه‌ی اصولی و رهایی‌بخش، دارای سه مرحله‌ی اساسی است:

◆ ۱. مرحله‌ی مبارزه‌ی ضدِ استبدادی (مبارزه‌ی ملی).

◆ ۲. مرحله‌ی مبارزه‌ی ضدِ استثمار (مبارزه‌ی طبقاتی).

◆ ۳. مرحله‌ی مبارزه‌ی ضدِ استثمار (مبارزه‌ی اومانیستی).

● مرحله‌ی اول، برای تحققِ "آزادی" (دموکراسی).

● مرحله‌ی دوم، برای تحققِ "برابری" (سوسیالیسم).

● مرحله‌ی سوم، برای تحققِ "عرفان" (اومانیسم).

● آشکار است که، این استراتژی مبارزاتی شریعتی، تحقق‌بخشِ آرمانِ "آزادی، برابری، عرفان" در جامعه است.

● از نظر وی، تنها نظامی که، به انجام هر سه بُعد یک انقلاب اصولی بپردازد، امکان رهایی انسان، و خلق یک جامعه نوین انسانی، را خواهد داشت.

▲ عالمی دیگر ببايد ساخت!

● دكتر شريعتی، هم‌چون حافظ، بر اين باور است كه، برای رهایی انسان، باید، در گام اول، "جامعه‌ای نو" ساخت (عالمی دیگر)، تا بتوان، در آن بستر آماده، "انسانی نو" ساخت (وز نو آدمی).

● چون، در یک جامعه‌ی منحل و فاسد (عالمِ خاکی)، هر چند می‌توان امید پرورش تعداد محدودی از روشنفکران خودآگاه را داشت، اما، امکان و امید تحولات عمیق اجتماعی را، نمی‌توان داشت (نمی‌آید به دست).

● و تلاش برای ساختن تک تک انسان‌ها، در یک جامعه‌ی فاسد، خیالی پوچ است. چه، به قول شریعتی، تا ما یکی را بسازیم، ساختار فاسد جامعه، ده‌ها نفر را به کام خویش کشیده است!

آدمی، در عالمِ خاکی، نمی‌آید به دست
عالمی دیگر ببايد ساخت، وز نو، آدمی

▲ نیاز به یک استراتژی رهایی‌بخش

● در این راستا، شریعتی، براساسِ باورِ خویش به ضرورتِ حیاتی وجودِ "یک استراتژی رهایی‌بخش" (الگوی عامِ توسعه)، برای ساختنِ انسان و جامعه، به دنبال یافتنِ یک جامعه‌ی نمونه‌ی محقق و موجود، در "همین جا"، و "هم اکنون"، است. و به طورِ طبیعی، در چشم‌اندازش، دو الگوی پُرطرفدار و پُرقدرت و پُرجاذبه، و رقیب، موجود است:

◆ اول، یک جامعه‌ی غربی، که دستاوردِ ایدئولوژی لیبرال _ دموکراسی است، که "انسانِ قلبی" ساخته است.

◆ و دوم، یک جامعه‌ی کمونیستی، که دستاوردِ ایدئولوژی مارکسیسمِ دولتی است، که "انسانِ قالبی" ساخته است.

● و گزینشِ یکی از آنان، اولین، و نیز، ساده‌ترین راهی است که، روندگانِ آن راه، در میانِ روشنفکران، علی‌رغمِ توصیه‌ی مسیح، که می‌گفت: "از راهی مَروید، که روندگانِ آن بسیارند!"، بسیارند!

▲ الهام از فرانتس فانون

● در این مرحله‌ی خطیر و حیاتی‌گزینش‌گویی برای رهایی، فریاد و دعوت مسیح‌وار آن روشنفکر آواره، فرانتس فانون، که گویی انعکاسِ سروشِ حافظِ شیرازی در عصرِ کنونی بوده است، شریعتی را بر آن داشت که، به جای پذیرشِ منفعلانه‌ی این الگوهای موجود، به آسیب‌شناسیِ همه‌ی مکتب‌ها، قیام‌ها، نهضت‌ها، جنبش‌ها، و انقلاب‌های درهم شکسته‌ی تاریخ پرداخته، و سرانجام، پس از سال‌ها تلاشِ فکری ژرف و رنج‌آور، با کشفِ گلوگاه‌هایی که، عاملِ شکستِ تمامیِ این پروسه‌های تحول‌خواهیِ تاریخی بوده است، "طرحی نو" در افکند، و تثلیثِ رهایی‌بخشِ "عرفان _ برابری _ آزادی" را، که بی‌شک، عزیزترین دستاورد، و ماناترین بخشِ مکتبِ شریعتی، و روشنفکریِ مذهبیِ ایران، است، به جامعه‌ی بشری، و جهانی پسامدرن، ارزانی دارد.

▲ خلقِ یک "انسانِ نو"! ۱

● شریعتی، بر این باور است که، ما، روشنفکرانِ جهانِ سوم، در آفرینشِ یک "انسانِ نو"، که گویا یک "نژادِ نو" ای است!، نباید از "جامعه"ی غربی و شرقی، و "انسانِ" غربی و شرقی، الگوبرداری کنیم، چرا که، انسانِ پرورده‌ی این هر دو نظام، انسانی است "تک‌ساحتی". یکی، "انسانی قلبی" است، و دیگری، "انسانی قالبی"، و هر دو، یک انسانِ "مسخ" شده و "از خود بیگانه"!

▲ خلقِ یک "انسانِ نو"! ۲

● در این مرحله‌ی حیاتیِ انتخاب، سوالِ بزرگِ شریعتی، این است که: این انسان، چگونه انسانی است؟ و پاسخِ شریعتی، بیش و پیش از آن که، تعیینِ استانداردهایی جدید!، و بیانِ خصوصیاتِ این انسان باشد، طرحِ ضرورتِ حیاتیِ "چندبُعدی" بودن، به قولِ شاملو، این "آفرینه"ی است که، قرار است، در سیرِ تاریخیِ رنج‌بارِ انسان، بر روی پاهای خویش، بایستد.

▲ خلقِ یک "انسانِ نو"! ۳

● این "انسانِ نو"، یعنی همان انسانِ آرزوییِ فردای این "دورانِ مسخِ انسان"، انسانی است دارای سه چهره و سه بُعد: "عرفان" (چون مولوی)، "برابری" (چون مزدک)، و "آزادی" (چون بودا).

● انسانی که، با یک نگاه به او، این هر سه چهره‌ی پُرشکوهِ تاریخِ انسان را، در یک چهره، هر چند، نه در حد و اندازه‌هایی به شکوهِ آرانگیزِ آنان، اما، در یک وجود، در یک جا، و در یک زمان، بتوان دید!

● و این رجزِ ناحق و زودخوانده‌ی خدایی را، بر "خودمان" بخوانیم که: آفرین بر تو، ای روشنفکرِ آواره! آفرین بر تو، ای برترین آفریننده!

▲ خلقِ یک "انسانِ نو"! ۴

● از نظرِ شریعتی، برای آفرینشِ این "انسانِ نو"، انسانی چند بُعدی، که سه چهره‌ی "مولوی، مزدک، بودا" را، در یک وجود، در خویش، بنمایاند، نیازمندِ به خلقِ یک "جهان‌بینی"ی نویی هستیم، که این هر سه چهره، در ساختارِ آن جهان‌بینی، با هم، سازش و آمیزشِ خوش‌آهنگ و زیبا و طبیعی‌ای یافته باشند. کاری که، رنج و جهاد و اجتهاد و اخلاص و ایثار و نبوغ و دانش و آگاهی و تجربه و پشتکارِ بسیاری را می‌طلبد!

▲ خلقِ یک "انسانِ نو"! ۵

● در همین راستا بود که، شریعتی، به عنوان آغازگرِ این راهِ رهایی‌بخش، تلاش کرده است، تا با طرحِ یک "جهان‌بینیِ توحیدی"، در یک "قالبِ بیانی"ی "طرحِ هندسیِ مکتب"، و تالیفِ یک "تثلیثِ رهایی‌بخشِ عرفان _ برابری _ آزادی"، به عنوانِ یک "آرمانِ انسانی و اجتماعی، انسانِ امروز را، به آن "جهان‌بینی"، و این "آرمان"، برای کوفتنِ این راهِ پُرسنگلاخ و دشوار، "مسلح" سازد. راهی پُر مسئولیت و طولانی، که تازه توسطِ شریعتی، تنها، "طرح" شده است!

▲ طراحی _ پیرایش _ ارائه

● از نظر شریعتی، ما روشنفکران، و به ویژه، روشنفکرانِ مذهبی، پس از مرحله‌ی "طراحی"ی تثلیثِ رهایی‌بخشِ "عرفان _ برابری _ آزادی"، که توسطِ خودِ شریعتی، به عنوانِ طراحِ آن تثلیث، در مرحله‌ی اولِ این راه، صورت گرفته است، باید، دو مرحله‌ی دیگرِ این راه را، یعنی مرحله‌ی "پیرایش" طرح، و مرحله‌ی "ارائه"ی طرح، به روشنفکرانِ "آزاداندیش" پیروِ دیگرِ مکتب‌های جهانی، که بن‌بست‌ها را، در پایانِ همه‌ی راه‌ها، احساس کرده‌اند، و با این همه، از جست‌وجو باز نایستاده‌اند، به انجام برسانیم.

● رسالتی بس دشوار و درازدامن، که انجامِ آن، کارِ یک تن و یک جمع، و یک نسلِ تنها نیز نیست. و شریعتی، خود، در آرزوی آن بود که، پس از طراحیِ این طرح، بیش از این نیز بتواند کاری کرده، و عمرش را، تشارِ آن سازد، که نشد!

● و امروز، ما ماندیم و، این رسالتِ بزرگِ جهانی، و انسان و جهانی نیازمندِ این طرحِ رهایی‌بخش. پس، به پیش!

▲ تثلیث، امامتِ انسانِ امروز

● پیام و دعوتِ رهایی‌بخشِ شریعتی، به منتظران، آن است که، دیگر، در انتظار: ظهورِ مسیحِ نجات‌بخشی، ظهورِ امامِ قائمی، و طلوعِ جبریِ جامعه‌ی کمونی، که چون طلوعِ خورشیدِ فردا، سرخواهد زد!، نمائیم.

● و امامتِ خود، جامعه، و جهان را، به این تثلیثِ جادویی بسپاریم، تا بستری شود، برای سرزدن و طلوعِ "انسانی نو"، در یک جامعه‌ی "دموکراتیک، سوسیالیستی، و اومانیستی"، جامعه‌ای، رهای از سلطه‌ی هماری زر و زور و تزویر، تا در چهره‌ی آن انسانِ نو، درخششِ تجلیِ سه روح "مولوی، مزدک، بودا" را، بنگریم، چنان که پیش از این، آن سه چهره را، یک جا، در چهره‌ی علی، آن انسانِ کامل، دیده‌ایم.

● و از آن پس، راهِ خداگونگی را، پی بگیریم، راهی که، هر گامِ آن، تحققِ ارزش‌های انسانی _ خدایی است در خویش، و تحققِ آن نوع از زندگی، که به قولِ اقبالِ لاهوری، در صدفِ خویش "گوهر" ساختن، و دُرْدانه‌ی اقیانوسِ وجود شدن، است.

▲ بزرگ‌ترین فاجعه‌ی بشریت

● از نظر شریعتی، "دور از هم افتادن" سه آرزوی تاریخی انسان، یعنی "عرفان"، "برابری"، و "آزادی"، و بر باد رفتن تمامی تلاش‌ها و مبارزات تک‌بعدی انسان در طول تاریخ، جهت "تحقق" تنها یکی از ابعاد این آرمان سه‌بعدی، جدای از دو بُعد دیگر، "بزرگ‌ترین فاجعه‌ی بشریت" بوده است.

● از نظر وی، فراهم نبودن شرایط اجتماعی، اقتصادی، و تکنولوژیکی لازم در گذشته، جهت تحقق یکپارچه‌ی این تثلیث رهایی‌بخش، و "دور از هم افتادن" این سه آرزوی تاریخی انسان، یک "بدبختی بزرگ"، بوده است.

● و این دورافتادگی، در عصر ما، با توجه به فراهم بودن تمامی شرایط اجتماعی، اقتصادی، و تکنولوژیکی لازم، جهت تحقق آن تثلیث، "بزرگ‌ترین بدبختی آدمی" است.

● ما این بدبختی و فاجعه را، در سه "نظام" تک‌بعدی بزرگ تاریخ، به چشم دیده‌ایم: نظام کلیسای قرون وسطایی (با شعار عرفان). نظام سرمایه‌داری (با شعار آزادی). و نظام کمونیستی (با شعار برابری)!

▲ سه نیازِ فطریِ انسان

● از نگاهِ شریعتی، سه آرزوی تاریخیِ انسان، یعنی تثلیثِ "عرفان _ برابری _ آزادی"، در حقیقت، تجلیِ سه نیازِ فطریِ انسان بوده و هست، که سه بُعدِ وجودیِ انسان است، و در نهایت، "حجمِ انسانی"ی او را تحقق می‌بخشد:

◆ اول، آرزوی عرفان، که تجلیِ نیازِ فطریِ "پرستش" است، و در پرستشِ دگر، یعنی اشیای طبیعت، انسان، جامعه، و خدا، ظاهر شده است.

◆ دوم، آرزوی برابری، که تجلیِ نیازِ فطریِ "عدالت‌طلبی" است، و در شکلِ بیزاریِ انسان، از هرگونه تبعیض، بروز کرده است.

◆ و سوم، آرزوی آزادی، که تجلیِ نیازِ فطریِ "رهایی‌طلبی"ی است، و در تلاشِ بی‌پایانِ انسان، برای رهایی از قید و بندهای طبیعی، تاریخی، اجتماعی، وجودی (همان چهار زندانِ انسان)، و... جلوه‌گر شده است.

▲ نقشِ زر و زور و تزویر

● در منظومه‌ی فکری شریعتی، تثلیثِ اسارت‌بارِ "زر و زور و تزویر"، در شکل‌گیری سه آرزوی تاریخیِ انسان، یعنی سه آرزوی "عرفان _ برابری _ آزادی"، نقشی اساسی داشته است.

● در دورانِ پیشاتاریخی، یعنی در دورانِ زندگیِ جنتی، این سه نیازِ انسان، به شکلی طبیعی، و در حد و اندازه‌های بشرِ آن دوران، برآورده می‌شده است، اما، پس از عصیانِ انسان، و خروج از زندگیِ جنتی، و هبوطِ در کویر، و پیدایشِ مالکیت، و شکل‌گیریِ طبقات، و سلطه‌ی طبقه‌ی حاکم، با سه چهره‌ی "زر و زور و تزویر"، و آغازِ تاریخ، امکانِ برآورده شدنِ آن سه نیازِ انسان، از دست رفت.

● و این سه نیازِ فطری، با ورودِ به عرصه‌ی تاریخ، و سرکوب شدنِ هر یک از این نیازها، توسط یکی از سه چهره‌ی طبقه‌ی حاکم، و دیرپاییِ این سرکوب، و عدمِ ارضای این نیازهای فطری، در یک پروسه‌ی تاریخی، این سه "نیاز"، به سه "آرزو"ی تاریخیِ انسان، مبدل گشت.

▲ تبارشناسی سه آرزوی تاریخی

● دکتر شریعتی، با تکیه‌ی بر نگاهی تبارشناسانه، و به‌کارگیری اصطلاح "سه آرزوی تاریخی"، بر این باور است که:

● این سه "نیاز" فطری بشر، در متن "جامعه" و "تاریخ" قابیلی، که همواره در سلطه‌ی طبقات حاکم، با سه چهره‌ی "زر و زور و تزویر"، بوده است، در یک پروسه‌ی تاریخی، به سه "آرزو"، تبدیل گشته است.

● از نظر او، برای تبدیل مجدد این سه "آرزو"، به سه "نیاز" فطری ارضاء‌شونده، در هم‌اکنون و هم‌اینجا، راهی جز، در هم شکستن سه چهره‌ی "زر و زور و تزویر"، در یک مبارزه‌ی سه مرحله‌ای، نداریم.

● این مبارزه‌ی سه مرحله‌ای عبارت است از: "مبارزه‌ی ضد استبدادی" (مبارزه‌ی ملی)، "مبارزه‌ی ضد استثمار" (مبارزه‌ی طبقاتی)، و "مبارزه‌ی ضد استثمار" (مبارزه‌ی انسانی).

● و نیز، نابودی مالکیت خصوصی، به مثابه‌ی شقه‌کنده‌ی جامعه‌ی انسانی، و عامل شکل‌گیری نظام طبقاتی در تاریخ، با برقراری مالکیت اجتماعی.

● و آنگاه، سرزدن بستری "دموکراتیک _ سوسیالیستی _ اومانیستی"، و به قول حافظ: "عالمی دیگر"، برای خلق "انسانی نو".

▲ سه قلوهای به هم چسبیده!

● شریعتی، بر این باور است که، این سه نیازِ فطریِ انسان، یعنی "عرفان"، "برابری"، و "آزادی"، از هم "تفکیک‌ناپذیر"، و "جدایی‌ناپذیر" اند.

● چنان که، گویا، سه برادر یا سه خواهرند که، از سر، به هم چسبیده‌اند، و هرگونه تلاش، در راستای جداسازیِ آنان، جراحیِ مرگباری است که، به مرگِ هر سه‌ی آنان، ختم خواهد شد. و حیاتِ هر یک از آنان، به صورتی اجتناب‌ناپذیر، به حیاتِ دو تای دیگر، وابسته است.

● و یک بررسیِ تاریخی، نشانگرِ آن است که: تلاشِ تمامیِ مبارزان، مصلحان، و عارفان، در برپا نگه‌داشتنِ این سازه، با تکیه بر یکی از این سه پایه، به شکستِ فضاحت‌بار و فاجعه‌باری، منجر شده است.

▲ نمونه‌های تاریخی شکست‌خورده

● ما، این شکست‌های فضاحت‌بار و فاجعه‌بار را، در نمونه‌های تاریخی شکست‌خورده‌ی زیر، شاهد بوده‌ایم:

◆ اول، شکستِ نظامِ عرفانی _ معنوی _ مذهبیِ کلیسایی در قرونِ وسطی، که به یک نظامِ توتالیترِ مذهبیِ حقیرسازنده‌ی انسان، کشیده شد.

◆ دوم، شکستِ نظامِ آزادی‌طلبِ انقلابِ کبیرِ فرانسه، که در منجلابِ نظامِ سرمایه‌داریِ هارِ انسان‌کشِ فرو رفت.

◆ و سوم، شکستِ نظامِ برابری‌خواهِ انقلابِ اکتبر، که در چنگالِ یک نظامِ تکنوکرات _ بوروکراتِ توتالیترِ وحشیِ استالینی گرفتار آمد.

● و این سه شکستِ فاجعه‌بار، مویذِ شکست‌پذیریِ هرگونه تلاشی است که، با نادیده گرفتنِ این سه نیازِ درهم تنیده‌ی انسان، در پی تحققِ یکی از این سه آرزویِ تاریخیِ او، جدای از دو آرزویِ دیگر، برآمده است!

▲ سه نیاز، و سه مکتب

● از نظر شریعتی، سه "مکتب" دعوت‌گر به این سه "نیاز"، عبارت بودند از:

◆ ۱. لیبرالیسم، که پوششی بود جذاب، تا در پشت آن، عدالت را خفه کنند.

◆ ۲. مارکسیسم، درگاه هیجان‌انگیزی، تا در درون آن، انسان را، از برون، به بند کشند، و از درون، بمیرانند.

◆ ۳. دین، ضریح مقدسی، با پوشش سبز، تا آزادی و عدل را، با آن، به خاک بسپارند.

● در این رابطه، آنچه را که می‌توان از مجموعه‌ی اندیشه‌ی شریعتی دریافت، این است که، جدای از ضعف احتمالی موجود در خود این مکاتب، عامل اساسی این شکست تاریخی، نگاه تک‌بعدی این مکاتب، و تکیه‌ی آنان در برآوردن تنها یکی از سه نیاز اساسی و درهم تنیده‌ی انسان است.

● پس، تنها راهِ رهایی‌بخش، پیروی از مکتبی است که، پروسه‌ی رهایی‌بخشِ "عرفان _ برابری _ آزادی" را، در دستور کارِ خویش قرار داده، و در همان حال، جهان‌بینیِ آن مکتب، قادر به توجیهِ فکری _ وجودیِ این آرمان نیز باشد. که از نظرِ من، مذهبِ رهایی‌بخشِ شریعتی، شایسته‌ی چنین جایگاهی است.

▲ سه نیاز، و سه نهضت

● از نظر شریعتی، پس از شکست فاحش سه "نظام" بزرگ دعوت‌گر به این سه "نیاز"، یعنی نظام حاکم کلیسایی، نظام حاکم لیبرالیستی، و نظام حاکم مارکسیستی، در تحقق سه آرزوی تاریخی انسان، و سرخورده شدن عرفان، برابری‌طلبان، و آزادی‌خواهان، و در آستانه‌ی بر باد رفتن امید رهایی در قلب روشنفکران، یک رخداد، زمینه‌ساز تحولی بزرگ، شده است.

● آن رخداد، جنگ جهانی دوم بود، که علی‌رغم نتایج فاجعه‌بار انسانی آن، عامل بسیار موثری بود برای حضور دوباره‌ی سه "نهضت": عرفانی (جریان بازگشت به معنویت و مذهب)، سوسیالیستی (جریان چپ‌نوی دموکراسی‌خواه و انتقادی)، و اگزیستانسیالیستی (جریان ناجی مفهوم انسان و آزادی، از سیطره‌ی بینش لیبرالیستی و کمونیستی).

● آری! جنگِ جهانیِ دوم، بارِ دیگر، این فرصتِ طلایی را، در اختیارِ ما روشنفکران، قرار داده است، تا بتوانیم، با برخوردِ انتقادیِ به آن سه "نظام"، و بررسیِ "انتقادی_تلفیقی"ی این سه "نهضت"، در راستایِ "طرح_پیرایش_و ارائه"ی آرمانِ "عرفان_برابری_آزادی"، گام‌های موثری برداریم.

▲ سه نماد شرقی تثلیث

● شریعتی، در آرمان خویش، در آن تثلیثِ جادویی، در رابطه با فرد، و نه جامعه، از سه شخصیتِ برجسته‌ی شرقی، به عنوان سه نمادِ این آرمان، نام برده است: "مولوی، مزدک، بودا". مولوی، نمادِ عرفان، مزدک، نمادِ برابری، و بودا، نمادِ آزادی.

● و در این انتخاب، بودا، برخلافِ مولوی و مزدک، ایرانی نیست. و طبیعی‌تر آن بود که، به جای بودا، از مصدق نام برده می‌شد، که شدتِ ارادتِ شریعتی به وی، بر کسی پوشیده نیست. اما، شریعتی، با انتخابِ بودا، که یک انتخابِ سخت‌هشیارانه بوده است، در پی نشان دادنِ آن است که، منظور وی از آرمانِ آزادی، در رابطه با فرد، بیش‌تر یک "آزادی وجودی" است، تا "آزادی سیاسی"، و "آزادی فردی".

● در این رابطه، باید، به این امر نیز توجه داشت که، هر یک از این سه شخصیت، تنها نمادِ یکی از ابعادِ این تثلیث بوده، و در نگاهِ شریعتی، تنها علی است که، نمادِ کاملِ این آرمان، در وجهِ فردیِ آن، است، چرا که، انسانی چندبُعدی، و در نتیجه، یک "انسانِ تمام" است.

▲ سه نمادِ غربیِ تثلیث

● دکتر شریعتی، در راستای نمادسازی در آرمان "عرفان _ برابری _ آزادی"ی خویش، در حوزه‌ی فرهنگی شرق، از سه شخصیت برجسته‌ی شرقی، به عنوان سه نمادِ این آرمان، نام برده است: "مولوی، مزدک، بودا". مولوی، نمادِ عرفان. مزدک، نمادِ برابری، و بودا، نمادِ آزادی، اما آزادی وجودی. هر چند که، در جایی دیگر، "حلاج" را، به جای "مولوی"، به عنوان نمادِ عرفان، نشانده است، و از سه نمادِ "حلاج، مزدک، بودا" نیز، سخن گفته است.

● او، در حوزه‌ی فرهنگی غرب، از سه شخصیت برجسته‌ی غربی، به عنوان سه نمادِ این آرمان، نام برده است: "پاسکال، مارکس، سارتر". پاسکال، نمادِ عرفان، مارکس، نمادِ برابری، و سارتر، نمادِ آزادی، اما آزادی وجودی.

▲ نمادِ شرقی / نمادِ غربی

● چراییِ این تعیینِ نمادهای گوناگون، در دو حوزه‌ی فرهنگیِ شرق و غرب، و نه نمادِ واحدِ جهانی، نیازمندِ یک بررسیِ دقیق است. که به نظرِ من، یکی از دلایلِ این انتخابِ دو گانه‌ی شرقی و غربی، امکانِ برقراریِ رابطه‌ی وجودیِ بهتر و آسان‌ترِ انسان‌های هر یک از این دو حوزه، با این شخصیت‌های هم‌فرهنگ، است، که از سنخیتِ فرهنگیِ بیش‌تری، با این نمادهای آشنای حوزه‌ی خود، برخوردارند.

● و نکته‌ی مهم‌تر آن که، شریعتی، برخلافِ حوزه‌ی فرهنگیِ شرق، که در آن، از علی، به عنوانِ یک نمادِ کاملِ هر سه بُعد، سخن گفته است، از چنین چهره‌ای، در حوزه‌ی فرهنگیِ غرب، نامی نبرده است.

▲ نظریهٔ تثلیث، یک نظریهٔ انتقادی

● از نظر من، نظریه‌ی "عرفان _ برابری _ آزادی" ی شریعتی، یک نظریه‌ی انتقادی، در تمامی ابعاد انسانی _ اجتماعی است. یک سلاح بُرانِ موثری، در دستانِ هر انسانِ خودآگاهی، هر روشنفکری، و هر نهادی، تا با تکیه‌ی بر آن، به نقدِ ثروت‌اندوزی (زر)، قدرت‌طلبی (زور)، و معرفت‌سوزی (تزویر) هر "فرد"، هر "نهاد"، و هر "دولتی" پرداخته، و انحرافِ آنان را، از این "معیار" سه‌گانه‌ی "عرفان‌طلبانه، برابری‌طلبانه، و آزادی‌طلبانه" توامان، که با نگاهی چند بُعدی، به هر فرد و نهاد و جامعه‌ای می‌نگرد، نشان دهد.

● در حقیقت، نظریه‌ی "عرفان _ برابری _ آزادی"، یک نظریه‌ی انتقادی چندبُعدی‌نگرِ توامان‌بینِ رهایی‌بخش، در نگاهِ به انسان و جامعه و تاریخ، به شکلِ نقدِ فردی و نقدِ اجتماعی، در دورانِ خودباختگیِ پسامدرن، و در اِشلی جهانی، است.

▲ نقد در حوزه‌ی فردی ۱

↪ نقدِ یک عارف

● نقدِ هر فردِ غرق‌شده در عرفانِ فردگرایانه (اصالتِ عشق).
عرفانی که، همه‌ی وجودِ فرد را، در یک عشقِ گدازانِ شگفت،
غرقه کرده، و او را، در دریای وجود، فنا ساخته است!، چنان
که، گویی، خود را، تا خدا، فرا برده است!

● اما، همین عشقِ والا، او را، فارغ از هرگونه مسئولیتِ
اجتماعی ساخته است، چنان که، حتی مولوی بزرگ را نیز، فارغ
از حمله‌ی مغول ساخته بود. که خود، نشانی است از، آئینه
شدن، و تکساحتی شدنِ عارفان.

▲ نقد در حوزه‌ی فردی ۲

✧ نقدِ یک برابری‌طلب

● نقدِ هر فردِ غرق‌شده در برابری‌طلبیِ صرف (اصالتِ اقتصاد). انسانِ سوسیالیستی که، عشقِ به برابری، تمامی فضای ذهن و قلب و روح او را تسخیر کرده است!

● انسانی که، عشقِ به "خلق"، سراپای وجودش را، فراگرفته است، و برای تحققِ "برابری"ی اجتماعی، و "رهایی"ی جامعه از بندِ استثمار، "اسارت" خود، در "زندانِ طبیعت"، "زندانِ خویشتن"، و حتی گاه، "زندانِ حکومت" را هم، حس نکرده است!

● آری! برابری‌طلبی که، روح و وجودش، چنان مسحورِ برابریِ اقتصادی و طبقاتی شده، که همه‌ی دیگر ارزش‌ها، ابعاد، و نیازهای وجودی و انسانی‌وی، به کلی، تعطیل شده است!

▲ نقد در حوزه‌ی فردی ۳

✧ نقدِ یک آزادی‌خواه

● نقدِ هر فردِ آزادی‌خواه اومانیزست و اگزیستانسیالیستِ انسان‌محورِ صرف (اصالتِ وجودی). فردِ انسان‌محورِ همچون سارتر، که آزادی و اختیارِ انسان را، در اوجِ آن، مطرح ساخته، و انسان را، محورِ وجود دانسته است، و هیچ "معیار"ی را، جز خواستِ انسان، به رسمیت نمی‌شناسد!

● آری! انسانی که، به هیچ کانونِ معنوی در هستی قائل نیست، و به هیچ ارزشی "فرا انسانی"، و "فرا تاریخی"، باور ندارد، و در نتیجه، این "آزادی"ی او، به "آوارگی"، و در نهایت، به "پوچی" منتهی شده، و خودِ او، به "تنهایی"ی در زیرِ سقفِ این "آسمانِ ابله"، و این "جهانِ پوچ"، کشانده شده است.

▲ نقد در حوزه‌ی اجتماعی

● نظریه‌ی "تثلیث"، یک نظریه‌ی انتقادی چندبُعدی‌نگر اجتماعی است، با استراتژی‌ی عام "نقدِ قدرت"، "نقدِ ثروت"، و "نقدِ معرفت"، در سه حوزه‌ی سیاست، اقتصاد، و فرهنگ، و بسترسازی جهت تحققِ این آرمان سه‌گانه‌ی بشری، از طریق اقداماتی چون:

◆ خودآگاهی‌بخشی سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی افراد جامعه، به طورِ عام.

◆ خودآگاهی‌بخشی طبقاتی به کارگران و دیگر طبقاتِ محروم جامعه، به طورِ خاص.

◆ ایجادِ نهادهای مدنیِ سندیکاهایی، دموکراتیک، حقوق بشری، و... در راستای افزایشِ قدرتِ مقاومتِ مردمی.

◆ یک مبارزه‌ی جدی، و با همه‌ی وجود، در راستای ایجادِ گسترده‌ی شوراهای مردمی و نظامِ تعاونی، در تمامی عرصه‌های اجتماعی.

◆ ایجاد احزاب نیرومند مردمی، با جهت‌گیری سوسیالیستی،
به مثابه‌ی "سنگر" طبقات محروم، در برابر دولت، که "سنگر"
طبقه‌ی حاکم است.

◆ و در نهایت، ایجاد یک جبهه‌ی مردمی گسترده و فراگیر
"ضد قدرت"، با استراتژی مطالبه‌گری ملی دائمی.

▲ کارگزاران اجراییِ تثلیث

● اکنون باید روشن سازیم که: کارگزارانِ (عاملان) این پروژه، در عرصه‌ی فردی، عرصه‌ی اجتماعی، و عرصه‌ی قدرت، کیست؟

◆ در عرصه‌ی فردی: آنگاه که هدفِ فعالیت، دعوتِ یک فرد، برای تحققِ تثلیث، در شخصیتِ اوست. به عبارتی، نوعی "فردسازی" تثلیث‌محور، و خلقِ یک انسانِ نو، یک انسانِ سه بُعدی، یک عارفِ برابری‌طلبِ آزادی‌خواه.

◆ در عرصه‌ی اجتماعی: آنگاه که هدفِ فعالیت، دعوتِ تمام مردمِ جامعه، برای تحققِ تثلیث، در کلِ ساختارِ جامعه است. به عبارتی، نوعی "جامعه‌سازی" تثلیث‌محور، و برپاییِ جامعه‌ای مبتنی بر عرفان، برابری، آزادی.

◆ در عرصه‌ی قدرت: آنگاه که هدفِ فعالیت، به کارگیری ظرفیت‌های موجود در عرصه‌ی قدرت است، جهتِ تصویبِ قوانینی که، یاری‌رسانِ تحققِ گسترده‌ترِ تثلیث، در فرد و جامعه است.

▲ کارگزارِ تثلیث در عرصه‌ی فردی

● از نظرِ من، کارگزارِ نظریه‌ی "تثلیث"، در حوزه‌ی فردی، یعنی تحققِ آن در یک فرد، که در حقیقت، یک پروسه‌ی "خودسازی"، یا "دگرسازی" است، عبارت است از: فرد، روشنفکر، نهاد، و حزب:

◆ ۱. اجرای این پروسه، توسطِ خودِ فرد، با انگیزه‌ی "خودسازی"، و نیز توسطِ فردِ عادیِ دیگری، با انگیزه‌ی "دگرسازی".

◆ ۲. اجرای این پروسه، توسطِ یک روشنفکرِ مسئولِ مثلِ شریعتی، با انگیزه‌ی پرورشِ نیروهای مبارزِ ترازِ مکتب، و نیز با انگیزه‌ی "دگرسازی".

◆ ۳. اجرای این پروسه، توسطِ یک نهاد، نظیرِ یک نهادِ آموزشی، یک نهادِ دانشگاهی، و یک نهادِ فرهنگی، با هدفِ پرورشِ شهروندانی فرهیخته.

◆ ۴. اجرای این پروسه، توسط یک حزب، با هدف پرورش کادرهایی با صلاحیت، چند بُعدی، و تراز مکتب، که هر یک از آنان، خود، نماد آن جامعه‌ی ایده‌آل است.

● و هدف همه‌ی این کارگزاران، خلق انسان‌هایی است چندبُعدی، به مثابه‌ی مصالحی برای خلق آن جامعه‌ی تثلیثی ایده‌آل.

▲ کارگزارِ تثلیث در عرصه‌ی اجتماعی

● از نظرِ من، کارگزارِ طرحِ ایده‌ی برپاییِ یک جامعه‌ی مبتنی بر آرمانِ عرفان، برابری، آزادی، در عرصه‌ی اجتماعی نیز، عبارت است از: فرد، روشنفکر، نهاد، و حزب. و مسئولیتِ این کارگزاران، عبارت است از:

◆ اول، طرحِ نظریه‌ی "عرفان _ برابری _ آزادی" در جامعه، به مثابه‌ی تنها راهِ اصولیِ مبتنی بر تجربه‌ی تاریخیِ انسان، جهتِ آفرینشِ یک جامعه‌ی ایده‌آل، و در نتیجه، ایجادِ بسترِ مناسبی، برای "شدن" و خلقِ انسانِ ایده‌آل.

◆ دوم، نقدِ دائمی و رادیکالِ سه چهره‌ی طبقه‌ی حاکم، یعنی طبقه‌ی زرمند، طبقه‌ی زورمند، و طبقه‌ی تزویرگر، که مانعِ اصلی و همیشگیِ تحققِ یک جامعه‌ی مبتنی بر آرمانِ سه‌گانه‌ی عرفان، برابری، آزادی است.

◆ و سوم، تلاش و مبارزه‌ی همه‌جانبه، جهتِ ایجادِ نهادها و ساختارهایی نظیرِ نظامِ شورایی، نظامِ تعاونی، نظامِ فدراتیو، و... که از ملزوماتِ تحققِ یک جامعه‌ی تثلیثی است.

▲ کارگزارِ تثلیث در عرصه‌ی قدرت

● کارگزارِ نظریه‌ی "تثلیث"، در عرصه‌ی قدرت، عبارت است از: یک نماینده‌ی مجلس، یک سیاستمدار، و یک حزبِ طرفدارِ این نظریه، که از شگفتی‌های روزگار، بخشی از قدرت را، در دست گرفته است!

● در این رابطه، تنها امید، انجامِ اقداماتی است که، به تحققِ قطره‌چکانیِ بخش‌های کوچکی از این نظریه، منجر شود!، و نه انتظارِ اجرای این نظریه توسطِ دولت، حتی دولت‌های دموکراتیک، که یک باورِ کودکانه، و شاید هم، ساده‌لوحانه‌ای است!

● نظریه‌ی "عرفان _ برابری _ آزادی"، یک "پروسه"ی سه پروژه‌ای، در "عرصه‌ی قدرت"، نبوده، و یک "پروسه"ی دائمیِ انسانی _ اجتماعی در "جامعه‌ی مدنی" است. و باور به امکانِ پیگیریِ این پروسه، توسطِ دولت_ملت‌های امروزی، "توهم"ی بیش نیست!

● ما باید، از فرورفتن در ورطه‌ی بس خطرناکِ تحققِ دولتی طرح، که ممکن است، این ایده‌ای رهایی‌بخش را، به یک ایدئولوژیِ دولتیِ توجیه‌گر، سرکوب‌گر، و توتالیتر، مبدل سازد، جداً خودداری نمائیم!

▲ تثلیث، یک پروسه‌ی مدنی، نه دولتی

● در نگاه شریعتی، نظریه‌ی تثلیث، در یک مبارزه‌ی اصولی سه مرحله‌ای "مبارزه‌ی ضد استبدادی"، "مبارزه‌ی ضد استثماری"، و "مبارزه‌ی اومانیستی"، تحقق خواهد یافت.

● مرحله‌ی اول این نظریه، یعنی مبارزه‌ی ضد استبدادی، اساساً در زمانی صورت می‌گیرد، که هنوز دولتی انقلابی بر سر کار نیست، و این مرحله از مبارزه، توسط یک حزب انقلابی، و یک جنبش انقلابی، رهبری و تحقق خواهد یافت.

● انتظار اجرای مرحله‌ی دوم این نظریه، یعنی مرحله‌ی مبارزه‌ی ضد استثماری، توسط دولت حاکم نیز، با توجه به دیدگاه شریعتی درباره‌ی دولت، و به ویژه، با تحلیل عمیق او، از پروسه‌ی تبدیل شدن سریع هر حکومت انقلابی، به یک طبقه‌ی جدید حامی سرمایه‌داری دولتی، انتظاری بسیار خام است.

● و اما، واگذاریِ مرحله‌ی سومِ مبارزه، یعنی مرحله‌ی طرح و تحقیقِ اومانیسیم، که مرحله‌ی تحققِ ارزش‌های "اخلاقی _ انسانی _ اومانستی" است، به هر دولتی، بسترسازیِ بس خطرناکی است، در راستای شکل‌گیریِ یک نظامِ توتالیترِ مذهبی و ایدئولوژیکِ ارتجاعی و ضدِ انسانی.

▲ خدا در نظریه‌ی تثلیث

➤ مقدمه :

● پیش از تبیین رابطه‌ی بین انسان و خدا، در نظریه‌ی "عرفان _ برابری _ آزادی"، که اساساً فلسفه‌ی وجودی این نظریه، آسیب‌شناسی جریان‌ات مهم تاریخی، در راستای فهم چرایی فاصله‌گیری بشر امروزی، از خدا، و ارزش‌های انسانی _ خدایی، و ارائه‌ی یک راه بدیل تالیفی و رهایی‌بخش، از تالیف راه‌های به بن‌بست رسیده‌ی پیشین، در جهت "خداگونه شدن" انسان است، نیازمند بررسی نگاه به خدا، در سه جریان مهم تاریخی عرفان، سوسیالیسم، و اگزیستانسیالیسم، هستیم.

▲ خدا در عرفان ۱

✧ اصالتِ عشق

● جریانِ تاریخیِ عرفان، که بر "رابطه‌ی انسان و هستی" متمرکز بوده، و دارای نگاهی به "بیرون" از خویش است، در پی تبیینِ رابطه‌ی بینِ انسان و خدا است، و این رابطه‌ی بینِ انسان و خدا در عرفان، اگر عمیقاً به آن رابطه بنگریم، یک رابطه‌ی تضادی است. یک رابطه‌ی "این" یا "آن" است. یکی، یعنی خدا، "ماندنی"، و دیگری، یعنی انسان، "رفتنی" است. و این تضاد، با "فنا"ی عارف در خدا، حل می‌شود.

● پس، در عرفان، خدا است که اصالت دارد، و ماندنی است. و این که، انسان، اختیارِ خویش را، به طورِ کامل، به او سپرده است. و نباید "خود"ی در میان باشد.

● عارف، در پیِ آن است که، با "نفی"ی خویش، خدای را، به درونِ خویش بکشد، و به قولِ حلاج، خدا است که، در لباسِ او، حاضر است!

▲ خدا در عرفان ۲

● عارف، در پی انحلالِ خویش، در خدا، است. "من" عارف، قطره‌ای است از دریای وجود، که در وجودِ او، فرو چکیده است، و هدفِ عارف، در طولِ زندگیِ این جهانی، رساندنِ آن قطره‌ی دورمانده از دریا، به دریای وجود است، تا، در آن دریا، محو شود، جزیی از دریا شود، در دریا آرام گیرد، خودِ دریا شود، و هیچ نشانی، از آن "من"، باقی نماند.

● بالاترین آرزوی عارف، "فنا"ی فی‌الله است. چنان که، در نهایت، تنها دریا است که دیدنی و ماندنی است، و جز دریا، دیگر، هیچ چیز نیست! این نوع نگاه، با تبیینِ شریعتی، الیناسیونِ انسان به وسیله‌ی خدا! و به تعبیرِ اقبال لاهوری، محو "خود" انسان، در خداست!

ما زِ بالاییم و بالا می‌رویم

ما زِ دریاییم و دریا می‌رویم

ما از آن جا و از این جا نیستیم

ما زِ بی‌جاییم و بی‌جا می‌رویم

▲ خدا در سوسیالیسم

✧ اصالتِ اقتصاد

● جریانِ تاریخیِ سوسیالیسم، که بر رابطه‌ی انسان‌ها و طبقاتِ اقتصادی متمرکز بوده، و چون عرفان، دارای نگاهی به "بیرون" از خویش است، در واقع، باورمند به وجودِ هیچ خدایی نیست، تا رابطه‌ای بینِ انسان و خدا شکل بگیرد! اما، در این جریان، "جامعه"، به جای "خدا"ی، می‌نشیند، و مقامِ رفیعِ خدای را، اشغال می‌کند، و باز، همان رابطه‌ی تضادی، به شکلی جدی‌تر و عینی‌تر و انضمامی‌تر، حاضر است.

● پس، برای حلِ این تضاد، هم "خدا" باید برود، و هم "خود" باید برود! و تمامِ تلاش و عشق و ایثارِ یک سوسیالیست، "محو" خویش در دریای "خلق"، و اصالتِ دادنِ به "جامعه"، در برابرِ اصالتِ به "فرد" است، که در این رابطه نیز، باز، این "من" خداییِ انسان است که، قربانیِ جامعه است.

● این نوع نگاه، با تبیینِ شریعتی، الیناسیونِ انسان به وسیله‌ی جامعه و اقتصاد! و به تعبیرِ اقبال لاهوری، باز هم، محو "خود" انسان است، اما، محو در "جامعه"، و نه در خدا!

▲ خدا در اگزیستانسیالیسم ۱

✧ اصالت وجود

● جریان تاریخی اگزیستانسیالیسم، که بر یک رابطه‌ی وجودی متمرکز است، و دارای نگاهی به "درون" خویش است، و نگاه به خدای را هم، در پراتز قرار داده است، در پی طرح و بسط قدرت آزادی و اختیار شورانگیز انسان، و تبیین رابطه‌ی شوق‌انگیز بین "وجود" و "ماهیت" او، است.

● اگزیستانسیالیسم، نه چون عرفان، در پی تبیین رابطه‌ی بین "انسان و هستی" است (خدا)، و نه چون سوسیالیسم، در پی تبیین رابطه‌ی بین "انسان و جامعه" (خلق)، بلکه، در پی ایجاد رابطه‌ی بین "انسان و خویشتن" (خود) است.

▲ خدا در اگزیستانسیالیسم ۲

● در چنین وضعی، یک اگزیستانسیالیست، با بازگشت به "درون"، و چشم پوشیدن از یک تکیه‌گاه در هستی، که کاش وجود داشت، اما افسوس که وجود ندارد، برخلاف عرفان، که تکیه‌گاه‌اش در جهان، "خدا" است، و برخلاف سوسیالیسم، که تکیه‌گاه‌اش در جهان، "خلق" است، فاقد هر تکیه‌گاهی در هستی، جز "خود"، است.

● و این بی‌تکیه‌گاهی، که با نفی هر عامل بیرونی، پدید آمده است، و او را، برخلاف آن عارف، و این سوسیالیست، به "خویشتن" خویش رسانده است، در مواجهه‌ی با تضادهای موجود، او را، از "آزادی"، به "آوارگی"، و در نهایت، به "پوچی" کشانده، و ثمره‌ی آن بینش، "تنهایی"، و رنج‌گشده‌ی زیستن، در زیر سقف "آسمانی ابله"، و "جهانی پوچ" است.

▲ خدا در نظریه تثلیث ۱

➤ رهروی، همچون یک عارف

● در نظریه‌ی تثلیث "عرفان _ برابری _ آزادی" شریعتی، که می‌توان آن را یک بینش "اصالت وجودِ خداجوی" نام نهاد، باید گفت:

● هر انسان پیرو این آرمان، همچون عارفان، دارای یک رابطه‌ی عمیق وجودی، با کانون معنوی هستی است. سرشار از عشقِ خدایی، و در ارتباطِ دائمی با "خدا"ی خویش، و پرستنده‌ی ارزش‌های انسانی _ خدایی.

● او همچون عارفان، قطره‌ای است که، خواهان پیوستن به دریای وجود است، اما، نه به قصد "انحلال" در آن، "فنا"ی در آن، "محو" در آن، و قطره‌ای بی‌هویت شدن، و تنها قطره‌ای از قطرات دریا بودن، بلکه، به گفته‌ی اقبال لاهوری، چون "گوهر"ی، در آن دریای بیکران، درخشیدن، و "دردانه"ی اقیانوس وجود بودن، آن هم با حفظ "خود" خویش، و برخوردار از استقلال وجودی جاودان.

▲ خدا در نظریه تثلیث ۲

➤ رهروی، همچون یک سوسیالیست

● در نظریه‌ی تثلیث "عرفان _ برابری _ آزادی" شریعتی، که می‌توان آن را یک بینش "اصالت وجودِ خداجوی" نام نهاد، باید گفت:

● هر انسانِ پیروِ این آرمان، همچون یک انسانِ سوسیالیست، در رابطه با "جامعه"، و در رابطه‌ی با انسان‌های دیگر، که هر کدام‌شان، عضوی از این خانواده‌ی بزرگِ بشری‌اند، خانواده‌ای که، هر عضوی از آن، برادر و خواهرِ اویند، دارای احساسی سرشار از خویشاوندی، یگانگی، ایثار، و مهربانی است.

● او، همچون آن سوسیالیست، شوریده‌ی آن است که، هیچ استثمارِ فردی و اجتماعی، صورت نگیرد، هیچ حقی پایمال نشود، و همه‌ی افرادِ جامعه، تنها به دلیلِ بشر بودن، و عضوی از این خانواده‌ی بزرگِ بشری بودن، به شکلی کاملاً "برابرانه"، از تمامی نعمت‌های زندگی، برخوردار گردند.

● اما او، برخلاف یک سوسیالیست افراطی، با تمام تلاش و عشق و ایثار خود، به دنبال "فنای" خویش در دریای "خلق"، و اصالت دادن به "جامعه"، در برابر اصالت به "فرد"، نیست، و سخت گریزان از "آلینه" شدن توسط "جامعه" است.

▲ خدا در نظریه تثلیث ۳

➤ رهروی، همچون یک اگزیستانسیالیست

● در نظریه‌ی تثلیث "عرفان _ برابری _ آزادی" شریعتی، که می‌توان آن را یک بینش "اصالت وجودِ خداجوی" نام نهاد، باید گفت:

● هر انسانِ پیرو این آرمان، همچون یک اگزیستانسیالیست، در پی طرح و بسطِ قدرتِ آزادی و اختیارِ شورانگیزِ انسان، تبیینِ رابطه‌ی شوق‌انگیزِ بین "وجود" و "ماهیت"، و در نهایت، تحققِ نوعی "خودی"ی بس والای آزانگیز است.

● او، همچون یک اگزیستانسیالیست، خود را، در این جهان، "تافته‌ی جدابافته" ای می‌داند، که به این کویر، "پرتاب" شده است (هبوط)، اما چون، برخلاف او، به یک "کانونِ معنوی" در هستی، و به یک "فطرتِ خداجوی" در بشر، باور دارد، همچون او، به آوارگی در هستی، و پوچی در زندگی، دچار نشده، و مشتاقانه، سیرِ "خداگونه شدن"، و بازگشتِ به آن وطنِ مالوفِ خویش را، در پیش خواهد گرفت!

▲ خدا در نظریه تثلیث ۴

✧ یک رهرو تالیفی _ تثلیثی

● و اکنون، رهرو این آرمان، آن انسان تالیفی _ تثلیثی "عارف سوسیالیست اگزیستانسیالیست"، که مساله‌ی آن تثلیث همیشه مسئله‌ساز "خود، خلق، خدا"ی را، در خویش، حل کرده است، یک عارف برابری طلب آزادی خواه شده، و در مسیر رهایی بخشی خود و جامعه، قرار گرفته است.

● او، در مواجهه‌ی با هستی، در یک رابطه‌ی عاشقانه‌ی با "غیب" قرار گرفته، و در آن غیب، ارزش‌های خدایی را یافته است، و اکنون، این ارزش‌های انسانی _ خدایی، ملاک و معیار حق و باطل، و جهت بخش هر "پندار و گفتار و کردار" او، و نیز، جهت بخش آن "آزادی وجودی"ی عزیز و رهایی بخش اگزیستانسیالیستی اوست، و او دیگر، از این "آزادی، به "آوارگی"، کشیده نخواهد شد.

● و این برابری و آزادی، بستری خواهد شد، برای شدن و شدن و شدن، و دستیابی به هدفِ بس عزیزی که، خدای، آن مهربانِ جاودانِ آسیب‌ناپذیر، در هنگامِ خلقتِ انسان، برای وی، رقم زده است: "خداگونه شدن"!

▲ و در پایان ...

● و در پایان، با پیامی از خودِ شریعتی، بحثِ این "تثلیثِ جادویی" را به پایان می‌برم. پیامی که، عشقِ او را، در همه حال، به این "تثلیثِ اهورایی"، نشان می‌دهد. عشقی که، خود، ثمره‌ی عشقِ "هم‌زمان" او، به هر یک از عناصرِ بس عزیزِ تثلیثِ "خود، خلق، و خدا" بوده است. همان آتشی که، در دلِ هر روشنفکری، که در آرزوی رهاییِ خود، جامعه، و جامعه‌ی بشری است، نهفته است!

▲ پیام شریعتی :

★ سوسیالیسم، اگزیستانسیالیسم، عشق

● "... من، اگر با این فرهنگ پیوند نمی‌داشتم، اگر رازِ شرق و روحِ شرق، در جانم، تپش نداشت، و اگر اسلام را نمی‌شناختم، اگر تشیع، در خونِ من، گرمای عشق را جاری نکرده بود، و انسانی بودم، بیگانه و بریده، از همه‌ی این سرچشمه‌ها، کسی چون دیگران در غرب، در آمریکای لاتین، بی‌شک، آرزوهایم این بود: "سوسیالیسم (برابری)، اگزیستانسیالیسم (آزادی)، و عشق (عرفان)".

"عدالت (برابری)، انسانیت (آزادی)، و پرستش (عرفان)".

● هیچ کدام را، به تنهایی، انتخاب نمی‌کردم. زیرا، از این سه، از هیچ کدام، نمی‌توانستم چشم پوشید. آرزو می‌داشتم که، هر سه را، با هم می‌داشتم..."



مذهب خداگونی

سیاست در مذهب خداگونی



خانه

▲ نگاه به حکومت ۱

✧ مذهبی "بر" قدرت، و نه "در" قدرت

● نگاه مذهب خداگونگی به قدرت، یک نگاه "ضد قدرت" است. و همواره "بر" قدرت است، و نه "در" قدرت.

● رسالت عام هر رهرو این مذهب، در برابر قدرت حاکم بر جامعه، یک رسالت سه گانه است: "نقد قدرت" (زور)، "نقد ثروت" (زر)، و "نقد معرفت" (تزویر)، در راستای طرد نمایندگان و واسطه‌گان غاصب جایگاه مردم در سه حوزه سیاست، اقتصاد، و فرهنگ.

● و رسالت هر رهرو این مذهب، در رابطه با مردم، رسالت سه‌گانه‌ی "خودآگاهی‌بخشی"، "سازمان‌بخشی"، و "آزادی‌بخشی"ی شهروندان جامعه، و به ویژه طبقه‌ی محروم، جهت بازپس‌گیری حق ایفای نقش خویش، در این سه حوزه‌ی حیاتی جامعه است.

● همان سه حوزه‌ی "سیاست"، "اقتصاد"، "فرهنگ"، که، پس از پیدایش "مالکیت، استثمار، و طبقات اجتماعی"، از آغاز تاریخ تا به امروز، توسط سه چهره‌ی پلید هم‌دست و هم‌داستان طبقه‌ی حاکم، یعنی زر و زور و تزویر، تسخیر شده است.

▲ نگاه به حکومت ۲

✧ استراتژی سه‌گانه انتقادی

● ما رهروانِ مذهبِ خداگونی، با دو رویکردِ معروفِ مبارزه‌ی سیاسی در ادیانِ تاریخی مخالفیم:

◆ اول، با آن رویکردِ معروفِ مسیحی، که: کارِ "قیصر" را به قیصر واگذار! و تنها به "تبلیغ" و "ترویج" مذهبِ خویش پرداز! و در حقیقت، یک مذهبِ بی‌خاصیتِ غیرسیاسیِ شخصی به دورِ از تحولاتِ انسانی _ اجتماعی در عرصه‌ی عمومی، و محدودشده به عرصه‌ی خصوصی!

◆ دوم، با رویکردِ پیامبرِ اسلام، در مرحله‌ی دومِ حرکتِ خویش در مدینه، با استراتژیِ "کسبِ قدرتِ سیاسی"، در راستای گسترشِ مذهبِ رهایی‌بخشِ خویش از طریقِ قدرتِ سیاسی. رویکردی که، ثمره‌ی نهاییِ آن، به محاق رفتنِ کارِ "فکری _ فرهنگی"، و ایجادِ بستری برای برپاییِ یک "امپراطوریِ عربی _ مذهبی" ی مهاجم و سرکوبگر بوده است.

● و رویکردِ ما، عبارت است از: "فعالیتِ دائمی در عرصه‌ی عمومی، و "مبارزه"ی همه‌جانبه‌ی با طبقه‌ی حاکم بر جامعه، با استراتژیِ سه‌گانه‌ی انتقادیِ "نقدِ قدرت، نقدِ ثروت، و نقدِ معرفت"، در راستای تحققِ یک نظامِ "سوسیال دموکراسیِ معنوی".

▲ نگاه به حکومت ۳

➤ پایگاه ما : جامعه‌ی مدنی

● اگر جامعه را، از نظر بسترهای "فعالیت"، به سه عرصه: "عرصه خصوصی"، "عرصه عمومی"، و "عرصه قدرت"، تقسیم کنیم، عرصه‌ی اصلی حضور مذهب ما، "عرصه عمومی" است.

● ما رهروان مذهب خداگونگی، برخلاف باور و آرزوی سکولارهای افراطی فلسفی و سیاسی، نه خود را محدود به "عرصه خصوصی" خواهیم ساخت، و نه چون بنیادگرایان امروزی مذاهب تاریخی، و به ویژه "اسلام بنیادگرای سیاسی"، با همه‌ی وجود، در فکر "تصرف قدرت" خواهیم بود. بلکه، به جای "تصرف قدرت"، و حضور ایدئولوژیک در عرصه‌ی قدرت، به "نقد قدرت" در عرصه‌ی عمومی خواهیم پرداخت.

● آری! ما، به تعبیرِ الهام‌بخش و بس زیبای منسوبِ به ابوسفیان، یکی از دشمنانِ کینه‌توزِ مذهب، برای دستیابی به آرمان‌های رهایی‌بخشِ خویش، از "دل‌ها" وارد خواهیم شد، و نه از "دیوارها"! با تکیه‌ی بر آرمان‌های رهایی‌بخشِ انسانی، و نه با ابزارهای قدرتِ سیاسی!

▲ نگاه به حکومت ۴

✧ ما و حکومت مذهبی

● از نظر مذهبِ خداگونگی، حکومتِ مذهبی، حکومتی است ارتجاعی، و در نهایتِ امر، حکومتِ روحانیان است بر همه‌ی مردم. در این نوع حکومت، حاکم، یک فردِ غیرِ مسئول است، و این غیرِ مسئول بودنِ حاکم، خودش، مادرِ استبداد است!

● و از سوی دیگر، یک حاکمِ روحانی، خود را، نماینده‌ی خدا در زمین دانسته، و در چنین صورتی، مردمِ دیگرِ حقِ هیچ‌گونه اظهارنظر، انتقاد، و مخالفتِ با او را، نخواهند داشت!

● تا جایی که، یک حاکمِ مذهبی، برای پیروانِ مذاهبِ دیگر، حتی حقِ حیات هم قائل نیست! و همه‌ی آنان را، گمراه، نجس، و دشمنِ خدا و دین می‌داند! و از اعمالِ هرگونه جنایتی، در حقِ آنان، دریغ نخواهد کرد، و تازه این اعمالِ کثیف را، عدلِ خدایی هم تلقی می‌کند.

● هر حکومتِ مذهبی، شبیهِ همان حکومتی است که، در قرونِ وسطی، کشیشان داشتند، و ویکتور هوگو، آن را، به دقت، ترسیم کرده است. چنان که، در کشورِ خودمان هم، یک چنین حکومتِ انسان‌کشی، آن هم، در اوجِ پلیدی و قدرت و جنایت، ایجاد شده، و این ملتِ رنجور را، به خاکِ سیاه نشانده است!

▲ ما و سکولاریسم ۱

➤ کدام سکولاریسم؟

● ما برای تبیین رابطه‌ی خودمان، به عنوان یک مذهبی، با سکولاریسم، ناچاریم که، رابطه‌ی خودمان را، با سه نوع سکولاریسم، روشن سازیم:

◆ سکولاریسم فلسفی

◆ سکولاریسم سیاسی

◆ سکولاریسم حکومتی

● ما، با روشن ساختن رابطه‌ی خویش، با این سه نوع سکولاریسم، و تقسیم‌بندی زندگی خویش، به سه حوزه‌ی فعالیت فردی، فعالیت سیاسی، و فعالیت حکومتی، قادر خواهیم بود که، از فرو افتادن در باطلاق "انحصارطلبی"، برپایی یک حکومت دیکتاتوری اکثریت مذهبی، ایجاد یک نظام تمامیت‌خواه سرکوبگر، و نیز، زیر پا نهادن حق مذاهب و ایدئولوژی‌های دیگر، برای حضور در قدرت، بپرهیزیم.

▲ ما و سکولاریسم ۲

➤ سکولاریسم فلسفی

● ما، از نظر فلسفی، سکولار نیستیم، یعنی، به وجود یک امر قدسی در هستی، باور داریم، و ارزش‌های فراتاریخی مذهب است که، به زندگی ما، جهت می‌دهد، چه در زندگی فردی، و چه در زندگی اجتماعی.

● در حقیقت، ارزش‌های انسانی _ خدایی، که ریشه در عمق وجود دارند، و ارزش‌هایی ثابت و فراتاریخی‌اند، بر هر پندار و گفتار و کردار ما، حاکم است.

● و ما، اساساً، با یک نگاه مذهبی به جهان می‌نگریم، جهان را بستری برای "شدن" انسان می‌دانیم، و در هر لحظه از زندگی‌مان، در پی تحقق ارزش‌های انسانی _ خدایی، در خویش، در جامعه، در تاریخ، و در طبیعت هستیم.

▲ ما و سکولاریسم ۳

➤ سکولاریسم سیاسی

● ما یک سکولار سیاسی هم نیستیم، یعنی، روح و جهت‌گیری مذهبی خود را، از فعالیت‌های مدنی، سازمانی، و حزبی خویش، حذف نکرده، و به شدت رعایت می‌کنیم.

● در واقع، ارزش‌های فراتاریخی، و جهت‌گیری‌های مذهبی، دارای نقشی ارزشی، انگیزشی، و جهت‌دهنده، در تمامی فعالیت‌های سیاسی ما است، و ما باید، ارزش‌های انسانی _ خدایی را، در تمامی پندار و گفتار و کردار سیاسی خودمان، دخالت دهیم.

● این دیدگاه بسیار فرصت‌طلبانه است که، ما در زندگی عادی و خصوصی، پیرو ارزش‌های مذهبی باشیم، اما، در کارهای حزبی، در فعالیت‌های مدنی، و در رقابت‌های سیاسی، با تکیه‌ی بر عقل حساب‌گر "رئال _ پلیتیک"، و فارغ از آن معیارها و ارزش‌های مذهبی، برای پیروزی خویش، و شکست رقیبان، هر کاری که می‌توانیم، انجام دهیم!

▲ ما و سکولاریسم ۴

✧ سکولاریسم حکومتی ۱

● ما، در "حکومت" اما، سکولار هستیم. آری! ما "سکولار حکومتی" هستیم. به این معنا که، وقتی مردم، به برنامه‌ی ما، رای دادند، به ما اعتماد کردند، و هدایت کشور را، برای تحقق این "برنامه"ی اعلام‌شده، به دست ما سپردند، ما نیز باید، پیگیر "منافع ملی" باشیم، نه در پی تحقق آرزوها و آرمان‌های مذهبی و ایدئولوژیک خویش!

● منظور آن است که، از منابع ملی، که از آن همه‌ی ملت است، به هم‌دینی‌های خویش، کمک نکنیم! و از امکانات دولتی، برای تبلیغ و ترویج مذهب خود، استفاده نکنیم. یا مثلاً، قانون ارث را، طبق قانون ارث مذهبی، اجرا نکنیم. کتاب‌های درسی را، به کتاب‌های معارف مذهبی، تبدیل نکنیم. قانون مدنی را، به قوانین مدنی مذهبی مورد قبول خودمان، دگرگون نکنیم. حتی اگر، از نظر قانونی، با منعی روبرو نباشیم!

▲ ما و سکولاریسم ۵

✧ سکولاریسم حکومتی ۲

● ما باید این اصل اساسی را بپذیریم که، مردم در انتخابات، به شعارها و "برنامه"های ما، رای می‌دهند، نه به "باور"های مذهبی ما! و ما، پس از پیروزی، موظف به تحقق برنامه‌های اعلام‌شده‌ی خود در هنگام انتخابات هستیم، و نه تحقق باورها، ایده‌آل‌ها، و احکام مذهبی خودمان، که تنها مورد پذیرش بخشی از مردم کشور است، حتی اگر دارای اکثریت نود درصدی باشیم!

● در هنگام حکومت‌گری اما، ما باید، به عنوان یک مذهبی، به تمامی آن ارزش‌های انسانی _ خدایی، احترام بگذاریم، و پای‌بند باشیم. و اتفاقاً، در اینجا، بیش‌تر باید به آن ارزش‌های اخلاقی و انسانی تکیه کنیم، چرا که، عرصه‌ی قدرت، عرصه‌ی فساد است، و پاک ماندن، بسیار سخت، اگر نگوئیم غیرممکن! و هر روز ما را جهادی لازم است، تا بتوانیم، پاک بمانیم!

▲ ما و سکولاریسم ۶

➤ سکولاریسم حکومتی ۳

● و در نهایت، سکولاریسم حکومتی، یعنی این که، در هنگام حضور در قدرت، از آنجا که، پس از انتخابات، از نظر قانونی، کارگزار و نماینده‌ی کل یک ملت هستیم، و در چارچوب یک "دولت _ ملت" قدرت را در دست گرفته‌ایم، و نه یک "امت"، از هرگونه تلاش، برای منکوب کردن مذاهب و ایدئولوژی‌های دیگر، حاکم کردن و اجرای قوانین و احکام مذهب مورد قبولمان، و نیز، استفاده‌ی از منابع دولتی و ملی، در راستای تبلیغ و ترویج مذهب خویش، پرهیزیم.

▲ نگاه به دولت ۱

✧ نگاه شبه آنارشییستی

● نگاه ما، رهروانِ مذهبِ خداگونگی، نگاهی به شدتِ ضدِ "قدرت" است. و دارای فصلِ مشترکی با نگاهِ آنارشییستی به قدرت. ما به آن امیدیم که: در چشم‌اندازِ نهایی، چراغِ "دولت" متمرکز، به تدریج، و با اشتعالِ شوراهاى شهر و روستا، رو به "خاموشی" گذارد.

● البته، در چشم‌اندازِ نهایی، و نه همین امروز و فردا. و امحای دولتِ "متمرکز"، نه مطلقِ دولت! آن هم، با صعودِ تدریجیِ منحنیِ شکل‌گیری و قدرت‌یابیِ نظامِ شورایی، و افولِ تدریجیِ منحنیِ اقتدارِ نهادهای سستی و مدرنِ کنونی.

▲ نگاه به دولت ۲

✧ دولت، سنگر طبقه‌ی حاکم

● در نگاه ما، دولت، "سنگر" طبقه‌ی حاکم است، برای دفاع از "وضع برتر اجتماعی"، حفظ "امتيازات انحصاری"، و تثبیت "وضع حاکم طبقاتی"ی خویش، در برابر طبقه‌ی محکوم. و مفاهیمی چون "دولت ملی" و "دولت مردمی"، زاده‌ی خوش‌خیالی دوران آغازین انقلاب‌های مردمی است!

● دولت، ابزار و ارگان سلطه‌ی طبقه یا طبقات حاکم است، که با تکیه‌ی بر سه چهره‌ی "زر و زور و تزویر" خویش، و با روش‌های سه‌گانه‌ی "تطمیع و تهدید و تخدیر"، در پی حفظ منافع طبقه‌ی حاکم، و علیه منافع توده‌ی مردم، است.

● هر چند که، گاه ممکن است، دولتی، در مقاطع خاصی، ماهیتی فراطبقاتی پیدا کند، نظیر دوران اولیه‌ی برخی از انقلاب‌های مردمی، و نیز برخی از دولت‌های نفتی، نظیر دولت‌های نفتی خاورمیانه، اما، در نهایت، در مسیر تحکیم سلطه‌ی طبقاتی طبقات حاکم، گام برمی‌دارد.

▲ نگاه به دولت ۳

✂ دولت، یک دستگاه رسمی سیاسی

● دولت در نگاه ما، یک دستگاه رسمی سیاسی است، که با کلیه‌ی سازمان‌های اداری پیوسته، و بنیادهای اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، مذهبی، تبلیغاتی، مطبوعاتی، و...ی وابسته، حاکمیت طبقاتی طبقه‌ی حاکم را، در سه بُعد اعتقادی، اقتصادی، و اجتماعی، بر طبقه یا طبقات محروم، اعمال می‌کند، و چون "دارنده" است، و در نتیجه، "محافظه‌کار"، می‌کوشد، تا به نیروی "قدرت" (نیروی نظامی _ پلیسی)، "قانون" (خشونت نهادینه‌شده)، و "ایدئولوژی" (مذهب، فرهنگ)، "وضع موجود" را، "توجیه"، "تحکیم"، و "تقدیس" نماید.*

✓ پاورقی : مجموعه آثار ۷ / ص ۱۲۱ *

▲ نگاه به دولت ۴

✧ دولت شورایی _ مدیریتی

● تحقق این اوتوپای آزادی‌بخش، یعنی برچیده شدن هر دولت متمرکز قدرت‌مند طبقاتی، و جایگزینی آن، با یک "دولت شورایی _ مدیریتی"، که برخاسته از شوراهای سراسر کشور است، و متشکل از نمایندگان از آنان، پروسه‌ای است تدریجی و تاریخی، و نیازمند تحقق پیشینی آرمان سه‌گانه‌ی "آزادی _ برابری _ عرفان" در جامعه.

● آرزوی تحقق یک دولت شورایی مردمی، آتش همیشه فروزانی است در قلب تمامی روشنفکران انقلابی. که این آرزو، در ما نیروهای مذهبی، مبتنی بر یک بینش تاریخی کهن، به نام "وراثت مستضعفین" است، که تحقق آن، "وعده‌ای خدایی" است، و نه یک تحلیل تاریخی صرف! و در عین حال، به قول احسان شریعتی، با التزام "علمی" و "عملی"، به کلیه‌ی "مقتضیات" تحقق چنین امری. که مشخص است، که پهنای کار، تا به کجاست!



مذهب خداگونی

زن، ازدواج، خانواده



خانه

▲ دیدگاه کلی

● ما در مذهبِ خداگونگی، به برابریِ مطلقِ زن و مرد، در نگاهِ فلسفی، و در نتیجه، در تمامیِ حوزه‌های انسانی، اجتماعی، و حقوقی، معتقدیم.

● در نگاهِ ما، امکانِ رسیدنِ به جامعه‌ای سالم و انسانی، بدونِ دستیابیِ زنان به "جایگاه" راستینِ انسانی و اجتماعی، و نیز، "حقوق" طبیعی و انسانیِ برابرِ با مردان، در تمامیِ عرصه‌ها، وجود نداشته، و نخواهد داشت.

● افرادی که، دستیابیِ به این حقوقِ برابر را، به فردایی نامشخص، موکول می‌کنند، فریبکارانی بیش نیستند، که خود را، به دروغ، غم‌خوارِ زنان نشان می‌دهند.

● و امروز، اصلی‌ترین شاخصِ تمایزِ بینِ نیروهای ارتجاعی و تحول‌خواه، باورِ به برابریِ زن و مرد، در نگاهِ فلسفی (خلقت)، حقوقِ فردی و اجتماعی (قانون)، و جایگاهِ انسانی و اجتماعی (حیثیت)، است.

▲ نخستین گامِ رهایی‌بخش

● یکی از لکه‌های سیاه، و ننگین، در پرونده‌ی پندار و گفتار و کردارِ مذاهبِ تاریخی، "جایگاهِ زنان" است. و این لکه‌ی سیاه را، به تعبیرِ زیبای شاعرانه، "به آبِ زمزم و کوثر سفید نتوان کرد". و هر زمان که ما، چشم در چشمِ مذاهب می‌شویم، این لکه‌ی سیاه را، در تخمِ چشمِ آنان، می‌بینیم!

● اولین و حیاتی‌ترین مساله برای مذهب، در "بازسازی"ی خویش در قرنِ کنونی، زدودنِ این لکه‌ی سیاه و ننگین است. و رهایی‌مذهب، از نظرِ "فلسفی"، "حقوقی"، و "اجتماعی"، از هرگونه تبعیضِ جنسیتی است. تبعیضی که، در طولِ تاریخ، در اشکالِ مختلف، و در عرصه‌های گوناگون، "پذیرفته"، و حتی، به "سختی" و "دقت"، اعمال شده است!

● آری! برخوردارِ از یک نگاهِ "برابانه"ی به انسان‌ها، با برداشتنِ هر نوع عینکِ تبعیضِ جنسیتی، و باورِ به این که، ما انسان‌ها، همه، از هر جنسی و نژادی، فرزندانِ خدا و این زمین‌یم، و جانشینِ خدا در زمین، و حاملِ روحِ او، و خویش و رفیق و خویشاوندِ وی، "نخستین" اصلِ حیاتیِ هر مذهبِ رهایی‌بخش، در این قرنِ "برابری" و "رهایی"، است!

▲ مذهب و جبر تاریخ

● مذهب، در طول تاریخ بشر، از زمان پیدایش مالکیت به بعد، یک جریان همواره اسیر در نظام‌های گوناگون حاکم بر جامعه، و اسیر یک جبر تاریخی همه‌جانبه و بسیار نیرومند بوده است. یک جریان تا حد زیادی دست و پا بسته! و با "قدرت‌کنشی" محدود!

● مذهب، به مثابه‌ی یک عامل فرهنگی، و یک "روبنا"ی اجتماعی، ناچار بوده است که، تابع نظام اقتصادی، به مثابه‌ی "زیربنا"ی اجتماعی، باشد، تحت تاثیر قوانین بسیار قدرتمند اقتصادی حاکم بر جامعه. قوانینی که، در آن نوع از حکومت‌های استبدادی، بی هیچ محدودیتی، اعمال می‌شده است.

● پیامبران، در طول تاریخ، ناچار بوده‌اند که، علاوه بر تبعیت از نظام اقتصادی حاکم، در چارچوب علمی _ فرهنگی حاکم بر زمان و جامعه (پارادایم) نیز، اندیشیده و اقدام کنند، یعنی تحت نظام‌های فرهنگی قدرتمند شاه‌سالاری، پدرسالاری، مردسالاری، و...، که خود نشانگر محدودیت بس وحشتناکی

است، و توان و انتظاری بسیار محدود!

- و طبیعتاً، انتظار بهبود کیفی وضع حقوقی زنان، در چنین محدودیت شگفت فرهنگی، یک ساده‌اندیشی صرف است!

▲ گام بزرگ برابری فلسفی

● مذهب تاریخی، در آخرین تلاش خویش، در رهایی انسان از نظام حاکم زر و زور و تزویر، در حرکت آخرین پیامبرش، محمد، یک گام بزرگ فلسفی برداشت، و با صراحت تمام، برابری فلسفی زن و مرد، و نژادهای بشری را، در کادر یک جهان‌بینی توحیدی، مطرح ساخت. و خلق زن و مرد را، از یک "نفس واحد"، دانست، که "روح خدا" در آنان دمیده شده است.

● در بخش "حقوقی" اما، علی‌رغم تلاش‌های قابل تقدیر محمد، در کسب امتیازهایی در راستای استقلال سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی زنان، در چارچوب آن برابری مطلق فلسفی، به دلیل قدرت بی حد و حصر نظام مردسالار در جامعه‌ی عقب‌مانده‌ی عرب، به سرانجام شایسته و بایسته‌ای نرسید، و محمد نتوانست، در ادامه‌ی گام بزرگ فلسفی، گام رهایی‌بخشی را در بخش "حقوقی" بردارد، و تنها الهام‌بخش روشنفکرانی چون اقبال و شریعتی، در چند قرن بعد، گشت. همین.

● و در بخش "اجتماعی" نیز، علی‌رغم پیشرفت‌هایی کوچک، ما شاهد یک عقب‌گرد غیرمنتظر و فاجعه‌بار بودیم، عقب‌گردی که، هرگز شایسته‌ی مذهب نبوده است.

▲ ابزار فریب برابری فلسفی

● آری! برابری زن و مرد، در "نگاه فلسفی" مذهب توحیدی اسلام، یک جهش بزرگ و درخشان تاریخی، در "بینش" رایج مذهبی، بود، که اگر در "نگاه حقوقی"، و به تبع آن، در "نگاه اجتماعی"ی آن، ادامه می‌یافت، به یک گام بزرگ رهایی‌بخش، تبدیل شده، و امکان رهایی زنان را، از اسارت دیرین در چنگال نظام مردسالاری، فراهم می‌ساخت.

● افسوس و صد افسوس که، این "نگاه فلسفی" برابری طلب توحیدی، نه تنها به "برابری حقوقی"، و ارتقای "جایگاه اجتماعی" زنان، منجر نشد، بلکه، "ابزار فریب"ی شد، برای "توجیه" و سرپوش گذاشتن بر روی همه‌ی نابرابری‌های حقوقی و اجتماعی آنان!

● اکنون، تمامی زنان پیرو آن نگاه برابری‌خواه توحیدی، قرن‌ها پس از طرح آن برابری فلسفی، همچنان در آتش تبعیض می‌سوزند، و جالب آن که، همه‌ی انتقادات و اعتراضات به این نابرابری، با همان ابزار فریب برابری فلسفی، توجیه و خفه می‌شود!

- و امروز اما، ما نیازمندِ به برابری، در تمامی حوزه‌های فلسفی، حقوقی، و اجتماعی هستیم!

▲ زن، ابزارِ پیش‌بردِ مذهب ۱

● آری! ما در دروانِ محمد، آخرین پیامبر، در بخشِ نقشِ "اجتماعی"ی مذهب، علی‌رغمِ پیشرفت‌هایی کوچک، شاهدِ یک عقب‌گردِ غیرمنتظر و فاجعه‌بار بودیم، عقب‌گردی که، هرگز شایسته‌ی مذهب نبوده است.

● پیامبرِ اسلام، در حرکتِ خویش، دارای دو دوره بوده است: دوره‌ی مکی و دوره‌ی مدنی.

◆ دوره‌ی مکی : دوره‌ی نشرِ اندیشه‌ی توحیدی، و پرورشِ یک گروهِ پیشگامِ انقلابی.

● دوره‌ای نسبتاً موفق، با روش‌هایی فکری _ فرهنگی، و به تعبیرِ امروزی، در متنِ جامعه‌ی مدنی.

◆ دوره‌ی مدنی : دوره‌ی تلاش برای کسبِ قدرتِ سیاسی، در راستای پیش‌بردِ مذهبِ رهایی‌بخشِ توحیدی، و بنیاد نهادنِ یک تمدنِ "آزادانه، برابانه، و عارفانه".

● دوره‌ای که، از نظر کسبِ قدرتِ اجتماعی، سیاسی، و جهانی، موفق، و از نظر بنیادسازی برای تحققِ آرمان‌های انسانی و اجتماعی، ناموفق بوده است، و زمینه‌سازِ "ناخواسته"ی شکل‌گیریِ یک امپراطوریِ مهاجمِ عربی در آینده.

● آری! یک امپراطوریِ مهاجمِ عربیِ ارتجاعی!

▲ زن، ابزار پیش‌بردِ مذهب ۲

● آنچه که در دورانِ مدنیِ حرکتِ پیامبرِ اسلام در شهرِ مدینه اتفاق افتاد، و من آن را، در رابطه‌ی با زنان، "یک عقب‌گردِ فاجعه‌بار" می‌دانم، در پیش‌گرفتنِ "تاکتیک" اتحادِ با قبایلِ گوناگون، از طریقِ پیوندِ زناشویی با زنی از آن قبائل، در کادرِ استراتژیِ "ترویج" مذهبِ توحیدیِ اسلام، بوده است.

● در حقیقت، این روشِ بسیارِ موثر، در گسترشِ مذهبِ اسلام، و کسبِ قدرتِ سیاسی، و تصرفِ سرزمینِ عربستان در مدتِ هشت سال، آن هم، با تکیه‌ی بر استراتژیِ سیاسیِ _ نظامی، و بدونِ کارِ جدیِ "فکری _ فرهنگی"، حرکتِ رهایی‌بخشِ محمد را، پس از مرگش، از یک "نهضت" انقلابی، به یک "نظام" سیاسیِ مهاجم، با ماهیتِ برتریِ قومِ عرب، مبدل ساخت!

● و در نهایتِ کار، از "محمد امین"، رهبرِ یک جنبشِ توحیدی، با آن "خُلُقِ عظیم"، که قرار بود "الگو"ی تمامیِ مسلمان در "خودسازی"ی آنان باشد، یک رهبرِ سیاسی و نظامی، با ۱۵ الی ۲۱ همسر، به جای گذاشت، و اولینِ قربانیِ این تاکتیکِ

مبارزاتی، جایگاه زنان، در آینده‌ی این نهضتِ رهایی‌بخش،
بود.

▲ زن، ابزارِ پیش‌بردِ مذهب ۳

● آری! خوب حس می‌کنم که، اکنون شما مرا، به داشتنِ "نگاهی رمانتیک به تاریخ"، محکوم می‌کنید، و این که من، خصوصیاتِ دوران‌های متفاوتِ تاریخی را، در نظر نمی‌گیرم، و این که، تاکتیکِ ازدواجِ سیاسی، در آن دوران، یک امرِ معمول و رایجی بوده است، و بکارگیریِ آن از سوی محمد، نشانه‌ی ذکاوتِ سیاسیِ اوست، و نه نقطه‌ی ضعفِ وی!

● آنچه را که منتقدانِ من نادیده می‌گیرند، آن است که، اگر قرار بود که محمد، با بکارگیریِ استراتژی‌ها و تاکتیک‌های معمولِ پادشاهان و رهبرانِ نظامیِ آن دوران، پیش‌بردِ نهضتِ رهایی‌بخشِ خویش را رقم بزند، پس چه تفاوتی است بین یک پادشاهِ قدرت‌طلب، یک فرماندهیِ نظامیِ خشن، با پیامبری که "رحمت‌العالمین" است، و منادیِ یک حرکتِ رهایی‌بخشِ فکری _ فرهنگیِ اخلاقی و انسانی؟!!

● از نظرِ من، آنچه که رهبرِ یک جنبشِ رهایی‌بخش را، از یک رهبرِ سیاسی و نظامی، متمایز می‌سازد، تنها تفاوتِ در "بینش" او نیست، بلکه، در "منش" او نیز هست، و از آن

مهم‌تر، در رعایتِ "ارزش‌های انسانی _ خدایی"، در تمامیِ
روش‌های مبارزاتی.

▲ زن، ابزارِ پیش‌بردِ مذهب ۴

● یکی از عواملِ به محاق رفتنِ نقشِ زنان در جنبشِ توحیدی، استراتژیِ سیاسی _ نظامیِ محمد در شهرِ مدینه، جهتِ پیش‌بردِ این جنبش، بوده است. که تکیه‌ی اصلیِ آن، بر "اتحادِ سیاسی با قبائل، و "شمشیر" بوده، و نه همچون دورانِ مکه، بر "فرهنگ"، و کارِ فکریِ عمیقِ در جامعه.

● در اولویتِ قرار گرفتنِ ساختنِ یک "امت"، به معنای یک "نظام" سیاسی و اجتماعی در مدینه، و نه یک "امتِ نمونه"، به معنای یک گروهِ پیشگامِ فکری و فرهنگیِ مبارز، جهتِ ایجادِ یک "نهضت" انقلابی در جامعه، مذهبِ اسلام را، واردِ عرصه‌ی "قدرت" ساخت.

● در آن زمان که مدینه، به یک "اردوگاهِ جنگی" تبدیل گشت، آن هم در دورانی که، حضورِ زنان در جنگ، در حدِ صفر بود، حرکتِ توحیدیِ محمد، به یک "نهضتِ مردانه" تبدیل شد، و نقشِ اجتماعیِ زنان در بینشِ توحیدی، به طورِ کامل، به محاق رفت.

● و نقشِ قابلِ دیده شدنِ زنان، در این شرایطِ جنگی، نقشِ کمکرسانِ آنان در اتحادهای سیاسی بود، به مثابه‌ی یک "ابزار" (ابژه)، نقشی که زنان همیشه ایفا کرده بودند! نقشِ یک "قربانی" در یک هدفِ بزرگِ قبیله‌ای و ملی!

▲ یک بررسی تاریخی

● از نظر مذهبِ خداگونگی، جایگاهِ زنان، در تمامیِ مذاهبِ بزرگ، در طولِ تاریخ، جایگاهی بس حقیر، ناشایسته، و جنسِ دومی بوده است. ضمنِ آن که، سیرِ رهاییِ زنان، بسیار کند، و آن هم، تنها در حوزه‌ی فلسفی، صورت گرفته است.

● این جایگاهِ حقیرِ زنان در مذاهبِ بزرگِ تاریخی، زاده‌ی جایگاهِ سلسله‌مراتبیِ خودِ مذهب، در ذیلِ نظام‌های پادشاهی، طبقاتی، پدرسالاری، مردسالاری، و قبیله‌سالاری، و تا حدی نیز طبیعی، و خارج از اراده‌ی پیامبران، بوده است.

● بزرگ‌ترین دستاوردِ زنان در مذهب، طرحِ ایده‌ی "برابریِ فلسفی"ی زن و مرد در مذهبِ توحیدی است، که این ایده‌ی عزیز، در حرکتِ توحیدیِ محمد، به اوجِ خود رسیده است.

● ایده‌ی برابریِ فلسفی، دستاویزِ بزرگی بود برای زنانِ برابری‌خواه و فمینیستِ قرونِ جدید، در راستای گسترشِ این نگاهِ توحیدیِ رهایی‌بخش، و طرحِ برابریِ زن و مرد در تمامیِ حوزه‌های حقوقی، اجتماعی، و انسانی. و در نتیجه، پیدایشِ یک جریانِ فمینیستیِ تاریخ‌ساز.

▲ واقعیتِ عقب‌ماندگیِ زنان

● در آغازِ بحثِ درباره‌ی مساله‌ی زنان، باید، یک واقعیتِ انکارناپذیرِ بس تاسف‌بار، با عنوانِ "واقعیتِ عقب‌ماندگیِ تاریخیِ زنان"، آن هم، در اکثریتِ ابعادِ وجودیِ را، بپذیریم! و آنگاه، در راهِ رهاییِ از این عقب‌ماندگیِ تاریخی، به مبارزه‌ای ژرف و جانانه، پردازیم.

● ما باید فریادِ برآوریم که، عقب‌ماندگیِ زنان، تنها یک "واقعیتِ تاریخی" است، و نه یک "حقیقتِ وجودی"، و خود، زاده‌ی تبعیضِ تحمیلیِ نظام‌های مردسالار، در طولِ تاریخِ بشر، و پس از پیدایشِ مالکیت، و به ویژه، پس از پیداییِ نهادِ آزادی‌کُشِ خانواده، بوده است. نهادی که، زندانِ زنان، و "عاملِ بنیادی" جاودانه ساختنِ اسارت و عقب‌ماندگیِ زنان است!

● و از آن زمان به بعد، مذهب، البته در شکلِ نهادیِ روحانیت‌سالارِ آن، و نه در شکلِ وجودیِ آن، و به استثنایِ دورانِ کوتاهِ حیات و مبارزه‌ی پیامبران، بزرگ‌ترین عاملِ توجیهِ این نابرابریِ جنسی، در حمایت و دفاعِ همیشگیِ از نظامِ مردسالاری و ارتجاع، بوده است.

▲ خانواده، نهادی اسارت‌بار!

● از نظر من، پروسه‌ی اسارتِ زنان، با پیداییِ نهادِ آزادی‌کُشِ "خانواده"، آغاز شده است. و منظور من از خانواده، "زندگیِ دائمی" یک زن و مرد در زیر یک سقف است! نهادی که، هنوز نیز زندانِ زنان، و "عاملِ بنیادی" جاودانه ساختنِ اسارت و عقب‌ماندگیِ آنان است!

● آری! "عاملِ بنیادی"ی اسارتِ زنان در تاریخ، نهادِ "خانواده" است، و نه مذهب. و مذهبِ تاریخی، نه "عامل" این اسارت، که "توجیه‌گر" این اسارتِ شوم، و یاری‌رسانِ "تداوم" آن بوده است.

● نهادِ خانواده، حتی با وجودِ برابریِ حقوقیِ بینِ زن و مرد در جامعه، و همکاریِ برابرنه‌ی آنان در اداره‌ی خانه، از یک "اسارتِ زنانه"، به اسارتی "دوگانه"، تبدیل شده، و عاملِ زندگیِ اسارت‌باری، برای هر دوی آنان، خواهد گشت.

● البته اگر، "اصالتِ زندگی" را، با "آزادی"، و "قدرتِ انتخاب"، تعریف کنیم!

▲ خانواده، قتل‌گاهِ عشق!

● انسان، در دورانِ مجرد، برخوردارِ از روحی آزاد و رهاست، همچون یک "توسن"، یک اسبِ سرکش، با توانِ بالای عمیان‌گری. و عاشقی، شایسته‌ی چنین روحی است. و عاشقان، توسن‌هایی‌اند رها، در دشتِ زندگی!

● با گذرِ این عاشقان، از دورانِ عاشقی، و دست‌شستنِ از یک "زیستِ عاشقانه‌ی آزاد"، و تشکیلِ یک خانواده، به معنای "یک پیمانِ دائمی"، و به امیدِ زیستنِ با هم "تا پایانِ عمر"، واردِ پروسه‌ای می‌شویم که، ثمره‌ی نهاییِ آن، "مرگِ عشق"، "پیداییِ عادت"، و "سوهانِ روح" هم شدن است!

● ازدواج، در مفهومِ تاریخیِ آن، اگر با خودمان صادق باشیم، در نهایتِ امر، عبارت است از: بستنِ این توسن‌های عاشقِ رها، به یک "گاری"، به نامِ "خانواده"، و تبدیلِ این "توسن‌های عاشق، به "اسبِ گاری". با چند بچه در آن گاری، و یک اسارتِ همیشگی!

● آری! بی هیچ تردیدی، خانواده، به معنای "یک پیمانِ دائمی"، قتل‌گاهِ عشق است! و زندانِ رقت‌بارِ روحِ انسانی!

▲ خانواده، قتل‌گاهِ آرمان!

● انسان، در دورانِ تجرد، برخوردارِ از روحی آزاد و رهاست، یک انسانِ انتخاب‌گر، انتخابِ دل‌خواهانه‌ی مسیرِ زندگیِ امروز و فردای خویش، مسیری به سوی آرزوهای شخصی و آرمان‌های بلندِ انسانی.

● فردِ متاهل اما، قدرتِ انتخابِ آزادانه‌ی مسیرِ زندگیِ خود، و قدرتِ پرداختِ بها، و فداکاری برای آرمانِ خویش را، پیشاپیش، به تعهدِ خانوادگی، یک سری رسومِ اجتماعی، و اصولِ اسارت‌بارِ زندگیِ مشترک، فروخته، و خود را مسلوب‌الاختیار ساخته است.

● در طولِ تاریخ، تنها مردان و زنانی در پای آرمانِ خویش فداکارانه ایستادند، که پیشاپیش، به زیرپا گذاشتن و خیانتِ به اصولِ زندگیِ مشترک، تن داده، و قربانی کردنِ خوشبختیِ همسرِ خویش را پذیرفتند.

● انسان، در راستای خلقِ یکِ زندگیِ عاشقانه، عارفانه، و آرمانی، نیازمندِ قدرتِ "انتخابِ فردی" لحظه به لحظه می‌باشد، و زندگیِ خانوادگی، فاقدِ چنین ساختارِ آزادانه‌ای است.

● آری! سقفِ زندگیِ زناشویی، کوتاه‌تر از آن است که، بتوان، آرمان‌های بلندِ انسانی را، در آن جای داد! خانواده، قتلگاهِ آرزوهای شخصی و آرمان‌های بلندِ انسانی است!

▲ خانواده، ابزار طبقه حاکم

● یکی از اصلی‌ترین نقش‌های خانواده در تاریخ، نقش "جامعه‌پذیر" نمودن فرزندان است. پرورش فداکارانه‌ی فرزندان خویش، از بدو تولد، براساس نظام طبقاتی، نظام پدرسالاری، نظام مردسالاری، و سنت‌ها و رسوم ارتجاعی حاکم بر جامعه، تحت نام پرورش انسان!

● در واقعیت امر، نقش خانواده، عبارت است از: سرکوب روح انتخاب‌گر و عصیان‌گر فرزندان، از همان آغاز دوران رشد، با دراز کردن او بر روی آن "تخت آهنی"ی افسانه‌ای، تختی در قد و اندازه‌ی فرهنگ حاکم، و کشیدن و بریدن وی، جهت تطبیق او با آن معیارهای اسارت‌بار!

● اولین و موثرترین عامل بقای تاریخی نظام‌های پدرسالاری، مردسالاری، و نظام‌های سلسله‌مراتبی در جامعه، که عوامل اصلی بقای نظام‌های استبدادی‌اند، خانواده بوده است. یک مزدوری بی‌جیره و مواجب!

● آری! تا آن روزی که، خانواده، به معنای امروزی کلمه، وجود دارد، روحیه‌ی فردگرایی، نظام سیاسی سلسله مراتبی، و نظام سرمایه‌داری هم، وجود خواهد داشت!

▲ جهان آینده، جهانی انسان‌محور!

● از نظر من، جهان آینده، جهانی است "انسان‌محور"، نه "خانواده‌محور". و اساس جامعه، نه "خانواده"، بلکه، "انسان" انتخاب‌گرِ مجردِ مستقل، است. و اکنون، این ایده‌ی رهایی‌بخش، در تمدن غربی، رو به گسترش است.

● در آینده، دیگر از "عشق"‌های سوزان شرقی چندان خبری نیست، و رابطه‌ی "دوستی" جای آن را خواهد گرفت. مجرد بودن یک "ارزش" خواهد شد، و هر "پیوند عاشقانه"‌ای، منوط به استقلال مالی و شخصیتی است، آن هم، مشروط به "یک مدت مشخص"، و تا زمانی که، هنوز "عشق" و "دوست داشتن"ی، در جان جفت‌شان، در جوشش است.

● در چنین پیوندی، فرزندان، و به ویژه دختران، از اثرات مخرب نظام پدرسالاری، مردسالاری، نگرش سلسله‌مراتبی، بگومگوهای بی‌پایان والدین، و هر اس‌دائم از جدایی احتمالی آنان، رهایی یافته، و آرزوی هیپوتی "هپی فر اور"، برای همیشه، به زباله‌دان حماقت، خواهد پیوست!

● و آنگاه، چنین زنِ آزاد و مستقلِ "ایستاده بر پای خویش" است که، در مسیرِ رهایی است، با کوله‌بارِ مسئولیتِ انسانی بر دوش، و رهسپارِ قلله‌های رهایی و آزادگی!

▲ ارزش ازدواج

● در مذهبِ خداگونگی، ازدواج، برخلافِ نگاهِ تقدس‌آمیزِ مذاهبِ تاریخی، و توصیه‌ی برخی از پیامبران، فاقدِ هرگونه ارزشِ مذهبی است.

● ازدواج، یک امرِ اجتماعی است، یک پیمانِ اجتماعی، یک نوع قرارداد، نظیرِ دیگر قراردادهای اجتماعی، و به میزانِ زیادی هم، تابعِ عرف، قانون، و فرهنگِ جامعه.

● از نگاهِ مذهبِ خداگونگی، ازدواج، تنها تا زمانی ارزش‌مند است که، ضامنِ نوعی زیستِ عاشقانه، دوستانه، و رفیقانه است، و بسترِ "رهایی" و "خداگونه شدن" آنان.

● یک زندگی مبتنی بر "عادت"، "آبرو"، و "نیاز"، شایسته‌ی یک رهروِ مذهبِ خداگونگی نیست، و توصیه‌ی این مذهب به رهروِ خویش، ترکِ آن ازدواج، با کمترین خسارتِ به خود و دیگران، است.

● آری! زندگی مبتنی بر "عادت"، "آبرو"، و "نیاز"، بی هیچ تردیدی، قتل‌گاهِ عشق، برباددهنده‌ی آرزوهای شخصی، قتل‌گاهِ آرمان‌های انسانی، و زندانِ رقت‌بارِ روحِ انسانی، و به ویژه روحِ زنان، است!

▲ سن ازدواج

● با مطالعه‌ی تاریخ می‌توان گفت که، احکام مذهبی درباره‌ی سن ازدواج، با تبعیت کامل از سنت نظام مردسالاری، و ضروریات نظام اقتصادی جامعه، صادر شده است، و نه بر اساس آرمان‌های مذهبی.

● در دیدگاه مذهبی، به طور طبیعی، تعیین سن ازدواج یک دختر و پسر، باید بر اساس بلوغ فکری و عقلی آنان، جهت اداره‌ی یک خانوادگی مستقل، تعیین گردد، و نه صرفاً بر اساس بلوغ جنسی آنان.

● در تاریخ اما، هرگز چنین نبوده است! و این نشانگر آن است که، همه چیز در تاریخ بشر، در چنبره‌ی خواست و منافع نظام اقتصادی، نظام پدرسالاری، و نظام مردسالاری، صورت گرفته است.

● ما بر آن باوریم که، هر فردی، برای ورود به کانون خانواده، حداقل به سه چیز نیازمند است: بلوغ جنسی، بلوغ فکری، و خواست قلبی. و در جهان کنونی، حتی سن هجده سالگی

مطرح شده هم، بسیار زود است، چه رسد به سنی کمتر از آن!

● و البته راه حل اصلی این مشکل: اول، از بین رفتن فقر اقتصادی، دوم، از بین رفتن تابوی بکارت، و سوم، از بین رفتن زشتی رابطه‌ی جنسی دختر و پسر در پیش از ازدواج است.

▲ رابطه جنسی مجردان

● یکی دیگر از تابوهای موجود در مذاهب، که زاده‌ی شرایط تاریخی آن مذاهب بوده است، وابسته و موکول کردن هر نوع رابطه‌ی جنسی، به "ازدواج" است. یعنی، رابطه‌ی هر پسر و دختر، و زن و مرد مجرد، لزوماً باید در کادر خانواده صورت گیرد!

● این مساله، در دوران قدیم، به دلیل فقدان وسائل جلوگیری، و آزمایش‌دی‌ان‌ای، و اهمیت شناخت پدر و مادر نوزادان، برای پذیرش مسئولیت نگهداری آنان، و نبود دولت مدرن، جهت برعهده گرفتن سرپرستی کودکان رهاشده، در جوامع غیر کمونی، تا حد زیادی، قابل پذیرش است.

● هر چند که، این ضرورت‌های تاریخی، محرومیت‌های جنسی وحشتناکی را، به بشریت، تحمیل کرده است، و امروز باید، با در هم شکستن هر چند دشوار این تابوهای تاریخ گذشته، انسان امروز را، از تحمل این همه فشارهای محرومیت جنسی، برهانیم.

● ما، در دنیای امروز، رابطه‌ی جنسی دختر و پسر، و زن و مرد مجرد را، در خارج از کادر ازدواج، می‌پذیریم، چون، یک فرد مجرد، در هیچ پیمان جنسی با کسی نیست، و مجاز به رابطه‌ی جنسی با فرد دل‌خواه خویش است.

▲ آزادی ازدواج با دگراندیشان

● یکی از ستم‌های بزرگِ مذاهبِ تاریخی بر انسان، و در حقیقت بر عاشقان، ممنوعیتِ ازدواجِ عاشقانِ پیروانِ ادیانِ مختلف بوده است، که زاده‌ی نوعی "هویت‌طلبی"ی افراطی، در مذاهبِ کهن، است، که خودِ این هویت‌طلبی، ریشه در نظامِ پدرسالاری داشته است.

● هر چند باید بپذیریم که، در جوامعِ مذهبیِ قدیم، که مذهبِ حاکمِ سختِ هویت‌طلبانه و سنتی بوده، و احکام و سنت‌های دینی، نقشِ مهمی در زندگیِ افراد داشته‌اند، ازدواجِ برون دینی، سببِ مشکلاتِ زیادی در زندگیِ این زوج می‌شده است.

● امروز، هر نگاهِ نویی به مذهب، باید، از آن نوعِ هویت‌طلبیِ افراطیِ کهن، دست کشیده، و آزادیِ ازدواجِ عاشقانِ پیروِ دو مذهبِ مختلف، و حتی ازدواجِ یک مذهبی با یک فرد بی‌مذهب را، به رسمیت شناخته، و برای همیشه، از دخالتِ در انتخاب‌های انسانی، دست بردارد!

● در جهانِ مدرن، رسالتِ هر مذهبِی، تنها و تنها، یک "دعوت" است، دعوتی به فرارویِ از خویش، و اولین گامِ این رسالت، عبارت است از: برای همیشه، از "تعیینِ تکلیفِ" برای رهروانِ خود، دست کشیدن!

▲ مهریه

● مهریه، نشانی از شیواریِ زنان در طول تاریخ است، و تصویری از زن، به عنوان شیای که باید خریده شود، اما، به قیمت‌های مختلف. در هر صورت، شیای قابل خریداری، همچون کنیزان. یک توهین بی‌شرمانه، که قرن‌ها، خواسته و ناخواسته، پذیرفته شده است.

● حقیقت آن است که، نظام مردسالار، در طول تاریخ، با پرداخت مهریه، علاوه بر کالا فرض کردن زنان، با سوءاستفاده‌ی از همین سنت، حق مالکیت زنان، بر نیمی از اموال مشترک بین زن و مرد را نیز، سلب کرده است.

● در این رابطه، رسالت هر رهرو مذهبِ خداگونی، عبارت است از: خودداری از دریافت یا پرداخت مهریه در زندگی شخصی، و یک مبارزه‌ی همه‌جانبه‌ی فرهنگی و حقوقی در جامعه، در راستای حذف هر چه زودتر این توهین تاریخی به زنان، و عامل فریب اقتصادی آنان.

● ما باید، این نمادهای حافظ نظام مردسالاری را، یک به یک، و از نظر فرهنگی و قانونی، در هم بشکنیم!

▲ شراکت در سرمایه خانواده

● در طول تاریخ، و در کادر نظام مردسالار، سرمایه‌ی خانواده، از آن مرد، و سهم زنان، در هنگام طلاق، تنها مهریه‌ی آنان بوده است، که قانونی بس ظالمانه است.

● ما، خواهان برابری زن و مرد، در مالکیت سرمایه‌ی خانواده، هستیم. این مالکیت می‌تواند به دو صورت باشد:

◆ ۱. مالکیت برابر در "سرمایه‌ی موجود" در خانواده، که شامل سرمایه‌ی همسران در پیش از ازدواج هم می‌شود.

◆ ۲. مالکیت برابر در "سرمایه‌ی به‌دست آمده" در طول زندگی مشترک، که شامل سرمایه‌ی همسران در پیش از ازدواج نمی‌شود.

● بهتر آن است که، قانون، انتخاب را به افراد واگذارد، تا یکی از این دو روش را برگزینند.

● هر رهرو این مذهب مسئول است که، برای تحقق این قانونِ برابره، در جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، و در سطح جهانی، به مبارزه‌ای مدنی، بپردازد. این مبارزه، بخشی از رسالتِ برابری‌طلبی ما، در مذهبِ خداگونه است.

▲ برابری در ارث

● یکی از تبعیض‌های دیگر تاریخی در حق زنان، محرومیت زنان از ارث، از سوی نظام مردسالار بوده است، که از یک سو، زاده‌ی خانه‌نشینی و اهمیت ناچیز زنان در سیستم تولیدی و توزیعی و تجاری، و از سوی دیگر، جهت جلوگیری از انتقال سرمایه‌ی خانواده به بیگانگان، با ازدواج، و رفتن دختر از خانه، بوده است.

● شگفت آن‌که، ما این محرومیت را در غرب، تا قرن بیستم شاهدیم! چنان‌که حتی در شرایطی، تمامی داشته‌های زن، در پس از ازدواج، به همسر او انتقال یافته، و زن را، به طور کامل، وابسته به همسر خود می‌ساخت.

● در حرکت توحیدی پیامبر اسلام، ما شاهد تلاش قابل تقدیری، جهت برداشتن گامی بزرگ در راستای رهایی زنان، استقلال اقتصادی آنان، و در نتیجه، استقلال شخصیتی آنان بودیم. هر چند که، در زمان اجرا، همواره تقلب‌های بسیاری توسط برادران صورت گرفته است.

● ما، براساسِ جهان‌بینیِ توحیدیِ خویش، خواهانِ برابریِ مطلق و بی‌قید و شرطِ زن و مرد در ارث بوده، و خواهانِ اتخاذِ تدابیرِ سختِ قانونی، در جلوگیری از سوءاستفاده‌های اجراییِ برادران، در تقسیمِ ارث، هستیم!

▲ تابوی اسارت‌بارِ ناموس

● یکی از ارکانِ نظامِ مردسالاری، سلبِ قلدرمابانه و ستمگرانه‌ی "استقلالِ زنان"، در "تصمیم‌گیری"، جهتِ حضور، و حتی شکلِ حضورِ آنان، در تمامی حوزه‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، هنری، ورزشی، و... و سپردنِ آن به دولت، مذهب، پدر، شوهر، و حتی فرزند بوده است!

● یکی از موثرترین، کثیف‌ترین، و اسارت‌بارترین کلماتِ موجود در نظامِ مردسالاری، کلمه‌ی "ناموس" است، که قوی‌ترین عاملِ توجیهِ محدودیت، در قدرتِ انتخاب‌گریِ زنان، بوده، و هر انتخاب و هر حرکتِ زنان، با این ملاکِ خودساخته‌ی ابلهانه، محدود شده است.

● در طولِ تاریخ، با تکیه‌ی بر همین مفهومِ توجیهیِ "ناموس"، آزادی: پوشش، خروج از خانه، مسافرت از شهر و کشور، دیدارِ معشوق، انتخابِ همسر، تحصیل، کارِ اقتصادی، کارِ هنری، فعالیتِ ورزشی، و بسیاری از فعالیت‌های دیگر، گرفته شده است.

● در مذهبِ خداگونگی، تنها "معیار" یک "رهرو"، رعایتِ "ارزش‌های انسانی_ خدایی" است، و کلمه‌ی "ناموس"، فاقدِ هرگونه ارزشِ مذهبی است، و اگر هم ارزشی در آن نهفته باشد، ارزشی "انسانی" است، و نه "زنانه"!

▲ چند همسری

● یکی از زشت‌ترین نمادهای نظام مردسالاری، و کابوس دائمی زنان در طول زندگی، سنت زشت چندهمسری است. و علی‌رغم نکوهش مسیحیت، و محدودیت در اسلام، همچنان به حیات خویش در تاریخ ادامه داده است.

● در اسلام نیز، آن محدودیت اولیه، که دعوتی بود به سوی تک‌همسری در مسیر تکامل فرهنگی جامعه در آینده، با چندهمسری خود پیامبر، به دلایل شخصی و سیاسی، از همان ابتدای کار، بر باد رفت!

● در جهان امروز اما، چندهمسری، به درستی محکوم شده است، و باید به طور کامل برچیده شود. چه، در ذات خویش، توهین شرم‌آوری است به شخصیت زنان، و حیثیت انسان، و نیز زمینه‌ساز جامعه‌ای غیر انسانی.

● و در آینده، ما با جهانی روبرو خواهیم بود که، حتی تک‌همسری، به مفهوم امروزی آن، یک سنت همگانی نخواهد بود. و رابطه‌ی هم‌باشی مشتاقانه‌ی در قالب دوستی، اساس

روابطِ انسانی است، و رابطه‌ی جنسی، تنها و تنها، یک تفریحِ لحظه‌ای، در این روابطِ دوستانه، خواهد بود!

● و ازدواجِ دیگر هدفِ زندگی نیست. چه ایده‌ی خدایی و رهایی‌بخشی!

▲ طلاق، یک گامِ رهایی‌بخش!

● از پایه‌ای‌ترین مفاهیمی که باید از آن اعاده‌ی حیثیت کرد، مفهومِ طلاق است! کلمه‌ای که در طولِ تاریخ، به صورتِ یک "تابو" درآمده است. یک امرِ ممنوعه، و شکننده‌ی تقدسِ ازدواج و خانواده، که نباید از آن سخن گفت!

● یکی از رسالت‌های رهرو هر مکتبِ رهایی‌بخشی، شکستنِ تابوی طلاق، در ذهنِ افرادِ ستی، و جا انداختنِ این ایده‌ی رهایی‌بخش است که: پایانِ ازدواج، نه تنها پایانِ زندگی نیست، بلکه، فرصتِ جدیدی است برای یک انتخابِ آگاهانه‌تر، و یک زندگیِ انسانی‌تر.

● ما، به طلاق، هم‌چون تابویی نمی‌نگریم، و از آن استقبال می‌کنیم! چه اتفاقِ رهایی‌بخشی، و چه رهاننده‌ی فرصت‌سازی!

● پایانِ یک اشتباهِ شورانگیزِ جوانی، و تلخی‌های بی‌پایانِ بعدیِ آن.

● پایانِ یک رابطه‌ی فرصت‌سوز، و آغازِ راهی نو، و امکانِ انتخابی دیگر، به امید آن‌که، این انتخابِ جدید، دیگر انتخابی زاده‌ی عشقِ سرزده از غریزه، نیازِ جنسی، سنت‌های رایجِ اجتماعی، و احساساتِ زودگذر، نباشد!

▲ آزادی پوشش

● یکی از تحقیرآمیزترین رفتاری که، با همدستی مذهب و نظام مردسالاری، و به ویژه در دوران جدید، با زنان صورت گرفته است، نفي حق انتخاب زنان، در انتخاب آزادانه‌ی نوع پوشش‌شان، بوده است. رفتاری که، بی‌شک، نقض صریح حقوق اولیه‌ی هر انسانی است!

● در واقعیت، نوع پوشش هر انسانی، در شرایط عادی، و در انسان‌های عادی، تبعیت از عرف جامعه، جو دوران، و مد زمانه است، و در بنیاد، به نوعی، پیروی از "خویشتن‌گریزی خویش". و در انسان‌های فرهیخته، نوعی پوشش فکری و ایدئولوژیک خودآگاهانه، و در بنیاد، به نوعی، پیروی از "خویشتن‌خدایی خویش".

● باید بپذیریم که، برهنگی، "بیماری عصر ماست، و تا حدی، زاده‌ی بینش به شدت "گریزه‌زده"ی ایدئولوژی لیبرالیستی، نظام مصرف‌پرست سرمایه‌داری، و جهان بشرمحور، گریزه‌محور، و غیراخلاقی کنونی.

● مذهبِ خداگونگی، ضمنِ پذیرشِ حقِ انتخابِ پوششِ
رهروانِ این مذهب، "دعوت‌گر" به انتخابِ پوششی: متناسبِ
با فرهیختگی، همترازِ با ارزش‌های انسانی _ خدایی، و در
راستایِ تعالیِ "خویشتنِ خداییِ خویش" است.



مذهب خداگونی

طرح هندسی مکتب

بخش اول



خانه

▲ طرحی در دو بخش

● طرح هندسی مکتب، طرحی است که، توسط دکتر شریعتی، به عنوان یک ساختار مناسب ارائه‌ی یک مکتب فکری مدرن، و نیز یک روش موثر آموزش آن مکتب به هواداران، و همچنین شکل‌گیری نمایی کلی از ساختار آن مکتب، در ذهن باورمندان و علاقه‌مندان، ارائه شده است.

● این طرح، در دو بخش جدای از هم معرفی شده است:

◆ بخش اول، طرحی است کلی و عام، جهت آشنایی افراد، با آن عناصر لازمی که، برای طرح یک مکتب، باید "ارائه"، "تشریح"، و "جاگذاری" شود.

◆ بخش دوم، همان طرح نهایی ایجادشده است، پس از جاگذاری دیدگاه خاص هر مکتبی، برای هر کدام از آن عناصر لازم، در تک تک مکان‌های اعلام‌شده در طرح اولیه.

● اکنون، بخش اول طرح را، جهت آشنایی خودمان، با عناصر لازم هر مکتبی، از نظر شریعتی، بیان می‌کنم.

▲ مقدمه :

● دوستان گرامی! با توجه به آن که، دکتر شریعتی، مذهب و مکتب خویش را، در درون یک ساختار هندسی، جاسازی کرده، و ارائه داده است، و من نیز، مذهب خداگونگی را، بر اساس همین ساختار هندسی، تدوین خواهم کرد، بر آن شدم که، در این بخش از کتاب (کانال)، طرح هندسی پیشنهادی او را، جهت تدوین و آموزش مکتب، از زبان او، و گاه عیناً با متن خود شریعتی، شرح دهم. و امیدوارم که، رهروان مذهب خداگونگی، در شناخت این طرح هندسی، کمال تلاش و دقت را به کار گیرند.

● با سپاس

▲ مذهب، یک مکتبِ رهایی‌بخش

● یکی از شاهکارهای شریعتی، در عرصه‌ی اصلاح اندیشه‌ی مذهبی، ارائه‌ی مذهب به عنوان یک مکتبِ فکری _ اعتقادیِ رهایی‌بخش است، که مذهب را، از صورتِ یک "فرهنگ" بی‌جهتِ فردی، شاملِ خروارها اطلاعات و آگاهی‌های مذهبیِ تلنبارشده‌ی بر روی هم، که فضای ذهنِ انسان‌های مذهبیِ جامعه‌ی ما را اشغال کرده، و آنان را، به یک فلجِ فکری، دچار ساخته بود، به یک "ایدئولوژی"ی جهت‌دارِ رهایی‌بخشِ انسانی _ اجتماعی، مبدل ساخت.

▲ یک بی مهریِ بزرگ!

● در این رابطه، آنچه که سخت تاسف‌بار است، بی‌توجهیِ شگفت‌آورِ شریعتی‌شناسان، حتی از سوی روشنفکرانِ شریعتی‌شناسِ پیروِ او، به این گامِ بزرگِ برداشته‌شده از سوی شریعتی، یعنی "طرح هندسیِ مکتب"، است، که از نظرِ من، گناهیِ بزرگ و نابخشودنی است.

● این امر، عاملِ اساسیِ پیدایشِ نسلی از دستداران و پیروانِ شریعتی است، که به جای فهمِ ایدئولوژیِ شریعتی، به شکلِ یک مکتبِ فکری _ اعتقادیِ توحیدی، به "نقالی"ی جمله‌های تکه‌پاره‌شده، و جداشده از پیکره‌ی زنده‌ی مکتبِ او، روی آورده است.

● و این گرایش، در یک روندِ معکوس، "ایدئولوژیِ شریعتی" را، علی‌رغمِ استراتژیِ اصلاحیِ خودِ او، و آرزویِ دیرینِ او، به "فرهنگِ شریعتی"، تبدیل کرده است!

▲ رویکردِ شریعتی به مذهب ۱

● در نگاهِ شریعتی، نیازِ یک مذهبی، به مذهب، به خصوص در عصرِ کنونی، نگاهِ به مذهب، به عنوانِ یک مکتبِ فکری _ اعتقادیِ رهایی‌بخش است، و نیز، به عنوانِ یک ایدئولوژی، و نه مجموعه‌ای از اندوخته‌های ذهنی و فلسفی و کلامی و لغوی و تفسیری و تاریخی، که مجموعاً، معارفِ مذهبی را می‌سازند. چرا که، مذهب، به عنوانِ یک مکتب و ایدئولوژی، به شکلِ دیگری شناخته می‌شود، و به شکلِ دیگری فهمیده می‌شود.

● مذهب، به عنوانِ یک مکتب، و یک ایدئولوژی، یک تخصصِ فنی علمی نیست، بلکه، احساسِ مکتب، به عنوانِ یک "ایمان" است، نه یک "فرهنگ". احساسِ شناختِ مذهب، به عنوانِ یک "عقیده" است، نه مجموعه‌ای از "علوم". درکِ مذهب، به عنوانِ یک حرکتِ انسانیِ تاریخیِ فکری است، نه به عنوانِ اندوخته و انباشته‌ای از اطلاعاتِ فنی و علمی. و بالاخره، مذهب به عنوانِ یک ایدئولوژی، در ذهنِ یک "روشنفکر"، نه مذهب به عنوانِ علومِ قدیمه‌ی مذهبی، در ذهنِ یک "عالم"!

▲ رویکرد شریعتی به مذهب ۲

● در این رابطه، شریعتی، هدف خود، از این پروژه را، چنین بیان می‌کند:

● حالا، مذهب‌شناسی، به این شکل تدریس می‌شود که، برای این کار، اول، تصویر کلی و جامع‌ای را از مکتب ارائه می‌دهم، که اصلاً مکتب چیست، و وقتی می‌گوییم: مذهب، به عنوان نه فرهنگ، و نه علوم، بلکه، به عنوان یک مکتب اعتقادی، یعنی چه؟ و بعد، مذهب (خداگونگی)، خودش، به عنوان یک مکتب اعتقادی، چیست؟

● پس، دو تا سوال است: یکی، مکتب یعنی چه؟ دکترین یعنی چه؟ یکی هم، مذهب به عنوان یک مکتب چیست؟

● تا آخر، کار من، تفسیر دقیق همین تصویر اعتقادی خواهد بود. مکتب را اول به عنوان یک "ایده" توضیح می‌دهم، بعد به صورت "تصویر" ارائه می‌دهم.

▲ تعریف مکتب ۱

● در نگاه شریعتی، مکتب، عبارت است از: مجموعه‌ی هم‌آهنگ متناسب بینش فلسفی، عقاید مذهبی، ارزش‌های اخلاقی، و روش‌های عملی، که در یک ارتباط علت و معلولی، با هم، یک پیکره‌ی متحرک "معنی‌دار"، و دارای "جهت"ی را، می‌سازند، که زنده است، و همه‌ی اندام‌های گوناگون‌اش، از یک "خون"، تغذیه می‌کنند، و با یک "روح"، زنده‌اند.

▲ تعریف مکتب ۲

● پس، مکتب، عبارت است از: یک منظومه‌ای، که در آن منظومه، احساسات فردی، رفتار اجتماعی، خصوصیات اخلاقی، و به خصوص، عقاید فلسفی، مذهبی، و اجتماعی انسان، هر کدام، گره‌ای هستند که، گرد یک خورشید، می‌چرخند، و یک منظومه‌ی هم‌آهنگ معنی‌داری را می‌سازند، و مجموعاً، به طرف یک جهت و آهنگی، در حرکت‌اند.

● این نوع نگاه، ذهنیت اعتقادی آدمی است که، مکتب دارد. و این مکتب است که، حرکت ایجاد می‌کند، سازندگی ایجاد می‌کند، قدرت اجتماعی ایجاد می‌کند، رسالت و مسئولیت انسانی به آدم می‌دهد، اما، تخصص و علم، این آثار را ندارد، و از وقتی که، مذهب را، از صورت "مکتب اعتقادی"، به صورت "فرهنگ و معارف و مجموعه‌ای از علوم"، درآوردند، از حرکت و از مسئولیت و از آگاهی اجتماعی، و از اثر و تاثیر روی سرنوشت جامعه‌ی بشری، انداختند.

▲ انسان با مکتب ۱

● یک عالمِ متخصص، ممکن است دارای مکتب باشد، ممکن است نباشد. متخصصی که مکتب دارد، ولو متخصصِ فیزیک است، شما می‌توانید پیش‌بینی کنید که، نظرش، نسبت به مسائل اقتصادی و طبقاتی چیست، قبل از آن که، او بگوید که نظرم چیست.

● اگر اقتصاددان است، اما مکتب‌دار است، می‌توانید پیش‌بینی کنید که، این آقای اقتصاددان، عقیده‌ی فلسفی‌اش، نسبت به عالمِ طبیعت، چیست.

● چرا؟ برای این که، کسی که مکتب دارد، مسائل اقتصادی، جامعه‌شناسی، دینی، فلسفی، حتی جبهه‌گیری سیاسی‌اش، و حتی ذائقه‌ی هنری و ادبی‌اش، همه با هم، یک بافتِ هم‌آهنگ، و رابطه‌ی علت و معلولی، دارند، که با شناختِ یکی از ابعادش، شما می‌توانید، دیگر ابعادِ فکری و ذوقی او را، حدس بزنید.

● زیرا، کسی که مکتب دارد، عقایدش، احساسات‌اش، زندگی عملی‌اش، و زندگی سیاسی و اجتماعی‌اش، و همچنین، زندگی فکری، مذهبی، و اخلاقی‌اش، از هم جدا، تصادفی، پراکنده، و بی‌ارتباط به هم، نیست. مجموعه‌ی این‌ها، که ظاهراً، با هم ربطی ندارند، با یک "روح"، زندگی می‌کنند، و در یک "اندام"، شکل متناسب دارند.

▲ انسان با مکتب ۲

● کسی که "فاشیست" است، مکتب دارد. کسی که "اگزیستانسیالیست" است، مکتب دارد. کسی که "مارکسیست" است، مکتب دارد.

● شما یک مارکسیست یا اگزیستانسیالیست یا فاشیستی را می‌شناسید که، فیزیک‌دان است، اما، می‌توانید بگویید که، چون این فیزیک‌دان، مثلاً، مکتب‌اش فاشیسم است، پس:

◆ از نظر روان‌شناسی، معتقد به روان‌شناسی تژادی است، و عقاید تژادپرست‌ها را معتقد است.

◆ از نظر اجتماعی، به ناسیونالیسم و راکسیسم معتقد است، ولو فیزیک‌دان است، و بحثی هم راجع به ناسیونالیسم نکرده است.

◆ از نظر اجتماعی، به اصالت خانواده و تربیت خانوادگی معتقد است، چون فاشیست است.

◆ از نظر سیاسی، به اصالت رهبر معتقد است، چون فاشیست است.

● در صورتی که، این حرفها را، هنوز نگفته است، اما، چون مکتب دارد، عقاید فرهنگی‌اش، مثل عقاید سیاسی‌اش، مثل عقاید اقتصادی‌اش، و حتی ادبی‌اش، همه با هم، هماهنگی واحد دارند، که مجموعاً، پیکره‌ای را می‌سازند که، این پیکره، اسم‌اش، "مکتب اعتقادی" است.

▲ انسان بی مکتب ۱

● آن انسانی که مکتب ندارد، ممکن است، یک متخصص بزرگ، و یک کاشف بزرگ فیزیک، باشد، اما، از لحاظ سیاسی، اصلاً ندانید جبهه‌گیری اش چیست. از لحاظ اقتصادی، ندانید که او نظری دارد یا اصلاً بی‌نظر است، یا اگر نظری دارد، چه نظری است؟ به طرف راست گرایش دارد یا چپ یا مرکز؟ نمی‌دانید، باید از خودش پرسید.

● این آدم، درباره‌ی هر مساله‌ای، و هر زمینه‌ای، که بحث می‌کند، باید، اول بحث‌اش را بشنویم، که نظرش چیست، بعد، قضاوت کنیم که، نظرش این است، چون، درباره‌ی هر چیزی، ممکن است، یک جهت‌گیری خاص، و یک عقیده‌ی خاص، داشته باشد، چون مکتب ندارد.

▲ انسان بی مکتب ۲

● اما، آدمی که مکتب دارد، درباره‌ی همه‌ی مسائل زندگی، اعتقادی، ادبی، هنری، و تاریخی، می‌اندیشد، و درباره‌ی همه، یک قضاوت هم‌آهنگ و متناسب با عقیده و ایدئولوژی‌اش دارد.

● مثلاً، فردی را می‌بینیم که، دارای یک مکتب متعهد اجتماعی است، اما، عقیده‌اش را، راجع به ادبیات و هنر نگفته است، ولی، چون مکتب متعهد اجتماعی دارد، مسلماً، به ادبیات برای ادبیات، شعر برای شعر، هنر برای هنر، و یا به ادبیات به عنوان زبان احساسات شخصی، معتقد نیست. حتماً معتقد است که، باید، هنر و ادبیات، در خدمت مبارزه‌ی اجتماعی باشد، چون، مکتب متعهد اجتماعی دارد.

▲ تعریف طرح هندسی مکتب ۱

● در نگاه شریعتی، طرح هندسی مکتب، یک "تصویر ذهنی"، در یک "شکل هندسی"، در ذهن یک فرد آگاه قرن بیستمی، از مکتب فکری _ اعتقادی خویش است.

● در این طرح، بخش‌های گوناگون یک مکتب، هر یک، در جای درست خویش، و در رابطه با بخش‌های دیگر، قرار گرفته، و فهمیده می‌شود.

● و این شکل، عامل مهمی در فهم یک‌پارچه و هماهنگ یک مکتب فکری، در ذهن پیروان، و هر فرد علاقه‌مند به شناخت آن مکتب، است.

▲ تعریف طرح هندسی مکتب ۲

● طرح هندسی مکتب شریعتی، در واقع، الهامی است از ایده‌ی پرفسور باشلارد، یکی از متفکرین بسیار بزرگ قرن بیستم، که درست مثل متفکرین سابق، مانند دکارت و افلاطون، معتقد است که: وقتی یک ایده، یک عقیده، و یک مکتب، شکل هندسی پیدا می‌کند، در حقیقت، بهترین زبان بیان درست خودش را یافته است.

● و هر عقیده‌ای که، بتواند، در یک هیات هندسی، درست، بیان شود، و تصویر شود، خود، دلیل بر منطقی بودن، و درست بودن این عقیده است، برای این که، قطعی‌ترین مفاهیم علمی در دنیا، مفاهیم ریاضی است، و اگر بتوانیم، عقاید فلسفی یا مذهبی خودمان را، با زبان هندسی یا ریاضی، بیان کنیم، هم، بهترین زبان را، برای بیان عقیده‌ی خودمان، پیدا کرده‌ایم، و هم، بهترین ملاک را، برای عقلی و علمی و منطقی بودن عقیده‌مان، یافته‌ایم.

▲ تعریف طرح هندسی مکتب ۳

● برخلاف فلسفه‌ها و مذهب‌هایی که، باید جر و بحث کرد، و جدل کرد، و مغالطه کرد، و مباحثه کرد، و ذهنیت بافت، و تشبیه کرد، و امثال این‌ها _ که این‌ها زبان سُستی است از لحاظ استدلال، از لحاظ منطق _، اگر بتوان، به جای این‌ها، از ریاضیات، زبان بیانی، برای این مکتب فکری، فلسفی، مذهبی، و حتی ادبی و هنری، گرفت، آن وقت است که، یک مکتب، هم موفق است از نظر بیان، و هم موفق است از نظر استدلال منطقی، و منطقی بودن‌اش، و نشان می‌دهد که، پایه‌های علمی دارد.

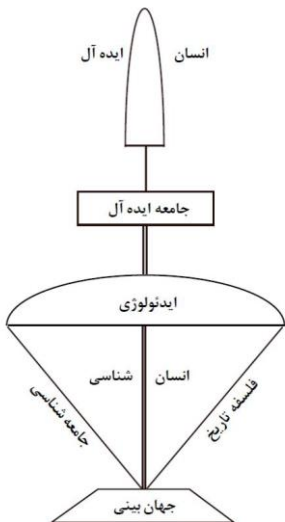
▲ تعریف طرح هندسی مکتب ۴

● و من (شریعتی)، یک چیزی می‌خواستم اضافه کنم، و آن، این است که: خودِ شکل هندسی‌ای که، در آن، یک مکتب بیان می‌شود، نشان می‌دهد که، یک شکل، طبیعی است، یا طبیعی نیست. منحنی نُر مال است، یا آنر مال است. یک هیاتِ سالمِ هماهنگ دارد، و یا، به هم در رفته و نامتناسب و ناجور است. و از این هیاتِ هندسیِ یک مکتب، می‌شود، به میزانِ طبیعی بودن، و صحتِ آن مکتب، پی بُرد.

▲ تعریف طرح هندسی مکتب ۵

● من (شریعتی)، این تصویر (تصویر شماره یک) را، که ظاهراً ساده به نظر می‌رسد، از جایی نگرفته‌ام، ولی، مجموعاً، از مطالعات‌ام، روی ایدئولوژی‌هایی که، بیش‌تر نسبت به آن‌ها حساس بوده‌ام _ در بررسی اعتقادات و مکتب‌های اعتقادی مذهبی یا اجتماعی و غیره _، یک چنین تصویری را، نه تنها از نظر شکل، که ساده است، و یک وسیله‌ی بیان، بلکه، از نظر محتوای آن، که خود، یک نظریه‌ی خاص در باب "مکتب" است، طرح کرده‌ام.

● تصویری، به عنوان "تعلیم" و "تشریح" آنچه که "مکتب اعتقادی" نام دارد، و به عنوان این نظریه که: یک "مکتب اعتقادی کامل"، که دارای همه‌ی اندام‌های فکری یک مکتب است، چنین هیاتی و پیکره‌ی تمامی را دارا است.



🌀 تصویر شماره ۱

▲ طرح هندسی مکتب

▲ طرح هندسی با هفت بخش

- طرح هندسی مکتب شریعتی، دارای هفت بخش است: جهان‌بینی، که "زیربنای" مکتب، است. و سه "ستون" برآمده از این زیربنا: فلسفه‌ی تاریخ، انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، که انسان‌شناسی، ستون اصلی است. و "سقف" این بنا: ایدئولوژی. و "هدف" این ساختمان عقیدتی: در مرحله‌ی اول، یک جامعه‌ی ایده‌آل، و در مرحله‌ی دوم، انسان ایده‌آل.

▲ جهان‌بینی ۱

➤ تعریف جهان‌بینی

● در هر مکتبی، جهان‌بینی، که زیربنای این ساختمان عقیدتی است، عبارت است از: طرز تلقی صاحب آن مکتب از هستی. و به عبارت دیگر، تصویری از عالم وجود در ذهن وی. و به بیان دیگر، یک دید فلسفی و نوع تعبیر و تلقی اعتقادی ما از جهان، نه نظریه‌ی فیزیکی دانشمندان از هستی یا طبیعت.

● آن چنان که، سارتر یا پاپ یا برهمن دنیا را می‌فهمند، و نه آن چنان که، لاپلاس و گالیله و کپرنیک و نیوتن و انیشتن و پلانک از آن سخن می‌گویند. آری، "جهان‌بینی"، نه "جهان‌شناسی".

▲ جهان‌بینی ۲

➤ جهان‌بینی، تبیین‌گر ...

● نقش جهان‌بینی، در یک مکتب، عبارت است از:

◆ روشن ساختن این که، آیا شعوری بر این هستی حاکم است، و در نتیجه، آیا "هدف"ی در این هستی قابل تشخیص است؟ و این که، از کجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم؟

◆ و این که، آیا نظم، و قوانینی، بر این نظام هستی، حاکم است؟

◆ و این که، آیا این هستی، تحت مدیریت یک کانون یگانه، اداره و هدایت می‌شود (یک نظام توحیدی)، یا تحت هدایت نیروهای متفرق متنازع است، که هر یک، ساز خود را می‌زنند؟! (یک نظام شرک)، و یا آن که، هیچ شعوری، خارج از ساز و کار خود ماده، در کار نیست (یک نظام مادی).

♦ و نیز، تعیینِ "جایگاهِ انسان" در این هستی، و تشخیصِ هدفمندی یا بی‌هدفیِ انسان، و تبیینِ رابطه‌ی انسان با هستی، و بخشیدنِ "جهان‌آگاهی" به هر فردِ پیروِ آن مکتب.

▲ جهان‌بینی ۳

✧ انواع جهان‌بینی

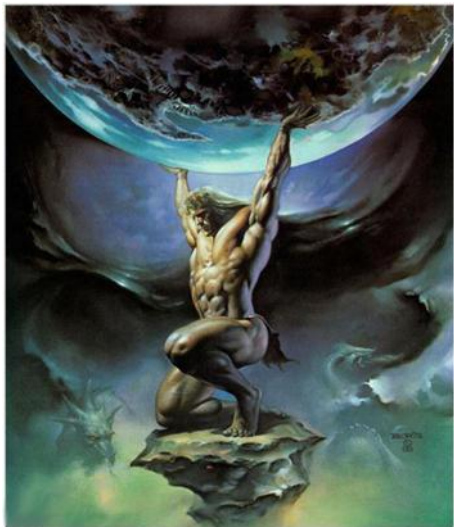
● ما با جهان‌بینی‌های بسیاری روبروئیم، و شریعتی، از این جهان‌بینی‌ها نام برده است: ماتریالیسم، راکسیسم، شکاکیت (سپتی‌سیسم)، تائویسم، شرک (پلی‌ته‌ایسم)، ثنویت (دوآکیسم)، توحید، وحدت وجود، ایده‌آکیسم، بی‌خدایی (آته‌ایسم)، اگزیستانسیالیسم، و...

● به عبارتی: "ایده‌آکیسم" هگل، "ماتریالیسم دیالکتیک" مارکس، "اگزیستانسیالیسم" هایدگر و یاسپرس و سارتر، "پوچی و عبث" آلبر کامو و بکت، "تائویسم" لائوتسو، "کارما و سامسارا"ی هندو، "رنج و نیروانا"ی بودا، "وحدت وجود" حلاج، "شک‌انگاری بدبینانه"ی خیام و ابوالعلاء و شوپنهاور و مترلینگ، "توحید" مذاهب ابراهیمی، و... جهان‌بینی‌اند.

▲ سه پایه اساسی مکتب ۱

● سه پایه‌ی اساسی یک مکتب، "انسان‌بینی"، "جامعه‌بینی" و "تاریخ‌بینی" است. سه پایه و سه ستونی که، هر سه، از جهان‌بینی آن مکتب، منشعب می‌شود، و با آن، رابطه‌ی علت و معلولی منطقی دارد، و سه ستونی است از بنای مکتب، که بر بنیادِ "جهان‌بینی" بنا شده، و در حقیقت، از آن، چون سه درخت، سرزده و روییده، و تمامی "روبنای ایدئولوژیک"، بر روی آن، استوار گشته است (تصویر قبلی، تصویر شماره ۱).

● و گویی، انسانی است که، با سر و دستان خویش، بار سنگینِ امانتی را، حمل می‌کند. و در حقیقت نیز، چنین است (تصویر شماره‌ی ۲).



🌀 تصوير شماره ۲

▲ اطلس، رَب النوع ميتولوژی يونان

▲ سه پایهِ اساسیِ مکتب ۲

● هر انسانی که، به آگاهی رسیده است، و رسالتِ انسانی را در خود احساس می‌کند، خود را، هم‌چون یک "اَطلَس"، رَبِّالنوعِ میتولوژیِ یونان، می‌یابد، که بارِ سنگینِ جهان را، بر دوش، نگه داشته، و به دو دست، گرفته است.

● این تصویر، "تصویرِ مکتبِ اعتقادی" است، و در حقیقت، تصویرِ حقیقتِ انسان است، که انسان، "عقیده" است و، مبارزه و، دیگر هیچ! (تصویرِ شماره‌ی ۲).

▲ انسان‌شناسی ۱

● در هر مکتبی، انسان‌شناسی، عبارت است از: تبیین وجودی انسان، تبیین خصوصیات و ویژگی‌های انسان، تبیین اختلاف بین انسان و دیگر پدیده‌های هستی، و نیز، تبیین رابطه‌ی انسان با چهار جبر، یعنی، جبر طبیعت، جبر تاریخ، جبر جامعه، و جبر خویشتن. و به بیان روشن‌تر، بخشیدن "خودآگاهی وجودی"، و "خودآگاهی انسانی"، به هر فرد پیرو آن مکتب.

▲ انسان‌شناسی ۲

- در یک مکتب، انسان‌شناسی، و به بیان درست‌تر، "انسان‌بینی"، عبارت است از: نوع تلقی صاحب یک مکتب، براساس جهان‌بینی‌اش، از موجودی به نام انسان، که "چیست"؟ و "چه باید باشد"؟ در این‌جا، مقصود از انسان‌شناسی، نوع شناختی است که، در یک مکتب، از انسان، وجود دارد، نه اصطلاح علمی خاص انسان‌شناسی.

▲ انسان‌شناسی ۳

● و نیز، زمانی که، از "اومانیسزم"، در یک مکتب، سخن می‌گوئیم، منظورمان، به معنای اعم، ارزش و حقیقت و رسالت و معنایی است که، در مکتب خود، برای انسانیت، قائل می‌شویم، نه به معنای اخص آن، چرا که، "اصالت انسان"، در معنای اخص آن، اصطلاحی است در یونان قدیم، و عصر رنسانس، و نیز، در مکتب‌های رادیکالیسم پایان قرن هیجدهم، و آغاز قرن نوزدهم، و اگزیستانسیالیسم قرن بیستم.

▲ انسان‌شناسی ۴

● هر کس، انسان را، بر اساس جهان‌بینی‌اش می‌شناسد، و هر مکتبی، انسان را، به نوعی تلقی می‌کند. یکی، انسان را، "حیوانی مادی" می‌بیند، و دیگری، او را، "حیوانی خدایی"!

● و هر مکتبی، صفتی به او می‌دهد: ایده‌آل‌ساز، ناطق، اقتصادی، ابزارساز، مُتکامل، آزاد، انتخاب‌کننده، بی‌ماهیت، منتظر، مردد، متعصب، شبه‌خدا، طبیعی، اجتماعی، فرهنگ‌آفرین، متمدن، خودآگاه، و...

▲ انسان‌شناسی ۵

● در این‌جا، باز باید یادآوری کنم که، وقتی یک "مکتب"، از انسان سخن می‌گوید، و از "انسان‌شناسی" تعریف می‌کند، مقصودش، تعریف معنا، و "حقیقت" انسان، در تلقی فلسفی و اعتقادی است، و نه "واقعیت" موجود آن در علوم، از قبیل فیزیولوژی، پسیکولوژی، بیولوژی، آنتولوژی، آنتروپولوژی، سوسیولوژی، و مرفولوژی.

● مقصود، "حقیقتِ نوعی انسان" است در عقیده‌ی او، و در چشمِ مکتبِ مرامی و بینشِ عقیدتی، و نه در چشمِ خشکِ علمی.

▲ انسان‌شناسی ۶

● در یک عبارت روشن‌تر، "حقیقت" انسان، نه "واقعیت" او. یعنی، آن چنان که، "فلسفه، مذهب، و هنر" از او سخن می‌گویند. در نگاه: بودا و کنفوسیوس و سقراط و افلاطون و ولتر و روسو و هگل و مارکس و تولستوی و سارتر (با نگاه فیلسوفانه)، و یا ابراهیم و مسیح و محمد و علی (با نگاه پیامبرانه)، و یا هومر و گوته و حافظ و مولوی و تاگور و ژرژ ساند و وان گوگ و... (با نگاه هنرمندانه)، و نه در نگاه کلود برنارد و داروین و فروید (با نگاه عالمانه).

▲ جامعه‌شناسی ۱

● در هر مکتبی، جامعه‌شناسی، عبارت است از: تعریف ماهیت جامعه، و قوانین حاکم بر آن. تبیین رابطه‌ی فرد و جامعه، چگونگی اثرگذاری و اثرپذیری اراده‌ی انسانی و ساختارهای اجتماعی بر یکدیگر، و روشن ساختن نگرش آن مکتب، به روابط اجتماعی، به روابط اقتصادی، و به روابط طبقاتی. و به بیان روشن‌تر، بخشیدن خودآگاهی اجتماعی، خودآگاهی اقتصادی، و خودآگاهی طبقاتی، به هر فرد پیرو آن مکتب.

▲ جامعه‌شناسی ۲

● در یک مکتب، جامعه‌شناسی، و به بیان درست‌تر، "جامعه‌بینی"، اعتقادِ خاصِ انسان است، براساس و به اقتضای مکتب‌اش، به جامعه‌ی بشری، و نظامی که، برای آن، قائل است، و نوعِ تلقی‌ای که، از جامعه‌ی بشری، دارد.

● جامعه‌شناسی، و در این‌جا، جامعه‌بینی، در یک مکتب، اولاً مشخص می‌کند که، جامعه را، چگونه واقعیتی می‌داند، و چگونه آن را، از نظرِ فکری و اعتقادی، می‌شناسد، زیرا، جامعه‌شناسی در یک مکتب، یک علمِ متعهد است، یک جامعه‌شناسیِ مسلکی و اعتقادی است، نه فقط یک جامعه‌شناسیِ تحلیلی و بی‌هدف و آزاد، و به اصطلاح امروزِ دانشگاهی: جامعه‌شناسی برای جامعه‌شناسی!

▲ جامعه‌شناسی ۳

● در یک مکتب، جامعه‌شناسی، با گرایش، آرمان، و نگرش ویژه‌ی آن مکتب، هماهنگ است، و از این رو، تنها به شناخت جامعه، و تجزیه و تحلیل واقعیت‌های جامعه، نپرداخته، و به قضاوت، انتقاد، و ارزش‌یابی نیز می‌پردازد، و جهت‌گیری و تعهد دارد، برخلاف جامعه‌شناسی آزاد دانشگاهی، که هدف‌اش، تنها، تحلیل و شناخت روابط و پدیده‌ها است، و بررسی "هر چه که هست"، و "آن گونه که هست".

● آری! این است فرق میان جامعه‌شناسی متعهد سن سیمون، پرودن، مارکس، و لوکاچ، با جامعه‌شناسی دانشگاهی پاره‌تو، دورکیم، و گورویچ.

▲ فلسفه‌ی تاریخ ۱

● در نگاه شریعتی، هر فرد و هر مکتبی، باید، دیدگاه خویش به تاریخ را، که ممکن است دیدی مثبت یا منفی باشد، مشخص سازد، تا بتوان، به درستی، درباره‌ی آن مکتب، به قضاوت پرداخت.

● نوع نگاه هر مکتبی، به فلسفه‌ی تاریخ، ربط وثیقی به باور یا عدم باور به هدف‌مندی جهان، انسان، و مسئولیت انسان در تاریخ، دارد، و موضع‌گیری هر مکتبی، در این مورد، بسیار بسیار اساسی است، چرا که، بیانگر میزان نقش انسان، در فرایند تکامل بشری، است.

▲ فلسفه‌ی تاریخ ۲

● در این رابطه، شریعتی، دیدگاهِ افرادِ گوناگونی را مطرح کرده است. و در آغاز، دیدگاهِ ناپلئون، که یکی از آن‌هایی است که، اصلاً به تاریخ معتقد نیستند.

● او می‌گوید: "... تاریخ، هیچ نیست، جز دروغ‌های موردِ اتفاقِ همه...!"

● آری! در حقیقت، ناپلئون، به حاکمیت و حضورِ هیچِ قانونِ علمی، و هدف‌مندیِ خاصی، و نیز، هیچِ خطِ سیرِ تکاملیِ عامی، در تاریخ، باور نداشته، و از نظرِ او، تاریخ، ساخته‌ی ذهنِ انسان‌ها است!

▲ فلسفه‌ی تاریخ ۳

● برخی از متفکران، چون "امری نف"، به تاریخ، به عنوان یک نوع "هنر"، می‌نگرند. او معتقد است که: "تاریخ، واقعیتِ عینی‌ای چون کوه، طبیعت، دریا، و یا، انسان و جامعه و زندگی و... نیست، بلکه، "شعر" است.

● شعر، در عالمِ خارج، یک "واقعیت" نیست، که شاعر آن را "کشف" کرده باشد. مواد و عناصرِ گوناگونی را، شاعر، استخدام می‌کند، و اثری می‌آفریند، "اختراع" می‌کند، و آنچه را نیست، می‌سازد.

● پس، تاریخ، "شعر"ی است که، مورخ می‌سراید، نه "واقعیت"ی در خارج، که آن را "کشف" کند. لذا، من به گونه‌ای می‌سرایم، و دیگری، به گونه‌ای دیگر. هر کس، آن چنان که بخواهد، و بتواند!

▲ فلسفه‌ی تاریخ ۴

● در این راستا، شبیه این حرف را، "رومن رولان"، به طور جدی‌تری می‌گویید: "...تاریخ، عبارت است از کوهستانی که، من، مانند هر کس دیگر، برای بنای ساختمانی، که طرح‌اش را با خود دارم، در آن، به سنگ‌تراشی می‌پردازم...". یعنی، به گذشته می‌روم، و هر چه دلم خواست، و به هر شکلی که میل داشتم، از آن انتخاب می‌کنم، و برمی‌دارم، و بعد، می‌تراشم، و تغییرش می‌دهم، و سپس، این قطعات انتخاب‌شده و تراشیده را، در یک بنای تاریخی _ که خود، بانی و معمار آنم، و نیز، طراح شکل و استیل آن _ به کار می‌برم، مثلاً، "تاریخ انقلاب کبیر فرانسه".

● پس، تاریخ انقلاب کبیر فرانسه، "واقعیت"ی نیست که مورخ "بیان" کند، و "کشف" نماید، بلکه، اثری است که، مورخ "خلق" می‌کند، و انقلاب کبیر فرانسه، آن "کوهستان"ی است که، هر مورخی، بسته به نیاز و هدف و پَسند و اعتقاد و هنرش، در آن، به سنگ‌تراشی می‌پردازد، تا، تاریخی را که "می‌خواهد"، بسازد.

▲ فلسفه‌ی تاریخ ۵

● فلسفه‌ی تاریخ اما، به این عقیده ندارد که: تاریخ، عبارت باشد از، حوادث متفرقی در گذشته، و واقعه‌هایی که، بعضی از شخصیت‌ها و قدرت‌های نظامی و قهرمانان و فاتحین، ساخته باشند، یا، مواد و مصالح خام و بی‌شکلی، که در گذشته انبار شده باشد، و متفکری یا نویسنده‌ای، بر حسب سلیقه و نیازش، از آن بردارد، و بسازد، و یا مجموعه تصادف‌هایی که، در گذشته، روی داده باشد.

● بلکه، تاریخ را "جریان پیوسته‌ی واحدی" می‌داند، که از آغاز زندگی بشر، طبق قانون جبر علمی، یعنی قانون علت و معلول، حرکت می‌کند، رشد می‌کند، منازل و مراحل مختلفی را، جبراً می‌پیماید، و از نقطه‌هایی معین، که می‌شود پیش‌بینی کرد، می‌گذرد.

● و بالاخره، قطعاً و جبراً، به سرمنزلی، که می‌توان، طبق قوانین حرکت تاریخ، از پیش، تعیین نمود، می‌رسد.

● درست، مثلِ نهالی که رشد می‌کند، جوجه‌ای که بزرگ می‌شود، مثلِ کره‌ی زمین که در طولِ زمان حرکت می‌کند، تاریخ نیز، یک واقعیتِ زنده‌ی طبیعی است. پس، طبقِ قانونِ علمی، و اصلِ علت و معلول، حرکت و تحول دارد، و بازیچه‌ی این و آن، تصادفی، بی‌هدف، بی‌منطق، و بی‌حساب، نیست.

▲ فلسفه‌ی تاریخ ۶

● پس، چون سیرِ تاریخ، سیری علمی است، مَنی که، در میانه‌ی این سیر، قرار دارم، اگر قوانینِ حرکتِ تاریخ را دقیقاً "کشف" کنم، می‌توانم، "پیش‌بینی" کنم که، سیصد سال بعد، سرنوشتِ جامعه‌ی من، جامعه یا جامعه‌های بشری، به کجا خواهد کشید.

● آری! مثلِ علمِ هواشناسی، که می‌تواند، پیش‌بینیِ دقیق و قطعی کند. و اگر می‌بینی که، در ایران، از زمانِ مرحوم انوری، تا آقای دکتر گنجی، پیش‌بینی‌هایش غلط درمی‌آید، به خاطر این است که، قوانینِ جو را، درست نشناخته‌اند، و یا، همه‌ی عوامل و عللِ موجود را، به حساب نیاورده‌اند.

● وگرنه، با شناختنِ قوانینِ جو _ که قوانینِ علت و معلولی و مُسَلَم هستند _ می‌توان، دقیقاً، تحولاتِ هوا، صعود و نزولِ منحنیِ گرما، وقوعِ طوفان و ابر و باران را، در آینده، پیش‌بینی کرد.

● وقتی ما سیرِ حرکتِ تاریخ را "کشف" کنیم، می‌توانیم، آینده‌اش را هم، "پیش‌بینی" کنیم!

▲ فلسفه‌ی تاریخ ۷

● آری! کسی می‌تواند به این اصل معتقد شود که، به یک "فلسفه‌ی تاریخ"، و به تعبیرِ درست‌تر، به "علمِ تاریخ"، اعتقاد داشته باشد، و معتقد باشد که: تاریخ، یک واقعیتِ علمی است، حرکتی است براساسِ قوانینِ علمیِ ثابتی که، تحقق پیدا می‌کند.

● و بنابراین، سرنوشتِ بشر، در طولِ زمان، تصادفی نیست، ساختِ اشخاص نیست، و به درخواستِ این و آن، راکد یا متحرک، منحنی یا مترقی، نمی‌شود، بلکه، طبقِ قوانینِ جبری و علمیِ موجودِ در متنِ جامعه و زمان، حرکت می‌کند.

● و این حرکتی که، در جامعه، بر طبقِ قانونِ علمیِ انجام می‌شود، "تاریخ" است.

▲ فلسفه‌ی تاریخ ۸

● پس، تاریخ، یک پیوستگیِ جاریِ جبری، براساسِ قوانینِ قطعی، است. این، اعتقاد به فلسفه‌ی تاریخ است. اما، چگونه حرکت می‌کند؟ بر طبقِ کدامِ قوانینِ علمی؟ چه پیش‌بینی می‌توان کرد؟ مسیرِ حرکت، و سرنوشتِ نهاییِ آن، چه، و از کجا به کجا است؟

● پاسخ به این‌ها، یک فلسفه‌ی خاصِ تاریخ را، در یک مکتبِ خاص، به وجود می‌آورد، و هر مکتبی، به‌گونه‌ای، از آن می‌گوید.

● و چون هنوز "علمِ تاریخ" کشف نشده است، آن چنان که موردِ اتفاقِ همه باشد، این است که، آن را، به شکلِ "یک مکتبِ اعتقادی"، طرح می‌کنیم، و "فلسفه" اش می‌نامیم، و نه "علم".

▲ ایدئولوژی ۱

● ایدئولوژی، عبارت است از: "عقیده"، عقیده‌ای که، بر اساس جهان‌بینی، و نیز، مبتنی بر شناخت انسان، تاریخ، و جامعه، یعنی همان سه‌پایه‌ی اساسی مکتب، اول، "مسئولیت" انسانی و اجتماعی یک انسان (ایدئولوژی انسانی)، یک طبقه (ایدئولوژی طبقاتی)، یک گروه انسانی (ایدئولوژی حزبی)، و یک ملت (ایدئولوژی ملی) را، در قبال مسائل زمان خویش، و دوم، "وضع" گروهی، طبقاتی، و ملی خویش، در ارتباط او و گروه‌اش، با گروه‌های دیگر، طبقات دیگر، قدرت‌های دیگر، و نظام‌های گوناگونی که، با آن در تماس است، و جریان‌ات جهانی‌ای که، با آن درگیر است، و به طور کلی، در قبال سرنوشت خویش و صف خویش، تفسیر و تعیین می‌کند.

▲ ایدئولوژی ۲

● در نگاه شریعتی، در هر مکتبی، که عقیده‌ی مرامی پیروان آن، و یک "دعوت" فردی، گروهی، طبقاتی، ملی، و انسانی، برای رهایی انسان است، ایدئولوژی عبارت است از:

◆ تبیین‌گر یک "سیستم ارزشی"ی جهت‌بخش، و به عبارتی، تعیین‌کننده‌ی ملاک و معیار حق و باطل، و ارزش‌های "ثابت" و "فرا تاریخی" آن مکتب، که جهت‌دهنده‌ی همه چیز است. و در حقیقت، طرح یک نظام اخلاقی جهت‌بخش، در راستای "شدن" انسان و جامعه.

◆ تبیین‌گر چرایی آفرینش انسان، و هدف و معنای زندگی انسان (تبیین فلسفه‌ی بودن و شدن).

◆ یک بینش انتقادی آرمان‌گرای، در راستای نقد مداوم گفتمان غالب بر جامعه، و ساختارهای سلطه‌گر حاکم سیاسی (زور)، اقتصادی (زر)، و فرهنگی (تزویر)، در راستای خودآگاهی توده‌ی مردم (یک گفتمان انتقادی فرا برنده).

▲ ادامه ایدئولوژی ۲

- ◆ تبیین‌گر یک جامعه‌ی ایده‌آل (چه باید ساخت؟).
- ◆ تبیین‌گر یک انسانِ ایده‌آل (چه باید بود؟).
- ◆ تبیین‌گر یک نظامِ ایده‌آلِ بشری (یک نظامِ جهانی).
- ◆ تبیین‌گر مسئولیت‌ها، موضع‌گیری‌ها، و آرمان‌های انسانی، اجتماعی، گروهی، طبقاتی، و ملی (طرح آرمان‌های مکتبی).
- ◆ و تبیین‌گر استراتژی‌های رهایی از "وضع موجود" و رفتن به "وضع مطلوب" (چه باید کرد؟). شامل مجموعه‌ای از استراتژی‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و... در راستای رسیدن به وضع مطلوبِ خویش.
- و تمامی این "تبیین"ها، بر اساس جهان‌بینی آن مکتب، و نیز با تکیه‌ی بر نگاهِ انسان‌بینی، جامعه‌بینی، و تاریخ‌بینی آن مکتب، قابل دستیابی است.

▲ ایدئولوژی ۳

- ایدئولوژی، عقیده‌ای است که، "نظام مطلوب" و یا "وضع مطلوب" را، در زمینه‌ی انسانی و اجتماعی، و فکری و مادی، در قبال "نظام موجود"، و "وضع موجود"، نشان می‌دهد، و نیز، راه‌ی طی کردن فاصله‌ی میان وضع موجود و وضع مطلوب را، برای انسان، روشن می‌سازد.

▲ ایدئولوژی ۴

↪ ایدئولوژی، یک ضرورت، نه یک انتخاب

● هر پدیده‌ای در هستی، که یک موجود "تک‌بعدی" است، دارای یک حرکت "جبری"، براساس یک مکانیزمِ غریزی است. اما انسان، که یک موجود "دو‌بعدی" است، به علت برخورداری از سه خصوصیتِ اساسیِ خویش، یعنی "خودآگاهی، انتخابگری، آفرینندگی"، که دیگر پدیده‌های هستی، فاقدِ آنند، دارای یک حرکت "جبری_اختیاری" است.

● و از آنجا که، گزینه، تنها قادر به هدایتِ بخشِ "جبری"ی وجودِ انسان است، بخشِ "اختیاری"ی وجودِ او، نیازمندِ یک بینشِ ویژه‌ای، برای هدایتِ آن است، و این "بینشِ ویژه"، و این "علمِ هدایت"، ایدئولوژی است، که ادامه‌ی گزینه در انسان است. که در نهایت، منجر به پدیدار شدنِ یک دینامیسمِ تعاملی و تقابلی "غریزی_ایدئولوژیک" در انسان شده است.

● پس، برای در پیش گرفتنِ یک زندگیِ انسانی، براساسِ ارزش‌های انسانی، برخورداریِ از یک ایدئولوژی، یک "ضرورت" است، و نه یک "انتخاب". و تنها انتخابِ هر انسانی، در نوعِ آن ایدئولوژی است، نه در داشتن یا نداشتنِ ایدئولوژی!

▲ ایدئولوژی ۵

➤ و اکنون ...

● و اکنون، "زیربنا"ی این مکتب، یعنی جهان‌بینی، و "سه پایه"ی سرزده از آن، یعنی انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، و فلسفه‌ی تاریخ، و "سقف" این ساختمان، یعنی ایدئولوژی، وقتی معنی و مفهوم دارند، وقتی به حیات و حرکت در می‌آیند، که در این مکتب، دو چیز مشخص باشد: جامعه‌ی ایده‌آل و انسانِ ایده‌آل.

▲ جامعه‌ی ایده‌آل ۱

✧ انسان، و آرزوی جامعه ایده‌آل

● در رابطه با "انسان"، جامعه‌ای ایده‌آل (اوتوپیا، مدینه‌ی فاضله)، جامعه‌ای است که، هر کس، در ذهن‌اش می‌پرورد، در دل‌اش آرزو می‌کند، و در تلاش آن است که، جامعه‌ی بشری، به آن صورت، در بیاید.

● همه‌ی فلسفه‌ها، مذهب‌ها، و آدم‌ها، اوتوپیا در ذهن‌شان دارند. بهشت در ذهن یک مذهبی، یک مدینه‌ی فاضله است. "شهر خورشید"، "شهر خدا"ی توماس مور، "مدینه‌ی طاهره"ی ژان ایزوله، و به عقیده‌ی شیعه، "جامعه‌ی عدل جهانی" در آخرالزمان! نیز، مدینه‌های فاضله‌اند.

● در بسیاری از کتاب‌های قدیمی، از شهرهایی چون جابلقا و جابلسا سخن می‌گویند، که شهر نمونه‌ای است که، در خیال‌شان، ساخته‌اند. شهری، با آدم‌ها، حکومت، مذهب، سازمان‌های سیاسی، طبقات اجتماعی، نظام اخلاقی، اقتصاد، نهادهای اجتماعی، فکر، فرهنگ، بچه‌ها، معلم‌ها، همه، آن چنان که، باید باشند!

▲ جامعه‌ی ایده‌آل ۲

✧ انسان، یک موجودِ آرمان‌خواه

● انسان، یک موجودِ ایده‌آلیست است. و در اینجا، ایده‌آل و ایده‌آلیسم، به معنای خیال‌پرست، و یا معتقد به اصالتِ ذهن، و تقدمِ ایده بر واقعیتِ عینی، و نفیِ عالمِ خارج نیست، بلکه، به معنای هدف، اعتقاد به نهایت، آرمان داشتن، و آرمان‌خواهی است. کسی که، همیشه، می‌کوشد، تا از حال، و از واقعیتِ موجود، بگذرد، و به سوی هدفِ نهایی برود.

● چنین کسی، باید، به تکامل و حرکتِ پیش‌رونده، و نیل یا خلقِ نهایی، مقصودِ نهایی، و حقیقتِ مطلق، و تحققِ آرمان‌های بلند در انتهای تاریخ، و "نهایتِ هر چه هست"، معتقد باشد، و ایده‌آل داشته باشد، و این فرد، "ایده‌آلیست" است. بنابراین، در اینجا، ایده‌آلیست، یعنی، انسانِ "آرمان‌خواه"، انسانی که، در "آنچه هست"، متوقف نیست، و به سوی "آنچه باید باشد"، پیش می‌رود، و در تلاشِ "یافتن" یا "آفریدن" آن است.

▲ جامعه‌ی ایده‌آل ۳

✧ انسان، یک موجودِ اوتوپیا‌ساز

● انسان، یک موجودِ اوتوپیا‌ساز است، و اوتوپیا‌سازی، برخلاف آنچه که در ظاهر می‌گویند، نیازِ فردی و قطعیِ هر انسانِ ایده‌آلیست، یعنی، هر انسانِ دارای آرمان، است. و این، نشان می‌دهد که، اساساً، آرزوی داشتنِ یک "جامعه‌ی برین"، در فطرتِ هر انسانی، و در وجدانِ هر جامعه‌ای، هست، و این آرمان‌خواهی، تجلیِ روحِ کمال‌جوییِ انسان است.

▲ جامعه‌ی ایده‌آل ۴

✧ مکتب، و ساختن جامعه‌ی ایده‌آل

● در رابطه با یک "مکتب" اما، "جامعه‌ی برین"، دیگر یک "جامعه‌ی خیالی" نیست، بلکه، یک "جامعه‌ی ایده‌آل" است، جامعه‌ای است که، بر اساس یک مکتب، باید پی‌ریزی شود، و معتقدان به این مکتب، زندگی در آن را، یک زندگی انسانی آزاد و ایده‌آل می‌دانند، و تحقق آن را نیز، بر روی زمین، نه تنها ممکن می‌شمارند، بلکه، قطعی می‌دانند، و برای تحقق آن، تلاش می‌کنند.

● جامعه‌ی آرمانی یا برین، "تصویر ذهنی و اعتقادی" جامعه‌ای است که، فرد، یا گروه معتقد به مکتب، بدان نیازمند است، و تلاش می‌کند که، جامعه‌ی کنونی بشری، به صورت آن تصویر، تغییر یابد.

▲ جامعه‌ی ایده‌آل ۵

✧ جامعه ایده‌آل ذهنی / جامعه ایده‌آل عینی

● در رابطه با یک "انسان"، جامعه‌ی ایده‌آل، یک "جامعه ایده‌آل ذهنی" بوده، و بیش‌تر به صورت یک "آرزو" مطرح است. و اساساً وجود جامعه‌های خیالی، دلیل بر این است که، انسان، همواره، از "وضع موجود"، به سوی "وضع مطلوب"، در حرکت است. چه خیالی، چه علمی. چه "اوتوپیا"ی افلاطون، و چه "جامعه‌ی بی‌طبقه"ی مارکس.

● در رابطه با یک "مکتب" اما، جامعه‌ی ایده‌آل، یک "جامعه ایده‌آل عینی"، یعنی، یک جامعه‌ی علمی و بالقوه‌ی "عینی" است، و هماهنگ با روح و جهت آن مکتب، مبتنی بر "پایه"ی جهان‌بینی، و متناسب با، "هدف" نهایی، و فلسفه‌ی زندگی انسان، در آن مکتب. و هر مکتبی، با طرح و برنامه‌ی مشخص دورانی، در تلاشی دائمی، برای "ساختن" آن جامعه‌ی ایده‌آل است.

▲ انسان ایده‌آل ۱

✧ الگویی جهت‌بخش، برای "شدن"

● هر مکتبی، چه مادی و چه عرفانی، نیازمند طرح یک تصویر و تصور ذهنی، از یک انسان ایده‌آل، یک انسان آرزویی، یک انسان تمام، است، که براساس نگاه جهان‌بینی آن مکتب، به جایگاه و هدف انسان در هستی، خلق شده است، وگرنه، فلسفه‌ی اجتماعی، مکتب اخلاقی، و مسیر زندگی، بی‌معنی است، زیرا، "بی‌جهت" است. این انسان ایده‌آل، "الگو"یی است جهت‌بخش، برای "شدن" انسان.

● انسان ایده‌آل، الگویی است الهام‌بخش، که ملاک زندگی، محور اخلاق، و ضابطه‌ی تعلیم و تربیت انسان است، چون، بدون شناختن یک تیپ متعال، و داشتن یک الگوی ایده‌آل از نوع انسان، نمی‌توان انسان ساخت. باید "انسان بالقوه" (همان تصویر و تصور ذهنی) را بدانیم که چیست، که کیست، تا او را، با تکنیک پیشرفته، و علم دقیق آموزش و پرورش جدید، در بشر فعلی، "فعلیت" بخشیم.

▲ انسان ایده‌آل ۲

✂ انسان ایده‌آل در جریان‌های عرفانی

● انسان ایده‌آل، انسان آرزویی، انسانی است که، باید "باشد"، باید "بشود". این انسان ایده‌آل را، عرفای ما هم، جستجو می‌کردند، و در تلاش "او شدن"، و "به او رسیدن"، بودند.

● انسان کامل، که در کتب عرفانی، و به خصوص، در فلسفه و حکمت اشراق ما، در معنای بسیار روشن، و خصوصیات معین و مشخص، به آن اشاره می‌شود، انسانی است که، به منتهای عروج و تکامل انسانی خودش، رسیده، به قله‌ی معراج انسانی رفته، و "از پای‌بندی شهوت به در آمده"، و به طیران ویژه‌ی آدمی نائل شده است.

▲ انسان ایده‌آل ۳

✧ انسان ایده‌آل در دوران مدرن ۱

● فاشیسم، از "اَبَر مرد" سخن می‌گوید، و نیچه، از انسانی که، وارثِ خدا می‌شود. هگل، در فلسفه‌ی تاریخ، براساسِ ایده‌آلیسمِ ویژه‌ی خویش، آینده‌ای را پیش‌بینی می‌کند، که ایده‌ی مطلق، پس از طیِ مراحلِ تکاملِ خود در "خودآگاهی"، در انسانِ متعال، به خودآگاهیِ مطلق می‌رسد، و به تعبیرِ او، خدا، در آن انسان، ایده‌آلِ خود را می‌شناسد!

▲ انسان ایده آل ۴

✂ انسان ایده آل در دوران مدرن ۲

● سوسیالیسم اخلاقی قرن نوزدهم در آلمان، که بیش‌تر شاگردان جامعه‌گرای هگل بدان معتقد بودند، با مبارزه علیه بورژوازی (دنیازدگی)، و زهدگرایی (آخرت‌زدگی)، که انسان را معیوب می‌سازد، و دگرگون می‌کند، و بیگانه با حقیقت و فطرت خویش، در جستجوی "انسان سالم فطری"، و به بیانی دیگر، "انسانی که انسان است"، و هم‌هی استعدادهایش، آزاد و سالم، رشد کرده است، بودند.

● حتی، مارکسیسم نیز، که بر "ماتریالیسم" مبتنی است، و چنان که روشنفکران ما می‌فهمند، باید انسان را یک "جانور اقتصادی" تعبیر کند، از "انسان تمام" (L'homme total) سخن می‌گوید:

● انسان تمام، انسانی که، به وسیله‌ی عوامل ارتجاعی، انحرافی، وضع اقتصادی، نظام طبقاتی، و شرایط کار غیر انسانی، و نظام‌های ناهنجار و خشن، تراشیده نشده، ناقص

نشده، فلج و تکه‌تکه نشده، مسخ و از خود به‌دررفته و
جنزده و اَلْيَنَه، نشده، پول‌پرست، یک‌بُعدی، استثمارگر،
استثمارزده، خواجه، برده، شهوت‌پرست، زهد‌پرست،
ریاضت‌کش، عمله، بیکاره، و... نیست، ناقص نیست، "تمام"
است، "درست" است.

▲ انسان ایده‌آل ۵

➤ تبیین‌گر سیستم ارزشی ۱

● هدف نهایی هر مکتب مرامی، در رابطه با انسان، "رشد" و "تعالی" انسان است. رشد، نیازمند تربیت است، و تربیت، یعنی "شدن" انسان، و به عبارتی، نزدیک کردن او، به آن تیپ ایده‌آل، به آن انسان ایده‌آل.

● اگر از کسی که، "شدن" انسان را، بر عهده دارد _ یعنی عهده‌دار تعلیم و تربیت است _ بپرسیم که: از فرد چه می‌خواهی بسازی؟ و جواب بشنویم که: "این دیگر به ما مربوط نیست"، باید، بر اختلال دماغ‌اش، ترحم کرد، که خیلی بد تکان خورده است!

● می‌گوییم: تو می‌کوشی که انسان را از حالت کنونی‌اش، به حالتی دیگر، در بیاوری، آن حالت دیگری، که برای تو ایده‌آل است، چیست؟ نباید، آن انسانی باشد، که باید باشد؟ بی‌شک! پس آن چیست؟

● می‌گوید : "... ما متخصص و مسئولِ تعلیم و تربیت هستیم، این دیگر به ما مربوط نیست، این فلسفه است، ایده‌آکیسم است، مذهب است..."!

● پس، چه می‌خواهی بسازی؟ آقای سازنده!

▲ انسان ایده آل ۶

➤ تبیین‌گر سیستم ارزشی ۲

● چنین متخصصِ تعلیم و تربیتی، شبیهِ نجاری است که، صدها ابزارِ دقیقِ فنیِ نجاری، و چوب‌های جوراجورِ قیمتی، جمع کرده، و به شدت و دقت و مهارتِ بسیار، مشغولِ کار، و تراش و بریدن و چسباندن است، و چون می‌پرسی که: چه می‌خواهی بسازی؟، جواب می‌دهد:

● "... فکرش را نکرده‌ام، من ایده‌آلیست نیستم، رئالیستم _ یعنی همین که هست _ و میز کار می‌سازم، بر اساسِ آخرین اختراعاتِ تکنولوژی، و با مدرن‌ترین ابزارهای الکترونیکی...!"

● خب! قبول دارم، اما، نباید بفهمی که، چه کسی می‌خواهد پشتِ این میز کار کند، و چه کاری کند؟

▲ انسان ایده‌آل ۷

➤ تبیین‌گر سیستم ارزشی ۳

● پس، باید، به شدت، بر این اصل، تاکید کنیم که: سیستم ارزش‌های انسانی" را، آن انسان ایده‌آلی، که در ذهن ما هست _ تیپ ایده‌آل انسان متعالی که به او معتقدیم _، تعیین می‌کند. انسانی مثالی، مدلی نمونه، مثل اعلای انسانی، که باید باشد، اما نیست.

● و تعلیم و تربیت، هدف تمامی کار و کوشش‌اش، این است که، بشر را، "نسل به نسل"، به او، شبیه‌تر سازد. این است که، هر مکتبی، باید، در زمینه‌ی انسان، تصویری ایده‌آل، از انسان متعالی، ارائه دهد، وگرنه، همه‌ی کوشش‌اش، بی‌معنی" است، و حرکت‌اش، بی‌هدف".

▲ انسان ایده‌آل ۸

✧ استانداردهای فیکس ۱

● اکنون، با توجه به این گزاره که: هر مکتبی، باید، در زمینه‌ی انسان، تصویری ایده‌آل، از انسان متعالی، ارائه دهد، وگرنه، همه‌ی کوشش‌اش بی‌معنی است، و حرکت‌اش بی‌هدف، ممکن است، این پرسش به ذهن شما برسد _ به عنوان گرفتنِ مَچِ من _ که، این که شد باز استاندارد!، هم برای جامعه، و هم برای انسان. سوال به‌جایی است، به این معنی که، باید همین جا طرح می‌شد، زیرا، باید توضیح بدهم که:

● در یک مکتب، ارائه‌ی یک انسان ایده‌آل، ضابطه‌سازی و قالب‌ریزی انسان فعلی نیست، بلکه، درست برعکس، هر رونده به سوی آن انسان ایده‌آل، همواره، در سیر خویش، ضابطه‌های فیکس، و قالب‌های ثابت را، فرو می‌ریزد، و در هم می‌شکند.

● انسان ایده‌آل، "جاذبه" ای است که، "جهت حرکت" تعالی‌بخش انسان را تعیین می‌کند، نه "شکل ثبوت" را. انسان ایده‌آل، یک جاذبه‌ی شورانگیزی است که، عامل حرکت انسان است، و در نتیجه، نافی عوامل سکون و بازدارنده، است.

▲ انسان ایده‌آل ۹

✧ استانداردهای فیکس ۲

● آری! هر استاندارد، انسان را، در اشکال و ابعاد پیش‌ساخته، می‌ریزد و می‌بندد و نگه می‌دارد. و به انسان می‌گوید: این گونه باش! اما، آرمان‌خواهی و ایده‌آل‌گرایی، او را، از این اشکال، رها می‌کند، و از غدیرهای راکد هر دوره، و هر نظامی، بیرون می‌برد، و در بستر زمان، به جریان می‌اندازد، و به سوی دریا، ابدیت مطلق، می‌راند.

● در این رابطه، ما، به همان اندازه که، به تعیین ضابطه‌های ساخته و ثابت معتقد نیستیم، به وانهادگی، رهایی، و بی‌مسئولیتی نیز نمی‌اندیشیم، بلکه، به جای "رهایی" یا "قید"، باید، "جهت" را انتخاب کرد. و در حقیقت، نه "شکل بودن"، و نه "بودن بی‌شکل"، بلکه، "شدن تکاملی دائمی"، و به بیانی دیگر، "حرکت و هجرت همیشگی"، نه به "جایی" رسیدن، بلکه، به "سوئی" رفتن.

▲ پایان تشریح طرح

● دوستان! تشریح طرح هندسی مکتب، توسط نظرات معلم رهایی دکتر شریعتی، به پایان رسیده است. و هر هفت بخش طرح، به صورت هفت فضای خالی، به دقت معرفی شده است.

● اکنون، هر مکتبی می‌تواند، براساس دیدگاه‌های خویش، این هفت بخش خالی از محتوای طرح را، تکمیل نموده، و طرح هندسی مکتب خویش را، به دیگران ارائه دهد.

● و من نیز، در مجموعه پست‌هایی، تحت نام "طرح هندسی خداگونگی"، مذهب رهایی‌بخش "خداگونگی" را، در کادر یک مکتب، ارائه می‌نمایم. و امیدوارم که، ارائه‌ی این طرح، آغازی باشد برای آشنایی، شناخت، اصلاح، و گسترش این مذهب مدرن توحیدی.

● با سپاس



مذهب خداگونی

طرحِ هندسیِ خداگونی

بخشِ دوم



خانه

🌀 طرح هندسیِ خداگونگی ۰

▲ طرحی در دو بخش

➤ بخش دوم

● طرح هندسیِ مکتب، طرحی است که، توسطِ دکتر شریعتی، به عنوانِ یک ساختارِ مناسبِ ارائه‌ی یک مکتبِ فکریِ مدرن، و نیز یک روشِ موثرِ آموزشِ آن مکتب به هواداران، و همچنین شکل‌گیریِ نماییِ کلی از ساختارِ آن مکتب در ذهنِ رهروان و علاقه‌مندان، ارائه شده است.

● این طرح، در دو بخشِ جدای از هم معرفی شده است:

◆ بخش اول، طرحی است کلی و عام، جهتِ آشناییِ افراد، با آن عناصرِ لازمی که، برای طرحِ یک مکتب، باید "ارائه"، "تشریح"، و "جاگذاری" شود.

◆ بخش دوم، همان طرحِ نهاییِ ایجادشده است، پس از جاگذاریِ دیدگاهِ خاصِ هر مکتبی، برای هر کدام از آن عناصرِ لازم، در تک تکِ مکان‌های اعلام‌شده، در طرحِ اولیه.

● اکنون، بخش دوم طرح را، پس از جاگذاری دیدگاه خاص مذهب خداگونگی، در مورد هر یک از عناصر لازم طرح، جهت آشنایی رهروان، ارائه می‌کنم.

▲ جهان‌بینی ۱

➤ جهان‌بینی معنوی

● نگاه ما به هستی، یک نگاه معنوی است، و نه یک نگاه مادی. ما، در نگاه خویش، این هستی عظیم و شگفت را، دستگاهی با "شعور"، سرشار از "شور"، و تحت حاکمیت یک "امر قدسی" می‌دانیم، که براساس شور و عشقی بی‌پایان به "فراروی"، و "کمال‌جویی"، در حال شدن و شکفتگی است.

● ما، آن امر قدسی متعال حاکم بر هستی را، در زبان خویش، "خدا" می‌نامیم، و "او" را، "جان" و "روح" این هستی، می‌دانیم.

▲ جهان‌بینی ۲

➤ جهان‌بینی توحیدی ۱

● جهان‌بینی ما، عبارت است از: "توحید". یک جهان‌بینی توحیدی. و منظورمان از "جهان‌بینی توحیدی"، تلقی همه‌ی جهان است به صورت یک وحدت، و نه تقسیم آن به دنیا و آخرت، طبیعت و ماوراءطبیعت، ماده و معنی، روح و جسم.

● و به عبارت دیگر، جهان‌بینی توحیدی یعنی: تلقی همه‌ی وجود، به صورت یک کل، و یک اندام زنده‌ی شاعر، و دارای یک اراده و خرد و احساس و هدف...

● جهان‌بینی توحیدی، در برابر "جهان‌بینی شرک" است. و منظورمان از "جهان‌بینی شرک"، تلقی جهان است به عنوان مجموعه‌ی ناهماهنگِ پُر از تفرقه و تناقض و عدمِ تجانس، دارای قطب‌های مستقلِ ناهمساز، و حرکتهای مُتَنافر، و ذات‌ها و خواسته‌ها و حساب‌ها و ضابطه‌ها و هدف‌ها و اراده‌های متفرق و نامربوط.

- در نگاه جهان‌بینی توحیدی، جهان، یک "امپراطوری" است،
و در نگاه جهان‌بینی شرک، یک "فئودالیسم".

▲ جهان‌بینی ۳

➤ جهان‌بینیِ توحیدی ۲

● ما، در جهان‌بینیِ توحیدی، برخلافِ جهان‌بینیِ ماتریالیستی و ناتوریالیستی، جهان را موجودی می‌دانیم زنده، دارای اراده، خودآگاه، صاحبِ شعور، و دارای ایده‌آل و هدف. بنابراین، "وجود"، موجودِ زنده‌ای است با یک نظامِ هماهنگِ واحد، که دارای حیات و اراده و احساس و آرمان است.

● در نگاهِ ما، جهان، همانندِ یک "انسانِ بزرگِ مطلق" است. برخلافِ انسان، که شبیهِ جهان است، اما ناقص و کوچک و نسبی. به عبارتی، اگر یک انسانِ آگاهِ دارای اراده و سازندگی و هدف را، به صورتِ نمونه، در همهی ابعادش، تا مطلق، بزرگ‌نمایی (اگران‌دیسمان) کنیم، "جهان" را به دست می‌آوریم.

▲ جهان‌بینی ۴

➤ جهان‌بینی توحیدی ۳

● رابطه‌ی انسان و خدا، رابطه‌ی طبیعت و ماوراء‌طبیعت، رابطه‌ی خدا و طبیعت، شبیه رابطه‌ی روشنایی است با چراغ روشن، رابطه‌ی شعور فرد انسانی است با اندام‌اش. شعور از اندام جدا نیست، جزء اندام نیست، خود اندام نیست، بیگانه با اندام نیست، و در عین حال، اندام بی‌شعور، یک لَش پوچ است. چنین نیست؟

● ما، در جهان‌بینی توحیدی، نه به "وحدت وجود" (پاتته‌ئیسیم) قائل‌ایم، و نه به "کثرت وجود" (پُلّی‌تئیسیم)، بلکه، به "توحید وجود" معتقدیم.

● آیه‌ی "نور" در قرآن، این تصویر را از "جهان" رسم می‌کند، و نیز رابطه‌ی ویژه‌ی خدا و جهان را، در این جهان‌بینی توحیدی، نشان می‌دهد. تمامی وجود یک "قندیل روشن" است. این که می‌گوییم: نه "وحدت وجود" است، و نه "کثرت وجود"، بلکه، "توحید وجود" است، به این معنی است.

▲ جهان بینی ۵

➤ جهان بینی توحیدی ۴

● توحید، تلقی ویژه‌ای از جهان است. جهان بینی توحیدی یک وحدت کلی را در "وجود" نشان می‌دهد. وحدت میان سه اُقنوم جدا از هم: خدا، طبیعت، و انسان. زیرا، منشاء یکی است، همه یک جهت دارند، و همه، با یک اراده، و یک روح، حرکت و حیات دارند.

● مقصود این است که، این سه، "خدا، طبیعت، و انسان"، دور و بیگانه و ضد هم نیستند، و میان‌شان مرز نیست. هر کدام حرکتی و جهتی مستقل ندارند. مثل فلسفه‌ها و ادیان دیگر نیست، که خدا در جهان ویژه‌ی خدایان و متافیزیک و جهان برین باشد، و طبیعت و ماده در جهان زیرین. از سوی دیگر، خدای انسان جدا باشد، و خدای طبیعت جدا. خدا جدا، جهان جدا، و انسان جدا!

🌀 طرح هندسیِ خداگونگی ۶

▲ جهان‌بینی ۶

➤ جهان‌بینیِ توحیدی ۵

● آن چنان که، در ساختارِ مذهبِ خداگونگی، یعنی در طرح هندسیِ خداگونگی، نشان داده شده است، نفسِ انسان در چهار عرصه حاضر است: در طبیعت، در تاریخ، در جامعه، و در انسان.

● ما با نگاهی به این چهار عرصه، درمی‌یابیم که: انسان، تنها موجودِ خودآگاه، انتخابگر، و آفریننده‌ی حاضر در این چهار عرصه است، و در نتیجه، عاملِ ایجادِ تضادهای موجود در این عرصه‌های گوناگون.

● ما با جهان‌بینیِ توحیدی، به کشفِ تضاد در طبیعت، با انسان‌بینیِ توحیدی، به کشفِ تضاد در انسان، با جامعه‌بینیِ توحیدی، به کشفِ تضاد در جامعه، و با تاریخ‌بینیِ توحیدی، به کشفِ تضاد در تاریخ، نائل می‌شویم.

● جهان‌بینی توحیدی نمی‌تواند تضاد و تفرقه را در جهان بپذیرد. بنابراین، در جهان‌بینی توحیدی، تضاد در وجود، تضاد انسان و طبیعت، روح و جسم، دنیا و آخرت، ماده و معنی. و نیز، تضاد حقوقی، طبقاتی، اجتماعی، سیاسی، نژادی، قومی، خاکی، خونی، ارثی (ژنتیک)، ذاتی، فطری، و حتی اقتصادی، وجود ندارد، چه، توحید یعنی: وحدت‌نگری در هستی.

▲ جهان‌بینی ۷

➤ جهان‌بینی توحیدی ۶

● اکنون، با توجه به آن که، در جهان‌بینی توحیدی، کثرت و تعدد و تضاد، نه در طبیعت، نه در تاریخ، نه در جامعه، و نه حتی در خود انسان، قابل قبول نیست، رسالت هر انسانی در این مذهب، عبارت است از: رفع این تضادها، در تمامی عرصه‌های حضور خویش، با مبارزه‌ای مستمر و همه‌جانبه و بی‌پایان.

● آری! جهان‌بینی توحیدی بینشی وحدت‌نگر است، و در نتیجه، توحید، وحدت طبیعت با ماوراءطبیعت، انسان با طبیعت، انسان با انسان، خدا با جهان، و خدا با انسان را، تفسیر و توجیه می‌کند، و همه را، در یک نظام کلی هماهنگ و زنده و خودآگاه، تصویر می‌نماید.

▲ جهان‌بینی ۸

↘ جهان‌بینی توحیدی ۷

● جهان‌بینی توحیدی، به معنای : نفی وابستگی انسان به همه‌ی قدرت‌های اجتماعی، و ارتباطِ مُنحصرِ آدمی، در همه‌ی ابعادش، با "شعور و اراده‌ی حاکم بر وجود"، است.

● هر فردِ موحد، تکیه‌گاه‌اش، و همه‌ی جهت و آرمان و ایمان‌اش، و چهره‌گاهِ نیازش، در عالمِ وجود، یک نقطه‌ی مرکزی است، که همه‌ی حرکات در جهان، بر گردِ آن محور واحد می‌گردند، و همه‌ی ذرات و همه‌ی کائنات، در دایره‌ای که شعاعِ هر نقطه‌اش تا مرکز مساوی است، در حرکت‌اند، و آن نقطه، کانونِ معنوی و نیرومندِ هستی است، یعنی، تنها اراده، تنها شعور، و تنها قدرتی که، بر اندامِ وجود، حاکم است.

● انسان، در جهان‌بینی توحیدی، تنها از یک قدرت می‌هراسد، تنها در برابرِ یک قاضی مسئول است، تنها به یک قبله روی دارد، و تنها به یک دست و دستگاه طمع بسته

است، و همین.

● آری! "توحید" به فرد استقلال و عظمت می‌بخشد، و "تسلیم" در برابر "تنها" او، که ناموس وجود است، انسان را، در برابر تمامی قدرتهای دروغین، و بندهای ذلت‌آور "ترس" و "طمع"، به "عصیان" وا می‌دارد.

▲ انسان‌شناسی ۱

➤ انسان، یک موجودِ ثنوی ۱

● در مذهبِ خداگونهگی، انسان‌شناسی، و به تعبیری دقیق‌تر، انسان‌بینی، مبتنی بر اسطوره‌ی قصه‌ی آدم است. از نظرِ شریعتی، عمیق‌ترین و مترقی‌ترین اومانیزم را، در قصه‌ی آدم و خلقتِ وی، می‌توان یافت.

● در این داستان، آدم مظهرِ نوعِ انسان است، حقیقتِ نوعیِ انسان. البته، انسان به معنای فلسفی‌اش، و نه به معنای بیولوژیکِ آن.

● در داستانِ آفرینشِ آدم، زبانِ داستان، یک زبانِ مُتشابهِ پُر معنی و رمزی و فلسفی است. خلقتِ انسان، یعنی حقیقت و سرنوشتِ معنوی و صفاتِ نوعیِ او. انسان، در قصه‌ی آدم، فرمول دارد: انسان = روحِ خدا + لجنِ مُتَعَفَن.

● این دو عبارت "لجن متعفن" و "روح خدا" دو رمز است، دو اشاره‌ی سمبلیک است. انسان واقعاً، نه از لجن بدبو ساخته شده، و نه از روح خدا، بلکه، اولی (لجن)، پستی و رکود و توقفِ مطلق را نشان می‌دهد، و دیگری (روح خدا)، تکاملِ بی‌نهایت و برتریِ لایتناهی را می‌رساند. و در زبانِ بشری، برای رساندنِ این معنا، ترکیبی بهتر از "روح خدا" نمی‌توان یافت.

▲ انسان‌شناسی ۲

↗ انسان، یک موجودِ ثنوی ۲

● انسان، یک اراده‌ی آزاد و مسئول است، در پایگاهی میان‌هی دو قطبِ متضادِ "خدا - شیطان". اجتماعِ این دو تضاد، جمعِ این دو "تَز" و "آتتی تَز"، که هم در سرشتِ او است، و هم در سرگذشتِ او، "حرکت" را در او ایجاد کرده است: یک حرکتِ دیالکتیکیِ جبریِ تکاملی، و مبارزه‌ی مداومِ میانِ این دو قطبِ مُتناقض، در "ذات"، و در "زندگی" انسان.

● این ترکیبِ دوگانه و متضادِ "خدا - شیطان" و یا "روح - لجن"، که انسان جمعِ این دو است، می‌خواهد بگوید که: انسان یک موجودِ ثنوی است، یک واقعیتِ دیالکتیکی است.

● چرا؟ چگونه؟ نیمی از او، "روح خدا" است، و این "تَز" است، که او را به تعالی و تکامل، به سوی مطلق، به سوی خدا، و خُلق و خویِ خدایی، پرواز می‌دهد، و به حرکت و صعود می‌کشانَد، اما عاملی نیرومند و متضاد با عاملِ نخستین، یعنی "لجن بدبو"، که "آتتی تَز" است، او را به رسوب، جُمود، توقف،

و مرگ و پستی و زشتی و گند، می‌خواند و می‌کشاند.

- از جمع این دو ضد، مبارزه و حرکت پیش می‌آید، و نتیجه و ستنزِ مبارزه‌ی این دو ضد، "تکامل" است.

▲ انسان‌شناسی ۳

↘ انسان، یک موجودِ ثنوی ۳

● آن چنان که پاسکال بیان کرد: "انسان موجودی است در میانه‌ی دو بی‌نهایت، بی‌نهایت حقیر و ضعیف، و بی‌نهایت عظیم و شکوه‌مند". آری! از "روح خدا"، تا "گنذزارِ لجن"، فاصله‌ای است میانِ "دو بی‌نهایت".

● و انسان، در این میانه، یک "تردید"، یک "نوسان"، اراده‌ای آزاد، که باید "انتخاب" کند. و چه دشوار و سنگین است، در میانِ لجن‌زار، و در زیرِ لایه‌های سختِ رسوبی، انتخابِ روح، روحِ خداوند.

● در آن سو: برترین برتر، کمال و زیبایی و حقیقت و قدرت و آگاهی و اراده‌ی مطلق، لایتناهی، بالاتر و بزرگ‌تر از آنچه در خیال و واهمه آید. دور (از روزمرگی)، در آن سویِ هر چه پست است و نزدیک و پیشِ پا افتاده و حقیر، و در انتهایِ همهی روزمرگی‌ها و اندک‌ها (آخرت).

● و در این سو : پست‌ترین پست، نقص و زشتی و باطل، ضعف و جهل و اسارتِ مطلق، و انحطاطِ لایتناهیِ پست‌تر و زشت‌تر و خودپرستانه‌تر از آنچه در خیال و واهمه گنجد (دنیا).

▲ انسان‌شناسی ۴

↘ انسان، یک موجودِ ثنوی ۴

● می‌بینیم که چنین است. انسان‌هایی را می‌شناسیم که، در شکوه روح و عظمت و زیبایی و شعور و نیکی و پاکی و دلاوری و ایمان و ایثار و نابی فطرت، تا بدان جا بالا رفته‌اند که، ادراکِ آدمی را به شگفت می‌آورند، و هیچ موجودی، مادی و غیبی، فرشته و پری، ظرفیتِ آن همه رشد را ندارد.

● و آدم‌هایی را می‌بینیم که، در پلیدی و پستی و ضعف و زشتی و جُبْن و جنایت، تا آنجا پیش رفته‌اند که، هیچ جانوری، میکروبی، دیو و ددی، به گردشان هم نمی‌رسد. چه، در پلیدی و زشتی و بدی نیز، انسان، لایتناهی است، آن چنان که، در کمال و آزادگی و زیبایی.

● این، بدین معنا است که: انسان، یک سرش خداست، و سرِ دیگرش شیطان. دو "امکان" مطلق، در دو "اقصی".

▲ انسان‌شناسی ۵

✧ انسان، یک موجودِ ثنوی ۵

● انسان، خود جاده‌ای است که، از "منهای بی‌نهایت" پست، تا "به اضافه‌ی بی‌نهایت" بالا، در برابرِ خودش، بر پهنه‌ی وجود، کشیده شده است، و بر همه چیز می‌گذرد.

● و او، یک "اراده‌ی آزادِ مسئول" است. خود، هم "اراده" ای است که باید انتخاب کند، هم "مراد"ی است که باید انتخاب‌اش کنند! و به تعبیرِ برهمنیسم: هم "رهگذر" است، هم "راه" است، و هم "رفتن"!

● آری! "هجرت" مدام، از "خویشتنِ لجنی" خویش، تا "خویشتنِ خدایی" خویش. و انسان، این جمعِ ضدین، یک موجودِ دیالکتیکی، و آجوبه‌ای ثنوی است!

● و خدا در اینجا، یعنی در ذاتِ انسان، و در طریقِ زندگی‌اش، به معنای یک "جهتِ بی‌نهایت" است، چنان که، لجن و سفال نیز، به همین معنی است. و گرنه، ذاتِ واقعیِ بشر، همین

است که اکنون در خود می‌بینیم، و علم از آن سخن می‌گوید،
و می‌شناسد، و می‌تواند بشناسد.

▲ انسان‌شناسی ۶

✧ روح خدا (فراروی)، کششی تا معراج

● آن بُعدِ خداییِ انسان، خدا یا روح خدا، که پاکی و جلال و زیبایی و عظمت و قدرت و خلاقیت و آگاهی و بینایی و دانش و مهر و رحمت و اراده و آزادی و استقلال و حاکمیت و جاودانگیِ مطلق و لایتناهی است، در انسان، "استعداد"ی است، استعدادِ "فراروی از خویش"، و "جاذبه"ی که:

● او را به سوی قلّه می‌کشاند، به شکوهِ آسمان، و معراج ملکوت، و آراسته شدن و پرورش یافتنِ بر "اخلاقِ خدا"، تا بدان جا که: دانشی یابد، آگاه از همه‌ی اسرارِ طبیعت، و قدرتی شود، تکیه‌زده بر سلطنتِ جهان، که همه‌ی نیروهای مادی و معنوی، زمین و آسمان، مهر و ماه، و حتی فرشتگانِ خدا _ فرشتگانِ مُقربِ خدا نیز _ همه، در برابرش، سر تسلیم بر خاک نهاده‌اند!

● و بدین گونه، انسان، آفریده‌ای است آفریننده، بنده‌ای است خداگونه، اراده‌ای است آگاه، بینا، خالق، قاضی، عالم، حکیم، مُدبر، پاک، علوی، امانت‌دارِ خدا، و جانشینِ خدا در زمین، و آفریده‌ای جاودانِ در بهشت.

▲ انسان‌شناسی ۷

✂ انسان، "رفتن"، و نه "رسیدن"!

● خدا در انسان، به معنی یک استعداد و امکان است برای رفتن به جهتی، که به سوی خدا، ذاتِ مطلق، و کمالِ لایتناهی، می‌رود.

● این است که، این شعارِ عمیقِ "انا لله و انا اليه راجعون" را، من، نه مثلِ تفسیرهای رایج، معنی می‌کنم که: یعنی "مرگ و قبر". گویی از وقتی سرازیرِ قبر شدیم، در اختیارِ خدا قرار می‌گیریم، و مامورینِ خدا، ما را از این دنیا، که از آن ما است، تحویل می‌گیرند!! و نه مثلِ وحدتِ وجودی‌ها، که یعنی انسان در ذاتِ عینیِ خدا حلول می‌کند، و همچون حبابی، که از دریا بود، و چون ترکید، دریا می‌شود، از خود فانی، و در خدا باقی، می‌گردد!

● در این آیه، می‌بینیم که، "فیه" نمی‌گوید، "الیه" می‌گوید. یعنی "به سوی او" باز می‌گردیم، نه "در او". سخن از "جهت" تکاملی انسان است، یعنی، "کمالِ بی‌نهایت".

● انسان، این پدیده‌ی دیالکتیکی، به علتِ ساختمانِ ثنویِ متناقضی که دارد، جبراً در حرکت است. صحنه‌ی تضاد و جنگ، "خود" او است، و این جنگِ میانِ دو نیرو، تکاملِ دائمی را در او تحقق می‌بخشد.

▲ انسان‌شناسی ۸

✂ انسان، "رفتن" و "شدن"ی بی‌پایان!

● این حرکتِ انسان، از لجن به سوی خدا است. و خدا کجا است؟ تا کجا است؟ در بی‌نهایت. در نتیجه، انسان هرگز به "قرارگاه"ی نمی‌رسد، و در خدا "منزل" نمی‌کند.

● این فاصله‌ی "خاک _ خدا"، نوسانِ تکاملیِ رشدِ آدمی است. اما، همیشه در تکامل است، و در حرکت به سوی "او"، در جهتِ او، یعنی در پروازِ صعودی و در معراج، که انتهایش او است، اما معراجی که انتها ندارد، "او"یی که لایتناهی و بی‌حد و مرز است.

● و این، هم "مسیر" حرکت و جولانگاهِ انسان را نشان می‌دهد، که از پستیِ لایتناهی، تا بلندیِ لایتناهی، گسترده است، و هم، "تا کجایی"ی تکاملِ او را: تا خدا، تا روح خدا، یعنی تا ابد، یعنی توقف هرگز!

● استانداردهای ثابت را می‌بینیم که، در اینجا، به چه فضیحتی گرفتار می‌شوند! چه استانداردهایی ثابت‌اند؟ و چه کسی می‌تواند استانداردِ ثابت وضع کند؟ انسان، یک "انتخاب" است، "نبرد و تلاش و شناخت" است، یک "شدنِ همیشگی" است، یک "هجرتِ بی‌انتها" است، هجرتِ در خویش، از لجن تا خدا (یک هجرتِ اَنْفُسِ).

▲ انسان‌شناسی ۹

✂ مذهب، "راهی" از لجن تا خدا

● آن راهی که، از لجن تا خدا کشیده شده است، "مذهب" نام دارد. مذهب یعنی راه. مذهب، هدف نیست، راه است، و وسیله است.

● تمام بدبختی‌ای که در جامعه‌های مذهبی دیده می‌شود، به این علت است که، مذهب تغییر روح و جهت داده، و در نتیجه، نقشی که دارد، عوض شده است، و این، بدان علت است که، مذهب را "هدف" کرده‌اند!

● تمام اسامی و اصطلاحاتی که در فرهنگ اسلامی در تلقی‌های مختلف و نوانس‌های گوناگون برای دین به کار رفته است، به معنی "راه" است. خود کلمه‌ی دین، غیر از معنی‌هایی که از قبیل حکمت و خرد مقدس، برایش قائل‌اند، به معنی راه هم هست، و دیگر اصطلاحات همه: سلک، شرع، شریعت، طریقت، صراط، مذهب، اُمت.

● بنابراین، مذهب، "راه" است، راهی از لجن تا خدا، که انسان را از پستی و جمود و جهل و زندگی لجنی و خوی ابلیسی، به سوی بلندی و حرکت و بینایی و زندگی روحی و خوی خدایی می‌برد. اگر بُرد، مذهب است، و اگر نَبُرد، یا راه غلط رفته‌ای، یا غلط راه رفته‌ای! و این هر دو یکی است!

▲ انسان‌شناسی ۱۰

✂ رسالتِ رهروان، رهایی از تضاد

● و اکنون، رسالتِ یک رهروِ مذهبِ خداگونگی، که دارای یک جهان‌بینیِ توحیدی است، و به "توحید" در هستی معتقد است، در رویارویی با این تضادِ موجود در وجودِ انسان‌های حاضر در جامعه، چیست؟:

● برخوردِ با تضادی که، با کمکِ انسان‌شناسیِ فلسفی مطرح در "داستانِ خلقتِ انسان"، آن گنجینه‌ی گران‌بهای تاریخی در شناختِ انسان، "کشف" شده است.

● او، در یک بررسیِ تاریخیِ سرنوشتِ انسان، به این امر پی می‌برد که، این تضادِ موجود در انسان، به دو صورتِ آفرینشِ "انسانِ خدایی" و "انسانِ ابلیسی" حل شده است، و این امر، بر اثرِ دو عاملِ "ارادهٔ انسانی" و "شرایطِ محیطی" رخ داده است.

● و رسالتِ هر رهروِ این مذهب، حلِ این تضادِ دیالکتیکیِ موجودِ در انسان، در راستایِ خداگونه شدنِ انسان، به کمکِ "ایدئولوژیِ" این مذهب است، که الگوها، معیارِ حق و باطل، و "چه باید کرد"ها و "چه نباید کرد"های لازم را، با توجه به شرایطِ دوران، فراهم ساخته است.

▲ فلسفه تاریخ ۱

✂ یک جنگِ دائمیِ دیالکتیکی ۱

● در این مذهب، فلسفه‌ی تاریخ، براساسِ یک "جبرِ علمی"، و به تعبیری دقیق‌تر، براساسِ یک "تعیّنِ تاریخی" (دترمینیسم ایستوریک)، بنا شده است.

● تاریخ، یک جریانِ پیوسته است، و حرکت‌اش، همچون حرکتِ درونِ انسان، براساسِ یک تضادِ دیالکتیکی است. یک جنگِ دائمی میانِ دو عنصرِ مُتَخَصِم و متضاد، که از آغازِ بشریت شروع شده، و همیشه و همه جا، درگیر بوده، و تاریخ را ساخته است.

● تاریخ، حرکتِ نوعِ انسان در مسیرِ زمان است، و نوعِ انسان، یک "جهانِ کوچک" است، و کامل‌ترین پدیده‌ی هستی، و مظهرِ نمایانِ خلقت، که طبیعت، در او، به خودآگاهی رسیده، و از مسیرِ او، به سوی تکامل می‌رود.

● پس، تاریخِ انسان، که عبارت است از: سرگذشتِ "شدنِ" انسان، و تکوینِ ماهیتِ وی، نمی‌تواند تصادفی باشد، و ساختمی حوادث، و بازیچه‌ی ماجراجویان، و پوچ و عبث و بی‌معنی و بی‌سرانجام و نامعلوم.

▲ فلسفه تاریخ ۲

✧ یک جنگِ دائمیِ دیالکتیکی ۲

● آری! بی‌شک تاریخ واقعیتی است همچون دیگر واقعیت‌های جهان. از جایی شروع کرده، و ناچار باید به جایی برسد، باید هدفی داشته باشد، و به سویی روان باشد.

● تاریخ از کجا شروع کرده است؟ از آغاز با یک "تضاد"! یک تضادِ دیالکتیکی. همچون انسان، که با "تضاد" آغاز شده است.

● ما ریشه‌ی انسان را در انسان‌شناسی شناختیم که، انسان از لجن و روح خدا ترکیب یافته است. قصه‌ی آدم را نگاه کنید! در قصه‌ی "آدم"، سخن از نوع انسان است، انسان به معنای حقیقی و فلسفی آن.

● انسان با یک تضاد، از جنگِ "روح - لجن"، و "خدا - شیطان"، در آدم، شروع می‌شود. اما تاریخ را از کجا می‌شناسیم؟ تاریخ از کجا شروع می‌شود؟ از جنگِ "هابیل" و "قابیل".

● و جنگِ هایلیان و قابیلیان در تاریخِ بشر، یک جنگِ دائمیِ دیالکتیکی است.

▲ فلسفه تاریخ ۳

➤ هابیل و قابیل ۱

● در اسطوره‌ی هابیل و قابیل، پسرانِ آدم هر دو بشرند، و بشری طبیعی، اما با یکدیگر در جنگ‌اند. یکی دیگری را می‌کشد، و تاریخِ بشر از این جا شروع می‌شود.

● جنگِ آدم، یعنی جنگِ "خدا _ شیطان"، یک "جنگِ ذهنی" است، در ذاتِ انسان، و جنگِ هابیل و قابیل، یک "جنگِ عینی" است، در زندگی. پس، قصه‌ی آدم، بیانگرِ "فلسفه‌ی انسان" است، و قصه‌ی هابیل و قابیل، بیانگرِ "فلسفه‌ی تاریخ".

● جنگِ هابیل و قابیل، جنگِ دو "جبهه"ی متضادِ در تاریخ است، بر اساسِ دیالکتیکِ تاریخ. بنابراین، تاریخ نیز، همچون انسان، یک حرکتِ دیالکتیکی دارد.

● این تضاد هم، از این جا شروع می‌شود که: قابیل (نمادِ نظامِ کشاورزی و مالکیتِ خصوصی و انحصاری)، هابیل (نمادِ

عصر دآمداری و دوره‌ی اشتراکِ اولیه‌ی پیش از پیدایش مالکیت) را می‌گذرد. و بعد از این واقعه، جنگِ دائمیِ تاریخ، آغاز می‌شود.

● و پیدایش مالکیتِ خصوصی، عاملِ شقه شدنِ جامعه‌ی اشتراکیِ اولیه، و به وجود آمدنِ یک نظامِ طبقاتیِ استثمارِ ضدِ انسانی بوده است.

▲ فلسفه تاریخ ۴

✧ هاییل و قابیل ۲

● پس از آن که، "هاییل دامدار"، به دست "قابیِل مالک"، کشته شد، تاریخ بشر آغاز شده است. و سراسر تاریخ، صحنه‌ی نبرد میان جناح قابیل قاتل و جناح هاییل مقتول است، جناح حاکم و جناح محکوم، طبقه‌ی حاکم و طبقه‌ی محکوم.

● در حقیقت، دوره‌ی اشتراکِ عمومیِ منابعِ تولید (عصرِ دامداری و صید و شکار)، و روح برادری و ایمانِ راستین، با پیدایشِ عصرِ کشاورزی، و استقرارِ نظامِ مالکیتِ خصوصی، و خُدعه‌ی مذهبی، و تجاوزِ به حقِ دیگری، از میان می‌رود، محکوم می‌گردد، و آنگاه، قابیل و نظامِ قابیلی در تاریخ زنده می‌ماند، و هنوز نمرده است.

● تاریخ، حاکی از آن است که، در دوره‌ی دامداری، یعنی عصرِ صید و شکار، طبیعت، یعنی جنگل و دریا و بیابان و رودخانه، "منبع تولید" بوده است، و در دسترسِ همه‌ی قبیله، و "ابزارِ

تولید" هم، بیش‌تر چنگ و بازو بوده، و احياناً وسایل ساده‌ای که، هر کسی می‌توانسته در اختیار داشته باشد، و خود بسازد.

▲ فلسفه تاریخ ۵

➤ پیدایش مالکیت ۱

● در دورانِ اشتراکیِ اولیه، مالکیتِ انحصاری و فردی، بر "منابع تولید" و "ابزار تولید"، وجود نداشت، و همه چیز، به صورتی برابانه، در اختیار همه قرار داشت. و روح برادری، که زاده‌ی برابری است، و تقدیسِ روحِ جمعی، و تمکین در برابر تکلیفِ اخلاقی، و اطاعتِ خدشه‌ناپذیر از حدودِ زندگیِ دسته‌جمعی، و... از خصایصِ اخلاقیِ انسان در این نظام است، و هابیل، نماینده‌ی چنین انسانی است.

● با آشناییِ انسان با کشاورزی، زندگی و جامعه و تیپِ انسان، دست‌خوشِ یک انقلابِ عمیق می‌شود، که به عقیده‌ی شریعتی، "بزرگ‌ترین انقلابِ تاریخ" است، انقلابی که، انسانِ نور را پدید آورده، انسانِ توانا و بد را، و عصرِ تمدن و تبعیض را.

● نظام کشاورزی، منابع تولید را در طبیعت محدود کرد، و ابزار تولید را پیشرفته، و روابط تولید را پیچیده! و چون زمین کشاورزی، برخلاف جنگل و دریا، نمی‌توانست آزادانه در اختیار همه باشد، برای نخستین بار، این نیاز در زندگی بشر پدید آمد که، چیزی از طبیعت را، به خود "اختصاص" دهد، و دیگران را از آن "محروم" سازد: مالکیت فردی!

▲ فلسفه تاریخ ۶

➤ پیدایش مالکیت ۲

● پیش از پیدایش مالکیتِ فردی، در جامعه‌ی انسانی "فرد" وجود نداشت. قبیله، خود، یک فرد بود. با پیدایش مالکیت، جامعه‌ی یکپارچه، که در آن همه برادرانِ یک خانواده بودند، دو شقه شد.

● اولین روزی که، قطعه‌ای زمین در طبیعت، که از آن همه بود، و مالکیتی مُشاع داشت، حقِ یک فرد شد، و دیگران همه بی‌حق شدند، هنوز هیچ ضابطه‌ای به نامِ قانون و دین و وراثت و... وجود نداشت، و تنها "زور" وجود داشت.

● زورِ زورمندانِ قبیله، که در نظامِ مالکیتِ مُشاع، حامیِ قبیله بود، و عاملِ کسبِ حیثیتِ اجتماعیِ بیش‌تر، و یا صید و شکاری بیش‌تر، و هر دو به سودِ قبیله، اکنون، تنها "منشاء" تعیینِ "حق"، و ضابطه‌ی برخورداری‌های انحصاری، و اولین عاملِ کسبِ مالکیتِ فردی شده بود.

● این است که، در این لحظه‌ی حساس از تاریخ، این نظریه‌ی مارکس را، که می‌گوید: مالکیت، عامل کسب قدرت است، باید درست معکوس کرد، تا درست باشد. بدین معنا که، در آغاز کار، عاملی که، مالکیت را به فرد اختصاص داد، "قدرت" و "زور" بود.

● پس "زور" عامل پیدایش مالکیت فردی بود.

▲ فلسفه تاریخ ۷

➤ پیدایش مالکیت ۳

● آری! "زور"، مالکیتِ فردی را پدید آورد، و مالکیتِ فردی، زور را "دوام" و "سلاح" بخشید، و قانونی و طبیعی و مشروع ساخت!

● مالکیتِ خصوصی، جامعه‌ی واحد را، از میان دو شَقّه کرد. و وقتی اصل بر "تصاحب" و تملکِ فردی قرار گرفت، هیچ کس نیست که "پارسایی" کند، و به اندازه‌ای که واقعاً "احتیاج" دارد، قناعت ورزد. وانگهی، اندازه‌ی این احتیاج را، خود وی باید تعیین نماید!

● در چنین شرایطی، هر کسی هنگامی "بَس" می‌کند، که دیگر "نتواند"، نه این که دیگر "نخواهد"! در نظامِ پیشینِ هابیلی (نظامِ مالکیتِ جمعی) بود که، هر کسی، در صید و شکار، تا آنجا پیش می‌رفت، که "نیاز" داشت.

● آن طبیعتِ آزاد و سخاوت‌مند، همیشه در اختیار همه بود. کار فقط وسیله‌ای برای رفع احتیاج بود، و هر که لیاقتِ بیشتری در تولید داشت، بیشتر به دست می‌آورد.

● اما اکنون، از سفره‌ی باز و پُر برکتِ طبیعت (جنگل و دریا)، کنار رفته‌اند، و بر سفره‌ی حقیر و فقیرانه‌ی صنعت (زمین و زراعت)، ازدحام کرده‌اند، و با حرص و آرزو افزون‌طلبی، به جانِ هم افتاده‌اند.

▲ فلسفه تاریخ ۸

➤ پیدایش مالکیت ۴

● اکنون، در این "رابطه‌ی جدیدِ زندگی اجتماعی"، عقاب‌ها و لاشخورها، همه‌ی پرندگانِ ضعیف را، پَر و بال شکسته، و رانده‌اند. جامعه‌ای که، همچون دسته‌ای از پرندگانِ مهاجر، هم‌آهنگ و هم‌آوازِ هم، در سینه‌ی صحراها، و کرانه‌ی رودها، و ساحلِ دریاها، در حرکت بودند، اکنون، بر سرِ این مُردارِ مالکیتِ خصوصی و انحصارطلبی، وحشی و کینه‌توزانه، "این مَر آن را هَمی کِشَد مِخَلَب _ و آن مَر این را هَمی زَنَد مِناقار!"

● و بالاخره، این خانواده‌ی بشری سرشارِ از آزادی و صلح و فراغت و نشاط، به دو قطبِ متخاصم و متضاد تبدیل می‌شود: اقلیتی که، بیش از نیازش، و نیروی کارش، زمین دارد، و برای کار، به نیروی کارِ دیگران محتاج است، و اکثریتی که، برعکس، گرسنگی دارد و بازوی کار، اما زمین ندارد و ابزار، و در رابطه‌ی اجتماعی جدید، سرنوشت‌اش روشن است و حتمی: بردگی!

● نظام اجتماعی‌ای که، در آن، طبقه‌ای، جز "خودش"، هیچ ندارد: نه زمین، نه آب، نه آبرو، نه شرافت، نه تخمه، نه تَبّار، نه اخلاق، نه عزت، نه تربیت، نه دین، و نه دنیا...!

▲ فلسفه تاریخ ۹

➤ پیدایش نظام طبقاتی

● آن دو انسان، هر دو، با یک روح، یک عاطفه، و یک حیثیت و شرافت: قبیله، در یک جامعه‌ی یک دست و یک روح پیشین، زندگی می‌کردند، و هر دو، با دست‌های خالی، در کنار هم، به جنگل و دریا می‌رفتند.

● تمامی ثروت طبیعت، مثل هوای محیط‌شان، که در آن با هم دم می‌زدند، و همچون چشم‌اندازهای سرزمین‌شان، که با هم به تماشا می‌نشستند، در اختیار هر دوشان بود، و در اختیار قبیله‌شان. دو "برابر" بودند، و طبیعتاً، دو "برادر". هر دو، فرزندان یک آدم، و آدم، از یک خاک.

● اکنون، این دو برادر، بر سر مُردار مالکیت، از کنار هم دور شده‌اند، و روی در روی هم ایستاده‌اند، و آنچه که میان‌شان حکومت می‌کند، خصومت است، تا پای جان!

● پیوندِ خویشاوندی، بندِ بندگی شده است، و برابری، قربانیِ تبعیض، و برادری، برادرکشی، و مذهب، وسیله‌ی فریب و کسبِ منفعت و دیگر هیچ!

● و روحِ انسانی و آشتی و عاطفه، شده است: روحِ کینه و رقابت و افزون‌طلبی، و... و پایمال کردنِ همه چیز و همه کس در راهِ نفعِ شخصی. قتلِ برادر، شکنجه‌ی پدر، و حتی فریبِ خدا.

▲ فلسفه تاریخ ۱۰

➤ پیدایش مالکیت، یک پیچ تند تاریخی

● از نظر شریعتی، قتل هاییل به دست قایل، از یک "تحول بزرگ"، و یک "پیچ تند"، در مسیر تاریخ، و به خصوص، از بزرگترین حادثه‌ای که، در سرگذشت انسان، روی داده است، خبر می‌دهد، و آن را، عمیقاً، توجیه و تفسیر علمی و طبقاتی و جامعه‌شناسی می‌کند.

● سوال آن که، آن "تحول بزرگ" و آن "پیچ تند" در مسیر تاریخ، و به خصوص، آن بزرگترین انقلاب تاریخ، که در سرگذشت انسان روی داده است، چیست؟:

◆ اول : پایان یافتن دوران کُمون اولیه، و نابود شدن نظام برابری و برادری نخستین انسان، در شکل تولیدی صید و شکار (نظام هاییلی).

◆ دوم : ظهور تولید کشاورزی، و ایجاد مالکیت خصوصی، و تشکیل اولین جامعه‌ی طبقاتی، نظام تبعیض و استثمار و

مال‌پرستی و بی‌ایمانی، و آغازِ دورانِ خصومت و رقابت و آزر و غارت و بردگی و برادرکُشی (نظامِ قاپیلی).

▲ فلسفه تاریخ ۱۱

✂ ما، فرزندان قابیلم!

● در این اسطوره، این که، هاییل می‌میرد، و قابیل می‌ماند، یک واقعیت عینی تاریخی است.

● و این که، از آن پس، مذهب و زندگی و اقتصاد و حکومت و سرنوشت مردم، به دست قابیل است، یک تحلیل واقع‌گرای انتقادی و مترقی است.

● و این که، هاییل بی‌فرزند رفت، و انسان‌های فعلی، همه، بازماندگان قابیل‌اند نیز، نشان می‌دهد که، در نظام قابیلی، جامعه و حکومت و مذهب و اخلاق و بینش و گرایش و رفتار قابیلی، عمومیت دارد، و ناهنجاری زندگی، و پریشانی اندیشه، و اخلاق حاکم بر هر جامعه و عصری، از اینجا ناشی شده است.

● و این که، نخستین روز آغاز زندگی "بنی‌آدم" بر روی زمین را، با آغاز تضاد و تصادم، و بالاخره، جنگ و "برادرکشی"، توأم

نشان می‌دهد، این حقیقت علمی را اثبات می‌کند که، اولاً، زندگی و جامعه و تاریخ، بر تضاد و مبارزه است، و ثانیاً، برخلاف نظر ایده‌آلیست‌ها، عامل اساسی آن، اقتصاد است و جنسیت، که بر نیروی ایمان مذهبی، و پیوند برادری، و حق و اخلاق، چیره می‌شود.

▲ فلسفه تاریخ ۱۲

✧ اسطوره هاییل و قابیل

● اسطوره‌ی هاییل و قابیل، دعوای دو برادر نیست، سخن از دو جناح، و دو نظام، و حکایت تاریخ و سرگذشت انسانیت شقه‌شده‌ی در طول زمان است، و آغاز جنگی، که هنوز پایان نیافته است.

● جناح هاییل، جناح مستضعف محکوم است، یعنی جناح مردم، که قتیل تاریخ‌اند، و اسیر نظام قابیل، که نظام مالکیت حاکم بر جامعه‌های بشری است.

● و این جنگ، جنگ دائمی تاریخ است، که نسل به نسل، پرچم قابیل به دست طبقات حاکم می‌رسد، و ادعای خون‌بها و دعوت خون هاییل، نسل به نسل، به دست وارثان‌اش: مردم محکوم، که برای عدالت و آزادی و ایمان راستین مبارزه می‌کنند. و این نبرد، در همه‌ی دوره‌ها، ادامه دارد، و در هر عصری، به گونه‌ای.

● سلاح قاییلی، مذهب است، و سلاح هایلی نیز، مذهب. و این است که، جنگِ مذهبِ علیهِ مذهبِ نیز، یک جنگِ تاریخی است. جنگِ مذهبِ شرک (توجیه‌کننده‌ی شرکِ اجتماعی و تفرقه‌ی طبقاتی)، با مذهبِ توحید (توجیه‌کننده‌ی توحیدِ اجتماعی و وحدتِ طبقاتی).

▲ فلسفه تاریخ ۱۳

✂ نبردِ تاریخیِ هاییل و قابیل

● این نبردِ تاریخیِ میانِ هاییل و قابیل، شرک و توحید، تبعیضِ طبقاتی با عدالتِ طبقاتی، تبعیضِ نژادی با وحدتِ انسانی، مذهبِ خدعه و تخدیر و توجیهِ وضعِ موجود، با مذهبِ آگاهی و حرکت و انقلاب، در طولِ زمانِ تاریخی، پیوسته ادامه دارد، تا آخرالزمان.

● پایانِ این نبردِ تاریخی، هنگامی است که، "نظامِ قابیلی" بمیرد، و "نظامِ هاییلی"، هر چند در سطحِ تکاملی بسیار بالایی، دیگر بار استقرار بیاید. آن انقلابِ جبری، پایانِ تاریخِ قابیلی است!

● و آن زمانی است که، "برابری"، در سطحِ جهانی، تحقق یافته ، و در نتیجه، توحید و برادریِ انسانی، امکانِ استقرار یابد. زمانِ استقرارِ قسط است و عدل، که جبراً تاریخ به آنجا خواهد رفت، و قطعاً، به شکلِ یک انقلابِ جهانی، و انتقامِ تاریخی و طبقاتی، در سراسرِ زندگیِ بشر، گسترش خواهد

یافت.

● و نویدِ خداوند فراخواهد رسید که گفت: "...اراده کرده‌ایم، تا بر کسانی که در زمین به بیچارگی و ضعف گرفته شده‌اند، مَنّت گذاریم، و آنان را، رهبرانِ مردمِ قرار دهیم، و وارثانِ زمین...!"

▲ فلسفه تاریخ ۱۴

✧ رسالت تاریخی ما

● این، انقلابِ جبریِ آینده است، براساسِ یک تضادِ دیالکتیکی، که با جنگِ هاییل و قابیل آغاز شده، و در سراسرِ جامعه‌های بشری، میانِ نظامِ حاکم و مردمِ محکوم، جاری است. و سرنوشتِ جبریِ تاریخ، پیروزیِ عدالت (برابریِ حقوقی)، قسط (برابریِ اقتصادی)، و حقیقت (برابریِ فرهنگی)، خواهد بود.

● و این مسئولیتِ هر فرد در هر دوره‌ای است که، پایگاه‌اش را، در بینِ این دو جناحی که، میان‌شان نبردی دائمی، و در سراسرِ تاریخ، درگیر است، تعیین کند، و "تماشاچی" نباشد.

● ما، با وجودِ اعتقاد به "جبرِ تاریخ"، و به تعبیری دقیق‌تر، به "تعیّنِ تاریخی"، به آزادیِ فردی و مسئولیتِ انسانیِ فرد، در درونِ جبرِ تاریخ، معتقدیم، و این دو را با هم مغایر نمی‌بینیم.

● آری! تاریخ، همچون طبیعت، بر اساس یک جبرِ کلیِ علمی، در حرکت است، اما "من"، به عنوان یک فردِ انسانی، باید انتخاب کنم: یا در مسیرِ تاریخ حرکت کنم، جبرِ تاریخ را به نیروی علم تسریع کنم، و پیش روم، و یا با جهل و خودپرستی و منفعت‌طلبیِ طبقاتی، در برابرِ آن بایستم، و له شوم.

▲ فلسفه تاریخ ۱۵

✧ رسالتِ رهروان، رهایی از تضاد

● و اکنون، رسالتِ یک رهروِ مذهبِ خداگونگی، که دارای یک "فلسفه‌ی تاریخِ توحیدی" است، و به "تعیینِ تاریخی" در حرکتِ تاریخِ معتقد است، در رویاروییِ با این تضادِ موجودِ در تاریخِ بشر، چیست؟

● رسالتِ هر رهروی، برخوردِ با تضادی است که، با کمکِ نگاهِ فلسفیِ مطرح‌شده در داستانِ هابیل و قابیل، آن گنجینه‌ی بس گران‌بهای ما در شناختِ تاریخ، "کشف" شده است.

● او در یک بررسیِ تاریخیِ سرنوشتِ انسان، به این امر پی می‌برد که، این تضادِ موجودِ در تاریخ، به صورتِ آفرینشِ "طبقه حاکم" ستم‌گر و "طبقه محکوم" ستم‌دیده، حل شده است، و یک نظامِ طبقاتی، حاکمِ مطلقِ بر تاریخ شده است.

● و اکنون، رسالتِ هر رهروِ این مذهب، حلِ این تضادِ دیالکتیکیِ موجودِ در تاریخ، از طریقِ نفیِ "مالکیتِ خصوصی"، در راستایِ نابودیِ "نظام‌های طبقاتی"، به کمکِ ایدئولوژیِ این مذهب است، که "چه باید کرد"ها و "چه نباید کرد"های لازم را، با توجهِ به شرایطِ دوران، فراهم ساخته است.

▲ جامعه‌شناسی ۱

➤ جامعه، صحنه‌ی نبرد طبقاتی

● از نگاه جامعه‌شناسی توحیدی، و به تعبیری دقیق‌تر، جامعه‌بینی توحیدی، حرکت یک جامعه، همچون حرکت تاریخ، براساس یک تضاد دیالکتیکی است. زیرا، تاریخ عبارت است از: حرکت یک جامعه در طول زمان.

● در واقع، جامعه، برشی از یک مقطع زمانی معینی از تاریخ یک ملت است. و اگر زمان را از تاریخ یک ملت بگیریم، جامعه‌ی آن ملت را خواهیم داشت.

● از نگاه جامعه‌شناسی توحیدی، حرکت هر جامعه‌ای، براساس یک نبرد طبقاتی پنهان است. یک نبرد دائمی میان دو طبقه‌ی متخاصم: طبقه‌ی حاکم و طبقه‌ی محکوم. که "مصادیق" زنده و حاضری، از همان نبردی است که، در طول تاریخ، بین دو جبهه‌ی هابیلی و قابیلی، جریان داشته است.

● آری! نبردی سیاسی - اقتصادی - فرهنگی، که از آغاز تاریخ، با پیدایش مالکیت، شقه شدن جامعه، و شکل‌گیری نظام طبقاتی، شروع شده، و همیشه و همه جا، درگیر بوده، و تا روز رسیدن به "برابری"ی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، ادامه خواهد داشت.

▲ جامعه‌شناسی ۲

➤ سه چهره‌ی طبقه حاکم ۱

● در جامعه‌شناسیِ توحیدی، طبقه‌ی حاکم بر جامعه، خود، از سه طبقه، یا سه بخش، یا سه لایه، یا سه چهره، تشکیل شده است: طبقه‌ی زورمند، طبقه‌ی زرمند، و طبقه‌ی روحانی.

● از سه چهره‌ی طبقه‌ی حاکم، یکی، قدرتِ سیاسی (زور)، یکی، قدرتِ اقتصادی (زر)، و یکی هم، قدرتِ فرهنگی _ مذهبی (تزویر) جامعه را، در "انحصار" و "کنترل" خویش گرفته است.

● این سه چهره، در یک "اتحادِ شوم" پنهان از دیدِ مردم، حاکمیتِ یک پارچه‌ی "استبدادی _ استثماری _ استعماری" ی طبقه‌ی حاکم را، بر جامعه، تحمیل می‌کنند، تا منافعِ برترِ خویش را، در سه عرصه‌ی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، تثبیت، و حفظ کنند.

● و هدفِ نهاییِ تمامیِ اقداماتِ این "تثلیثِ شوم" هم، حکومتِ "بر" مردم است، و نه "برای" مردم! و نگاهشان به مردم، در نهایتِ امر، نگاهی صرفاً "ابزاری"، و در راستای "غارت" و "حکومتِ بر آنان است!

▲ جامعه‌شناسی ۳

➤ سه چهره‌ی طبقه حاکم ۲

● ما، شکل‌های گوناگونی از این نظام طبقاتی سه چهره را، در تمامی جامعه‌ها، و در سراسر تاریخ، از زمان پیدایش مالکیت خصوصی به بعد، می‌بینیم:

● در قرآن، تثلیث شوم "فرعون، قارون، بلعم باعورا" را داریم، که "فرعون"، نماد زور، "قارون"، نماد زر، و "بلعم باعورا"، نماد تزویر است.

● در حکومت‌های قدیمی، "شاه، فنودال، روحانی"، در نظام‌های ایرانی، "خسرو، دهگان، موبد"، در نظام‌های اسلامی، "خلیفه، شریف، فقیه"، و حتی در روستاها، "خان، ملا، ژاندارم"؛ این طبقه‌ی حاکم سه‌گانه را شکل می‌دادند.

● دکتر شریعتی سه‌گانه‌های زیبایی را در این رابطه خلق کرده است: "زر و زور و تزویر"، "تیغ، طلا، تسیح"، "آیه، سایه، مایه"، و "گرگ، روباه، موش"!

- از جامعه‌ی امروزِ خودمان بگذریم، چرا که، افرادِ طبقه‌ی حاکمِ جامعه‌ی ما، خود به تنهایی، "شاه_حاجی_شیخ" اند!

▲ جامعه‌شناسی ۴

↘ نقشِ فاجعه‌بارِ نمایندگی

● در نگاهِ جامعه‌شناسیِ توحیدی، یکی از فاجعه‌بارترین اثراتِ وجودِ نظامِ طبقاتی در جامعه، توجیهِ ایدئولوژیکِ نقشِ کارگزارانِ هر یک از سه چهره‌ی طبقه‌ی حاکم، به عنوانِ "نمایندگان" و "مدافعان" منافعِ مردم، در سه عرصه‌ی سیاست و اقتصاد و فرهنگ، است، که در عمل، توده‌ی مردم را، به ابزاری در دستِ کارگزارانِ طبقه‌ی حاکم، تبدیل کرده است.

● در یک نظامِ طبقاتی، مدیریتِ هر سه عرصه‌ی سیاست، اقتصاد، و فرهنگ، در اختیارِ افرادی است که، به ظاهرِ نمایندگانِ توده‌ی مردم‌اند، اما در حقیقت، از نظرِ جهت‌گیریِ طبقاتی، کارگزارِ منافعِ طبقه‌ی حاکم بوده، و ثمره‌ی کارشان، حذفِ نقشِ توده‌ی مردم، در تمامیِ تحولاتِ اساسیِ جامعه، است!

● در طول تاریخ، همواره، سه چهره‌ی طبقه‌ی حاکم، یعنی سیاستمداران (زور)، سرمایه‌داران (زر)، و روحانیان (تزویر)، بودند که، نهادهای مدیریتی جامعه را، در راستای کسب "قدرت" و "ثروت" و "منزلت"، بر عهده داشته‌اند، و نه خود مردم!

▲ جامعه‌شناسی ۵

➤ اقتصاد، زیربنای جامعه!

● در نگاه جامعه‌شناسیِ توحیدی، اقتصاد زیربنای جامعه است. با این شرح که: همواره بین زیربنا و روبنای جامعه، یک "رابطه‌ی دیالکتیکی"، به معنای "اثرگذاری و اثرپذیری متقابل"، برقرار است.

● در هر جامعه‌ای، میزان اثرگذاری و اثرپذیری زیربنا و روبنا از یکدیگر، نسبتِ مستقیمی دارد با نوع سیستم اقتصادی آن جامعه، و نیز با: سطح خودآگاهی مردم، قدرت نهادهای مدنی، و نوع ایدئولوژی حاکم بر اکثریت افراد آن جامعه.

● نقش زیربنای اقتصادی، در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری، نقشی حداکثری، و در یک جامعه‌ی سوسیالیستیِ راستین، نقشی حداقلی است. و این نقش، تا زمان برقراری "مالکیت اجتماعی"، همچنان، کم و بیش، برقرار است.

● چشم‌انداز آرمانی جامعه‌شناسی توحیدی، برای جامعه‌های آینده‌ی بشری، برقراری ساختارهایی است رهایی‌بخش، که، "خودآگاهی انسانی"، "خودآگاهی اجتماعی"، و "خودآگاهی وجودی"، نقش زیربنای اجتماعی را ایفا نمایند، که خود آغازی است در راستای خلق یک جامعه‌ی ایده‌آل رهایی‌بخش.

▲ جامعه‌شناسی ۶

➤ رابطه‌ی فرد و جامعه ۱

● در نگاه جامعه‌شناسی توحیدی، رابطه‌ی بین فرد و جامعه، و به تعبیری دقیق‌تر، رابطه‌ی بین اراده‌ی انسان و ساختارهای قدرتمند اجتماعی، یک "رابطه‌ی دیالکتیکی"، به معنای "اثرگذاری و اثرپذیری متقابل"، است.

● نقش یک فرد، و میزان اثرگذاری وی بر جامعه، به عوامل بسیاری بستگی دارد: به میزان برخورداری از آزادی‌های سیاسی _ اجتماعی، سطح خودآگاهی انسانی و اجتماعی او و جامعه، قدرت اراده‌ی فردی، جایگاه اجتماعی وی (سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، هنری، و...)، شرایط گفتمانی جامعه، همراهی جامعه با وی، و بی‌شمار عوامل دیگر!

● نقش فرد در جامعه، به شدت تابع نوع سیستم سیاسی _ اداری جامعه است. نقش فرد، در نظام‌های تمامیت‌خواه (توتالیتار)، بسیار اندک، و در نظام‌های به راستی دموکراتیک و فدراتیو، بیش‌تر است. این نقش، در جامعه‌های

ایدئولوژیک، به شدت محدود است.

- قدرتِ ساختارهای اجتماعی، تا به حدی است که، جامعه‌شناسِ معروفِ مارکس و بر، معتقد است که: انسانِ امروز، در یک "قفسِ آهنین"، گرفتار شده است.

▲ جامعه‌شناسی ۷

➤ رابطه‌ی فرد و جامعه ۲

● انسان، در طول تاریخ، و به ویژه در دوران جدید، با رشد دانش، تکنولوژی، و علوم انسانی، به تدریج، به آزادی‌های بسیاری از چهار جبر طبیعت، تاریخ، جامعه، و خویشتن، دست یافته است. و این امر، مایه‌ی امید فراونی، برای انسان امروزی است.

● در این میان اما، تحولات بس نومیدکننده‌ای نیز روی داده است، که این تحولات، چنان بنیادی و گسترده است که، متفکران بزرگی را، به وحشت افکنده است، و آنان را به این نتیجه رسانده است که: هیچ راه‌گزینی برای انسان، از این قفس آهنین، متصور نیست!

● آری! رشد شگفت‌انگیز، و در عین حال تاسف‌بار دو ساختار انسان‌کش بوروکراسی و تکنوکراسی در قرن بیستم، نقش اراده‌ی فرد را، در آن رابطه‌ی دیالکتیکی بین فرد و جامعه، چنان کاهش داده، و خدشه‌دار نموده است که، گویا دارد به

یک رابطه‌ی مکانیکی جبری یک‌طرفه تبدیل می‌شود.

- پس، یکی از رسالت‌های اساسی ما در بخش ایدئولوژی، حل این تضاد انسان‌گش، در راستای تقویت هر چه بیشتر نقش اراده‌ی انسانی، در برابر این ساختارهای آهنین، است.

▲ جامعه‌شناسی ۸

✍ رسالتِ رهروان، رهایی از تضاد

● و اکنون، رسالتِ یک رهروِ مذهبِ خداگونگی، که دارای یک "جامعه‌بینی توحیدی" است، و به "برابری انسانی" معتقد است، در رویارویی با، این "تضاد طبقاتی" موجود در جامعه‌ی خویش و جامعه‌ی بشری، چیست؟

● او در یک بررسی اجتماعی و طبقاتی جامعه، به این امر پی می‌برد که، این تضاد موجود در جامعه، به صورت ایجاد یک "طبقه حاکم" ستم‌گر و یک "طبقه محکوم" ستم‌دیده، حل شده، و یک نظام طبقاتی استثمارگر، حاکم مطلق بر جامعه شده است.

● و حال، رسالتِ هر رهروِ این مذهب، حل این تضادِ دیالکتیکی موجود در جامعه، از طریق نفی "مالکیت خصوصی"، در راستای نابودی "نظام‌های طبقاتی"، به کمک ایدئولوژی این مذهب است، که "چه باید کرد"ها و "چه نباید کرد"های لازم را، با توجه به شرایط دوران، فراهم ساخته است.

▲ ایدئولوژی ۱

● در نگاهِ شریعتی، در هر مکتبی، ایدئولوژی عبارت است از:

◆ تبیین‌گر: یک "سیستمِ ارزشی"ی جهت‌بخش، و به عبارتی، تعیین‌کننده‌ی ملاک و معیارِ حق و باطل، و ارزش‌های "ثابت" و "فرا تاریخی" آن مکتب، که جهت‌دهنده‌ی همه چیز است. و در حقیقت، طرحِ یک نظامِ اخلاقیِ جهت‌بخش، در راستای "شدن" انسان و جامعه.

◆ تبیین‌گر: چراییِ آفرینشِ انسان، و هدف و معنای زندگیِ انسان.

◆ تبیین‌گر: یک جامعه‌ی ایده‌آل (چه باید ساخت؟).

◆ تبیین‌گر: یک انسانِ ایده‌آل (چه باید شد؟).

◆ تبیین‌گر: یک نظامِ ایده‌آلِ بشری (یک نظامِ جهانی).

◆ تبیین‌گر : استراتژی‌های رهایی از "وضع موجود" و رفتن به "وضع مطلوب" (چه باید کرد؟).

◆ تبیین‌گر : مسئولیت‌ها، موضع‌گیری‌ها، و آرمان‌های انسانی، اجتماعی، گروهی، طبقاتی، و ملی (طرح آرمان‌های مکتبی).

◆ تبیین‌گر : یک بینش انتقادی آرمان‌گرای، در راستای نقد مداوم گفتمان غالب بر جامعه، و ساختارهای سلطه‌گر حاکم سیاسی (زور)، اقتصادی (زر)، و فرهنگی (تزویر)، در راستای خودآگاهی توده‌ی مردم (یک بینش انتقادی فرابرنده).

▲ ایدئولوژی ۲

● ایدئولوژیِ مکتبِ خداگونگی، ایدئولوژیِ شریعتی است، که بر اساسِ چارچوب‌های علمی و فکری هر دوران (پارادایم)، و نیازِ زمان و جامعه، "بازخوانی"، "بازآفرینی"، و "بازسازی" خواهد شد.

● بخشِ اصلیِ این ایدئولوژی، ملاک و معیارِ حق و باطل است، همان "ارزش‌های انسانی _ خدایی"، که "ثابت" و "فراتاریخی" است. ارزش‌هایی که، روحِ حاکمِ بر کلِ مذهبِ خداگونگی، و "سیستمِ ارزشی" آن است.

● ما شرحِ این ایدئولوژی را، بر اساسِ نیاز هر یک از هفت بخشِ این طرحِ هندسی، در بخش‌های مربوطه، بیان می‌کنیم.

● ما هنوز راهِ درازی جهتِ تکمیلِ این طرحِ هندسی در پیش داریم. و امیدواریم که، در خلقِ یک مذهبِ نوینِ رهایی‌بخش، در این عصرِ "آوارگیِ انسان"، موفق باشیم.
آمین!

▲ جامعه ایده‌آل ۱

➤ جامعه بی‌طبقه توحیدی

● جامعه‌ی ایده‌آل ما، یک "جامعه بی‌طبقه توحیدی"، و به تعبیری دیگر، یک جامعه‌ی "سوسیال دموکراسی معنوی" است. جامعه‌ای که، در آن، از "طبقه‌ی زورمند"، "طبقه‌ی زرمند"، و "طبقه‌ی روحانی"، یعنی همان سه چهره‌ی کریه طبقه‌ی حاکم، هیچ نشانی نیست.

● این جامعه‌ی ایده‌آل، مبتنی بر آرمان‌رهایی‌بخش "عرفان _ برابری _ آزادی" است. نظامی با سیستم سیاسی دموکراسی شورایی مستقیم آتنی، سیستم اقتصادی سوسیالیسم ایثاری، و سیستم فرهنگی اومانستی _ عرفانی.

● در پروسه‌ی اجتماعی تحقق تثلث "عرفان _ برابری _ آزادی"، هر جامعه‌ای، برای رسیدن به مقام یک "جامعه بی‌طبقه توحیدی"، باید، سه پروسه‌ی: اول، آزادی (آزادی فردی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی)، دوم، برابری (برابری

اقتصادی _ طبقاتی)، و سوم، عرفان (خلق یک جامعه‌ی اخلاقی
_ معنوی، با تحقق اومانیزم، و باور به ایده‌ی رهایی‌بخش
انترناسیونالیسم انسانی) را، توامان، اما با اولویت‌بندی، طی
کند.

▲ جامعه ایده‌آل ۲

➤ راه‌رهایی : اجتماعی کردن

● از نظرِ مذهبِ خداگونگی، تنها راهِ درهم شکستنِ این ساختارِ طبقاتیِ سه‌گانه‌ی زر و زور و تزویر، و رسیدنِ به یک جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی توحیدی، "اجتماعی کردن" سه عرصه‌ی انحصاریِ سیاست (قدرت)، اقتصاد (ثروت)، و فرهنگ (معرفت) است.

● منظورِ ما از "اجتماعی کردن" سه عرصه‌ی سیاست و اقتصاد و فرهنگ، نفیِ سیستمِ "نمایندگیِ مردم"، توسطِ "نخبگانِ جامعه" است، که یا خود از عناصرِ طبقه‌ی حاکم هستند، و یا در نهایتِ امر، نقشِ حافظانِ منافعِ آن طبقه را ایفاء خواهند کرد، و کارشان، قانون‌گذاری، حفاظت، توجیه، و اجرای قوانین، در راستایِ منافعِ طبقه‌ی حاکم است.

● یکی از بنیادی‌ترین روش‌های تحققِ اجتماعی کردنِ این سه عرصه، نقش‌آفرینی و بازیگریِ مستقیمِ خودِ مردم، از طریقِ برپاییِ نظامِ شوراییِ همه‌جانبه و گسترده و سراسری، در کل

اندامِ جامعه، و حذفِ سیستمِ نمایندگی، در یک پروسه‌ی
زمانیِ درازمدت، است. پروسه‌ای که، از همین امروز، باید
آغاز شود!

▲ جامعه ایده‌آل ۳

↘ اجتماعی بودنِ قدرت ۱

● یکی از معیارهای یک جامعه‌ی ایده‌آل توحیدی، اجتماعی بودنِ قدرتِ سیاسی است. به معنای مدیریتِ سیاسی کشور توسطِ خودِ مردم، و نه توسطِ نمایندگانِ برگزیده‌ی آنان، که نتیجه‌ی مدیریتِ این نمایندگان، در نهایتِ امر، چیزی جز حفاظتِ از منافعِ طبقه‌ی حاکم نبوده و نیست.

● یکی از بنیادی‌ترین روش‌های اجتماعی کردنِ قدرتِ سیاسی، نقش‌آفرینی و بازیگریِ مستقیمِ خودِ مردم، از طریقِ برپاییِ یک نظامِ شوراییِ همه‌جانبه و گسترده و سراسری، در کلِ اندامِ جامعه، و حذفِ سیستمِ نمایندگی، در یک پروسه‌ی زمانیِ درازمدت، است.

● امروزه، با توجه به گسترشِ شگفت‌آورِ اینترنت و روش‌های ارتباطیِ دیجیتالی، امکانِ تحققِ یک نظامِ دموکراسیِ شوراییِ مستقیمِ آتنی، بیش از هر زمانِ دیگری در تاریخِ بشر، فراهم شده است.

● پس، پیش به سوی یک نظام دموکراسی شورایی مستقیم
مردمی!

▲ جامعه ایده‌آل ۴

↘ اجتماعی بودنِ قدرت ۲

● ما، با اجتماعی کردنِ "قدرت"، در یک نظامِ مبتنی بر "حقوقِ بشر"، "سکولاریسم"، و "دموکراسی"، و با روشِ "دموکراسیِ شوراییِ مستقیمِ مردمی"، تعیینِ سرنوشتِ خویش را، در دست می‌گیریم.

● ما دیگر اجازه نخواهیم داد که، فرد، طبقه، مذهب، و ایدئولوژیِ خاصی، سرنوشتِ ما را، در راستای تحققِ باورها، منافع، و آرزوهایِ خویش، رقم زنند، و ما را برده‌ی اراده‌ی سیاسیِ خودشان سازند.

● و جسم و روح‌مان را، در این کژراهه، بسیج کنند، و ما را، سربازانِ شهیدِ در جنگی کنند که، تامین‌کننده‌ی منافع، آرزوها، و خواسته‌هایِ شخصی و گروهیِ آنان است.

▲ جامعه ایده‌آل ۵

➤ اجتماعی بودن ثروت ۱

● یکی از معیارهای یک جامعه‌ی ایده‌آل توحیدی، اجتماعی بودن ثروت ملی است. به معنای مدیریت و مالکیت اقتصادی کشور توسط خود مردم، و نه توسط سرمایه‌داران و کارآفرینان مالک ابزار تولید موجود در جامعه، که نتیجه‌ی مدیریت این نمایندگان، در نهایت امر، چیزی جز استثمار، بقای نظام طبقاتی، و قدرت‌یابی طبقه‌ی حاکم، نبوده، و نیست.

● یکی از بنیادی‌ترین روش‌های اجتماعی کردن اقتصاد و ثروت، نقش‌آفرینی و مدیریت شورایی مستقیم خود مردم در بخش اقتصادی، از طریق برپایی گسترده و سراسری تعاونی‌های تولیدی، توزیعی، و خدماتی است.

● طرح تکمیلی و حیاتی، در کنار روش بنیادی ایجاد تعاونی‌های مردمی، برپایی یک بخش اقتصاد ملی، حذف کامل بخش اقتصاد فسادآور دولتی، و کوچک‌سازی بخش خصوصی، در یک پروسه‌ی زمانی درازمدت، است.

● ما باید بپذیریم که، اجتماعی کردنِ بخشِ اقتصادی (ثروت)،
مهم‌ترین بخش از اجتماعی کردنِ تثلیثِ "قدرت، ثروت،
معرفت"، و در عینِ حال، سخت‌ترین و چالش‌برانگیزترین
بخشِ آن است!

▲ جامعه ایده‌آل ۶

↘ اجتماعی بودنِ ثروت ۲

● ما با اجتماعی کردن "ثروت"، خود را، از قیومیت و سروری سرمایه، سرمایه‌دار، و سرمایه‌داری، رها خواهیم ساخت. دیگر برده‌ی سرمایه، سرمایه‌دار، و سرمایه‌داری نخواهیم بود.

● سرمایه‌ی کشور را به سرمایه‌داران وامِ ارزان قیمت نخواهیم داد، تا با سرمایه‌ی خودِ ملت، همان ملت را، به بردگی اقتصادی بکشانند، و چون سگان، نواله‌ای را، به نامِ حقوق، به سوی‌شان پرتاب کنند!

● بلکه، وام را به تعاونی‌های تولیدی و توزیعی و خدماتی خواهیم داد، به خودِ نیروی کار، در کنار و همراهی با مدیران و متخصصانی از متنِ همین مردم، تا اصلِ رهایی‌بخش "مالک، یعنی کارگر، و کارگر، یعنی مالک" را، در یک جامعه‌ی انسانی، تحقق دهیم.

▲ جامعه ایده‌آل ۷

➤ اجتماعی بودن معرفت ۱

● یکی از معیارهای یک جامعه‌ی ایده‌آل توحیدی، "اجتماعی بودن معرفت"، در دو حوزه‌ی معرفت عمومی و دینی است. به معنای آزادی اندیشه، مطالعه، بیان، انتقاد، نشر، تفسیر، و نیز خروج از هر دین و مکتبی، بدون دخالت دولت و هر نهاد مذهبی و غیر مذهبی.

● برخی از اقدامات لازم جهت نفی هرگونه "انحصار"، و اجتماعی کردن معرفت، عبارت است از:

◆ ممنوعیت تعیین هر نوع "مذهب رسمی". ممنوعیت وجود هر نوع "نهاد رسمی مذهبی"ی دولتی و غیر دولتی ناظر بر امور مذهبی شهروندان. ممنوعیت هر نوع متولی‌گری مذهبی توسط افراد روحانی.

◆ آزادی کامل جریان هر نوع اطلاعات، و ممنوعیت هر نوع "انحصار" اطلاعاتی توسط دولت و نهادهای خاص، تحت توجیحات سیاسی و امنیتی.

● ما بر این باوریم که، "انحصار" در دو حوزه: انحصار "اطلاعات" در دست دولت، و انحصار "معرفت دینی" در دست روحانیت، عامل "استحمار" مردم، و اصلی‌ترین عامل عقب‌ماندگی بشریت، در طول تاریخ، بوده است.

▲ جامعه ایده‌آل ۸

➤ اجتماعی بودنِ معرفت ۲

● ما، با اجتماعی کردنِ "معرفت"، گامی بلند، در راستای رهایی‌اندیشه، فرهنگ، و ایمانِ خویش، از انحصارِ نیروهای ارتجاعی، عقب‌مانده، و فرصت‌طلب، که توجیه‌گرِ جهل و جور و جنایتِ طبقه‌ی حاکم بر مردم هستند، بر خواهیم داشت، و از دورانِ طفولیتِ فکری، و صغارتِ فکری، عبور خواهیم کرد، و خود خواهیم اندیشید، و خودمان، به یاریِ شناختِ مستقیم، راه را از چاه، باز خواهیم شناخت، و تنها "گوش"ی برای "دهان"های هرزه‌ی آنانی نخواهیم بود که، از همان آغاز، خود را، به قدرت و ثروت، فروخته بودند!

▲ جامعه ایده‌آل ۹

✧ نظام سیاسی ایده‌آل

● نظام سیاسی ایده‌آل ما، در عصر کنونی، با توجه به دستاوردهای فکری تا کنونی بشری، یک "نظام جمهوری سکولار دموکراتیک شورایی فدراتیو، با تکیه بر مجالس استانی، و یک دولت کوچک فدرال مرکزی" است.

● ما علی‌رغم نگاه شبه‌آنارشیمیستی خویش به قدرت، و با آن که، هر دولتی را، ارگان سرکوب طبقه‌ی حاکم می‌دانیم، وجود یک دولت کوچک هماهنگ‌کننده‌ی فدرال را، به عنوان یک "شر ضروری"، پذیرفته، و همچون آنارشیست‌های افراطی، نافی هر نوع دولتی نیستیم.

● ما وجود هر نوع "دولت مردمی"، و "دولت به راستی دموکراتیک" را، جز در یکی دو سال اول هر انقلابی، یک افسانه، و قصه‌ی دختر شاه پریان می‌دانیم، که تنها برای خواب کردن مردم ساده، ساخته و پرداخته شده است!

● ما به هر دولتی، به عنوان یک دزد و قاتلِ "بلفطره"ی خوش‌سخن می‌نگریم، و حتی در خواب هم، چشم از او برنمی‌داریم، تا مبادا کلاه از سرمان بردارد، یا کلاهی را بر سرمان بگذارد. ما همواره، به هر دولتی، مشکوکیم!

▲ جامعه ایده‌آل ۱۰

↪ نظام اقتصادیِ ایده‌آل

● نظام اقتصادیِ ایده‌آل ما، در عصرِ کنونی، با توجه به دستاوردهای فکریِ تا کنونیِ بشری، یک "نظامِ سوسیالیستیِ مبتنی بر تعاونی‌های تولیدی و توزیعی و خدماتی"، بر اساس "مالکیتِ ملی" در صنایعِ بزرگ، معادن، و منابعِ کشور، و "مالکیتِ اجتماعی" در امورِ تولیدی، توزیعی، و خدماتی، و "مالکیتِ شخصی" در امورِ مصرفی است.

● ما با نظامِ سرمایه‌داریِ غارتگر، که بر مالکیتِ خصوصی _ دولتی، نظامِ طبقاتی، و در نتیجه، بر استثمارِ انسان از انسان، و طبقه از طبقه، استوار است، و عاملِ "از خود بیگانگی"ی انسان، و خلقِ "انسانِ قلبی" است، دشمنیِ بنیادی داریم.

● ما با نظامِ سوسیالیسمِ دولتی، که بر مالکیتِ حزبی _ دولتی، نظامِ طبقاتی، و در نتیجه، بر استثمارِ عناصرِ حزبی _ دولتی از تمامیِ افرادِ جامعه، استوار است، و عاملِ "از خود بیگانگی"ی انسان، و خلقِ "انسانِ قلبی" است، دشمنیِ اصولی داریم.

● ما خواهانِ یک نظامِ سوسیالیسمِ ایثاری، مبتنی بر مالکیتِ ملی و اجتماعی، و در راستای خلقِ یک "انسانِ ایثارگرِ سوسیالیستی"، هستیم!

▲ جامعه ایده‌آل ۱۱

✧ نظام فرهنگی ایده‌آل

● نظام فرهنگی ایده‌آل ما، یک نظام تکثرگرا است. بدون هیچ گونه مرجع فکری و مذهبی و ایدئولوژیک رسمی، دولتی، قانونی، نهادی، و غیره، که یک محرومیت تاریخی دیرپایی، در تمامی جوامع بشری، بوده است.

● آزادی کامل عقیده، بیان، و پس از بیان! تا مرز قیام مسلحانه. و آزادی چاپ و نشر هر نوع اندیشه‌ای، بدون نیاز به هیچ گونه مجوزی، از هیچ مرجع ملی و دولتی و نهادی و غیره، با امکان شکایت از خطاکاران، در یک دادگاه علنی، با حضور هیئت منصفه و خبرنگاران.

● یک نظام فرهنگی آزاد، که کف قانونی آن، اعلامیه‌ی حقوق بشر، و سقف آرزویی آن، نظامی است مبتنی بر بینش اومانیستی، اگزیستانسیالیستی، و انترناسیونالیستی، و محوریت ارزش‌های انسانی _ خدایی، در هر انتخاب انسانی و اجتماعی افراد جامعه.

● یک نظامِ فرهنگیِ آزادانه و انسانی. بستری برای "رهایی"،
"آزادگی"، "آزادیِ وجودی"، "روحِ عرفانی"، و رسیدنِ به
جایگاهِ والای "خداگونگی".

▲ جامعه ایده‌آل ۱۲

✧ مالکیت، در مذهبِ خداگونگی

● در سوسیالیسمِ ایثاریِ ما، مالکیت از آنِ خداست (المال لله). و به عبارتِ دقیق‌تر: پذیرشِ مالکیتِ اعتباری. نفیِ مالکیتِ دولتی. نفیِ مالکیتِ بر ابزارِ تولید. نفیِ مالکیتِ بر زمین. نفیِ مالکیتِ بر منابعِ زیرزمینی. نفیِ مالکیتِ بر صنایعِ بزرگ. و تحققِ "مالکیتِ اجتماعی"، و پذیرشِ برابریِ همه‌ی انسان‌ها، به صرفِ انسان بودن‌شان.

● نظامِ سوسیالیستیِ ما، براساسِ یک سیستمِ مالکیتِ اجتماعی است. و یکی از بزرگ‌ترین و حیاتی‌ترین نوعِ مالکیتِ اجتماعی، مالکیتِ اجتماعیِ بر "ماشین" (تکنولوژی) است. ما، ماشین را، دستاوردِ تاریخیِ علم و تلاشِ بشر می‌دانیم، و مالکیتِ سرمایه بر ماشین‌آلات را نمی‌پذیریم.

● ما با سه نوع مالکیت موافقیم: "مالکیتِ ملی"، "مالکیتِ اجتماعی"، و "مالکیتِ شخصی". و با دو نوع مالکیتِ استثماریِ مخالفیم: "مالکیتِ دولتی"، و "مالکیتِ خصوصی".

▲ جامعه ایده‌آل ۱۳

➤ بررسیِ انواعِ مالکیتِ ۱

⊙ مالکیتِ ملی

● ما اکنون، با توجه به تجربیاتِ بسیار تلخ و فاجعه‌بارِ به دست آمده از حکومت‌های توتالیترِ مارکسیستی در بلوکِ شرق، حکومتِ توتالیترِ فقهاتی در ایران، و دیگران، در استقرارِ "مالکیتِ دولتی" بر اموالِ عمومی، نگاه‌مان را، بر ایده‌ی "مالکیتِ ملی"، متمرکز نموده‌ایم.

● منظورِ ما از "مالکیتِ ملی"، عبارت است از: مدیریت، نظارت، و مالکیتِ اموالِ عمومی، توسطِ یک شورای ۳۱ نفره (از هر استان یک نماینده)، و بدون هیچ‌گونه دخالتی از سوی دولت.

● آن بخشِ از اموالِ عمومی شاملِ مدیریت، نظارت، تولید، و فروش، توسطِ شورای مالکیتِ ملی، عبارت است از: صنعتِ نفت، گاز، پتروشیمی، ذوب‌آهن، معادن، برق، بانک، بیمه،

جنگل‌داری، و غیره.

- در نظام ایده‌آل ما، بخش‌های "آموزش و پرورش"، "آموزش عالی"، "رفاه و بیمه‌ی اجتماعی"، و "پزشکی، درمان، بهداشت" نیز، یک مسالهی ملی بوده، و تحت مدیریت "شورای مالکیت ملی" است، و حضور بخش دولتی و خصوصی، در این حوزه، ممنوع است.

▲ جامعه ایده‌آل ۱۴

➤ بررسی انواع مالکیت ۲

🌀 مالکیت اجتماعی ۱

● از نگاه ما، عامل شقه شدن جامعه‌ی اشتراکی اولیه، و ایجاد نظام طبقاتی، "مالکیت خصوصی" بوده است، و تنها راه‌رهایی بشر هم، از میان برداشتن آن است، تا بار دیگر بتوانیم، یک جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی توحیدی را برپا کنیم!

● آنچه در این مسیر سخت نومیدکننده است، حاکمیت نظام سرمایه‌داری بر کل جهان است، که براساس "مالکیت خصوصی" بنا شده، و تمامی اندام اقتصاد جهانی را، به تصرف خویش در آورده است.

● در واقعیت، تحقق "مالکیت ملی" چندان پیچیده نیست، و تنها نیازمند یک اراده‌ی ملی است. و "مالکیت شخصی" نیز، امری موجود و تحقق یافته است. پس، اصلی‌ترین، و در عین حال، دشوارترین بخش این پروسه، پیاده‌سازی "مالکیت

اجتماعی" به جای "مالکیتِ خصوصی"، است.

● افسوس آن که، شکستِ مارکسیسمِ دولتی در انقلابِ اکتبرِ شوروی، در پیاده‌سازیِ "مالکیتِ اجتماعی"، و فرورفتنِ در مردابِ "مالکیتِ دولتی _ حزبی"، امیدهای بشر را به نومیدی کشانده، و از انگیزه‌ی مبارزان و مردمِ جهان، سخت کاسته است!

▲ جامعه ایده‌آل ۱۵

➤ بررسیِ انواعِ مالکیت ۳

⊙ مالکیتِ اجتماعی ۲

● منظورِ ما از "مالکیتِ اجتماعی"، یک نوع مالکیتِ جایگزین، برای "مالکیتِ خصوصی"ی استثنائی بر صنایع و کارخانه‌های بزرگ، است. تعیینِ چگونگیِ پروسه‌ی گذارِ تدریجی و درازمدتِ یک جامعه، از مالکیتِ خصوصی به مالکیتِ اجتماعی، با اقتصاددانانِ برجسته است.

● یکی از گزینه‌های اصلیِ مطرحِ در تاریخ، ایجادِ تعاونی‌های تولیدی، توزیعی، و خدماتی است. با اختصاصِ کاملِ منابعِ بانکیِ کشور به تعاونی‌ها، و خودداریِ از پرداختِ هرگونه وامی به بخشِ خصوصی.

● ما بر این حقیقتِ واقفیم که، پذیرشِ بخشِ خصوصی، در دورانِ توسعه‌ی اقتصادی، البته با سرمایه‌ی خودشان، و بدونِ دریافتِ هیچ‌گونه وامِ بانکی، امری اجتناب‌ناپذیر بوده،

و گریزی از آن نیست.

● آنچه که موردِ نظرِ ماست، در "اولویتِ اول" قرار گرفتنِ "مالکیتِ اجتماعی"، و بسیجِ تمامیِ امکاناتِ ملی، در راستای برپاییِ گسترده و سراسریِ تعاونی‌های تولیدی، توزیعی، و خدماتی است. بستری مناسب، برای تحققِ یک نظامِ سوسیالیستی، در آینده‌ای نه چندان دور!

▲ جامعه ایده‌آل ۱۶

➤ بررسی انواع مالکیت ۴

⊙ مالکیتِ شخصی ۱

● ما با اصطلاح "مالکیتِ ملی"، تکلیفِ مالکیتِ ثروت‌های ملی، با اصطلاح "مالکیتِ اجتماعی"، تکلیفِ مالکیتِ شرکت‌های بزرگِ تولیدی، توزیعی، و خدماتی، و با اصطلاح "مالکیتِ شخصی"، تکلیفِ مالکیتِ اموالِ شخصی، را روشن می‌سازیم.

● با ملی و اجتماعی شدنِ مالکیت در سطحِ کلان، و حذفِ تدریجیِ مالکیتِ دولتی و خصوصی، که عاملِ سرکوب و استثمار است، آشکار است که، افرادِ جامعه، به هر صورت، نیازمندِ نوعی مالکیتِ شخصی بر خانه، ماشین، وسائلِ زندگی، وسائلِ الکترونیکی، وسائلِ تفریحی، وسائلِ هنری، حسابِ بانکی، و... هستند.

● این شکل از مالکیت، یعنی "مالکیت شخصی"، گسترده‌ترین نوع مالکیت بوده، و بسیار ضروری است. و در صورت مالکیت اجتماعی بر وسائل و اموال شهروندان، و فقدان مالکیت شخصی، استقلال افراد جامعه، به طور کامل، و با اثراتی فاجعه‌بار، از دست خواهد رفت.

▲ جامعه ایده‌آل ۱۷

➤ بررسی انواع مالکیت ۵

⊙ مالکیتِ شخصی ۲

● آری! در هر صورت، در همان شرایطی که، مالکیتِ اجتماعی بر کشور حاکم است، افرادِ جامعه، درآمدی دارند، و می‌خواهند خانه بخرند، اتومبیل بخرند، و... که دیگر عاملِ استثمارِ کسی نیست. و یا مایل‌اند که، دارای حسابِ بانکی باشند، که دسترنجِ کارشان است، و می‌خواهند، برای آینده‌ی خود، پس‌انداز کنند، و نیز، وسائلِ خانه، کالای تفریحی، کالای هنری، و... بخرند، و نمی‌توان مالکیتِ غیراستثمارِ بر کالای مصرفی را منع کرد.

● ما برای این نوع از مالکیت، اصطلاح "مالکیتِ شخصی" را به کار می‌بریم، تا با "مالکیتِ خصوصی"، که عاملِ استثمارِ انسان از انسان است، اشتباه نشود. اما، در هر صورت، افراد باید بتوانند، آنچه را که دارند، هر زمان که خواستند، بفروشند، پولِ خود را از بانک‌ها بردارند، به دیگر نقاطِ کشور

بروند، و در صورت تمایل، به کشورهای دیگر سفر و مهاجرت
کنند.

▲ انسان ایده‌آل ۱

↪ انسانی رسته از تضاد وجودی

● در نگاه مذهبِ خداگونگی، انسان موجودی است ثنوی و دیالکتیکی. از دو گرایشِ متضادِ وجودی: یکی، گرایشِ لجنی، و دیگری، گرایشِ خدایی. و به عبارتی، دارای دو بُعدِ وجودی: بُعدِ خدایی و بُعدِ ابلیسی.

● انسان، همواره، در تردید و تضاد، در انتخابِ بینِ این دو گرایشِ متضادِ وجودی خویش، است. انتخابِ دشواری، در فاصله‌ی منهای بی‌نهایت بد، تا باضافه‌ی بینهایت خوب. انتخابِ بینِ خدا و ابلیس، در هر گامی.

● انسان ایده‌آل، انسانِ "خداگونه" ای است که، "نیمه‌ی خدایی" ی او، بر نیمه‌ی "ابلیسی _ لجنی _ رسوبی" اش، چیره شده است، و از تردید و تضاد و تناقضِ میانِ "دو بی‌نهایت" وجودیِ خویش، "رسته"، و "رستگار" شده است، و در مجموع، "خلق و خویی خدایی" گرفته است!

▲ انسانِ ایده‌آل ۲

✂ انسانِ خوب _ انسانِ مقتدر

● در طولِ تاریخ، فرهنگ‌ها و تمدن‌های جهان، همواره انسان‌هایی تک‌بُعدی خلق کرده‌اند. یا "انسانِ خوب" می‌پرورده‌اند، یا "انسانِ مقتدر":

◆ انسانی پاک و پارسا، اما با شعوری ضعیف. و یا نبوغی درخشان و تند، اما با دلی تنگ و دست و دامنی آلوده

◆ انسانی دلبسته به درون و زیبایی‌ها و اسرارِ روح، اما گرفتارِ زندگیِ فقر و انحطاط و ذلت و ضعف.

◆ و یا انسانی که، زمین و کوه و دریا و آسمان را به قدرتِ صنعت شکافته، و زندگی‌ای ساخته سرشار از برخورداری و لذت و رفاه، اما احساس و ارزش در او تعطیل گشته، و تواناییِ ویژه‌ی انسان در ادراکِ روح جهان و عمقِ حیات، و آفریدنِ زیبایی‌ها و ایمان‌هایی برتر از طبیعت و تاریخ، در او ضعیف مانده، و فلج شده است.

● انسان ایده‌آل، انسانی است که، باید باشد، و نیست. انسانی است دو بُعدی، پرنده‌ای که، با هر دو بال پرواز می‌کند. و برخلاف فرهنگ‌ها و تمدن‌های جهان، که یا "انسانِ خوب" می‌پرورده است یا "انسانِ مقتدر"، او یک انسانِ "خوبِ مقتدر" است.

▲ انسان ایده آل ۳

✧ یک انسان چند بُعدی ۱

● انسان ایده آل، انسانی که، شمشیرِ قیصر را در دست دارد، و دلِ مسیح را در سینه! با مغزِ سقراط می‌اندیشد، و با دلِ حلاج عشق می‌ورزد.

● آن چنان که، الکسیس کارل آرزو می‌کند: انسانی است که، "هم زیباییِ علم را می‌فهمد، و هم زیباییِ خدا را"، و "به سخنِ پاسکال، هم چنان گوش فرا می‌دهد، که به سخنِ دکارت".

● انسانی که، همچون بودا، از بندِ لذت‌جویی‌ها و خودپرستی‌ها رها می‌شود، و همچون لائوتسو، به عمقِ فطرتِ خویش می‌اندیشد، و نیز همچون کنفوسیوس، به سرنوشتِ اجتماع.

● انسانی که، همچون عیسی، پیام‌آورِ عشق و آشتی است، و همچون موسی، پیامبرِ جهاد و نجات.

● انسانی که، اندیشه‌ی فلسفی، او را از سرنوشتِ خلقِ غافل
نمی‌سازد، و در عینِ حال، غرق شدنِ در سیاست، به
"مردم‌زدگی" و "آوازه‌جویی" دچارش نمی‌کند.

● انسانی که، علم، طعمِ ایمان را از ذائقه‌اش نمی‌برد، و
ایمان، قدرتِ تعقل و منطق را در او فلج نمی‌نماید. تقوی، او
را پاکدامنی بی‌مصرف نمی‌پرورد، و تلاش و تعهد،
دست‌هایش را آلوده نمی‌کند.

▲ انسانِ ایده‌آل ۴

✂ یک انسانِ چند بُعدی ۲

● انسانِ ایده‌آل، انسانِ جهاد است و اجتهاد، شعر و شمشیر، تنهایی و تعهد، احساس و نبوغ، قدرت و مهر، ایمان و دانش، و... انسانی است با همهی ابعادِ درستِ انسانی.

● انسانی که، زندگی، او را، یک بُعدی، شکسته، معیوب، از خود به در رفته، و با خود بیگانه، نساخته است.

● انسانی که، با "بندگیِ خدا"، از بندِ بندگیِ هر چه و هر که هست، رسته است، و "تسلیم" در برابرِ اراده‌ی مطلق، او را، در برابرِ هر جبری، به "عصیان" خوانده است.

● انسانی که، "فردیتِ میرا"ی خویش را، در "نوعیتِ جاوید" انسان، حُلُول می‌بخشد، و با نفیِ خویش، همچون یک شهید، باقی می‌گردد.

▲ انسان ایده‌آل ۵

➤ مظهر تثلیث "خود _ خلق _ خدا"

● انسان ایده‌آل، انسانی است که، "امانت" سنگین خدا، یعنی برخورداری از قدرت انتخابگری را، پذیرفته است، و این است که، با آزادی و اختیار خویش، مسئول و متعهد است.

● او، تکامل خود را، در ایجاد رابطه‌ی خصوصی میان خود و خدا، جدای از خلق، نمی‌فهمد. بلکه، با تلاش برای تکامل نوع انسان، و با تحمل ریاضت و گرسنگی و محرومیت و شکنجه، در راه آزادی و نان و برخورداری و خوشبختی مردم، در کوره‌ی رنج‌های مبارزه‌ی فکری و اجتماعی است که، به تقوی و کمال و تقرب می‌رسد.

● انسانی با، عشق به خود، عشق به خلق، و عشق به خدای خویش. هر سه با هم، تنیده در هم، سه تا و یکی، یکی و سه تا! با تاکید آمرا نه، که: برای رسیدن از "خود" به "خدا"، باید از میان "خلق" بگذری، و هر راه دیگری، ره به ترکستان

است!

● آری! برپادارنده‌ی یک تثلیثِ انسان‌سازِ "خود _ خلق _ خدا" در خویش. و اعلام این اصل که: راهِ رسیدنِ از خود به خدا، از میانِ خلق، می‌گذرد! و هیچ راهِ میانبری در کار نیست. پس، از خودسازیِ در خلوت حذر کن! و با مردم باش!

▲ انسان ایده آل ۶

✧ انسانی، رها از چهار زندان انسان

● انسان ایده آل، انسانی است که، ساخته‌ی محیط نیست، محیط، ساخته‌ی او است. او از همه‌ی "جبرها"، که همیشه انسان‌ها را در خود می‌فشرد، و قالب‌های ماهیت‌ساز خود را بر آنان تحمیل می‌کرده، به نیروی علم، تکنیک، جامعه‌شناسی، و نیز خودآگاهی، قدرت ایمان، و آگاهی، رها شده است.

● انسان، اسیر چهار جبر، و به تعبیری بهتر، اسیر چهار زندان است. زندان طبیعت، زندان تاریخ، زندان جامعه، و زندان خویشتن (غریزه). و معیار سنجش میزان آزادی و تعالی و رشد هر فرد و جامعه‌ای، میزان رهایی آنان از این چهار زندان است.

● او، از جبر طبیعت، جبر تاریخ، و جبر جامعه (محیط)، به هدایت "علم" و "تکنیک"، آزاد می‌شود، بر هر سه زندان خویش می‌شورد، و بر هر سه مسلط می‌شود.

● و با نیروی "عشق"، از چهارمین زندان‌اش، زندانِ خویشتن، و به تعبیری بهتر، "خویشتنِ غریزیِ خویش"، رها می‌شود، بر آن می‌شورد، و بر خویش مسلط می‌شود، و "خویشتنِ خداییِ خویش" را می‌سازد.

▲ انسان ایده‌آل ۷

✧ یک انسان اخلاقی

● انسان ایده‌آل، یک "انسان اخلاقی" است، اما نه به آن معنای رایج کلمه‌ی اخلاق در جامعه، که ساخته‌ی نظام‌های مدرسالتی، مدرسالتی، طبقاتی، و... است، و عامل اسارت انسان در چنبره‌ی ساختارهای اسارت‌بار و ارتجاعی جامعه.

● او، با نجات اخلاق، از سنت‌های موروثی و قومی و عادات اجتماعی، که همه نسبی‌اند و زاده‌ی محیط و زمان، و نیز با کشف "ارزش‌های جاوید انسانی _ خدایی"، که نه ارزش‌هایی نسبی، بلکه، ارزش‌هایی "فرا تاریخی" اند، خلق و خوی خدای را می‌گیرد، و به اخلاق مطلق می‌رسد.

● انسانی که، "نیکی" را، دیگر همچون یک "تکلیف" انجام نمی‌دهد، و اخلاق، مجموعه ضرورت‌هایی نیست، که "وجدان اجتماعی"، بر او "تحمیل" کند، بلکه، "خوب بودن"، "او" شده است، و ارزش‌های متعالی، عناصر اصلی ذات وی‌اند، و ابعاد ذاتی "بودن"، "زیستن"، "اندیشیدن" و "مهر ورزیدن" وی.

▲ انسان ایده‌آل ۸

✧ خداگونه‌ای در تبعید

● انسان ایده‌آل، خداگونه‌ای است در تبعید. انسان "عصیان‌گر"ی که، با دستی در دست شیطان: عقل، و دستی دیگر در دست حوا: عشق، و کوله‌بار سنگین "امانت" بر دوش، از بهشت بی‌دردی و برخورداری، "هَبُوط" کرد.

● و اکنون تنها، و در این جهان، غریب! انسانی "عاصی"، اما همواره در دغدغهی "بازگشت".

● او اکنون آموخته است که، چگونه، از "عبادت"، به "نجات"، راه یابد، و با "تسلیم" به "جبرِ دلخواه"، پس از آن که، با "عصیان"، از "جبرِ کور" رها شد، از "رنجِ رهایی بی‌امید"ش در کویر، رها شود.

● او، که از خدا گریخته بود، پس از آن که، در کوره‌ی رنج‌های زمین _ رنجِ آگاهی، رنجِ تنهایی، و رنجِ انتخاب _ "امتحان" دید، و "ناب" شد، اکنون، راهِ بازگشت را به سوی خدا، آن دوستِ

بزرگ‌اش، که در انتظارِ اوست، می‌داند. راهی که، از: به سوی
او "شدن" وی، می‌گذرد!

● و من، نگاهِ نو، از رهروانِ شریعتی، به صراحتِ اعلام می‌کنم
که: مذهبِ خداگونگی، مذهبِ شایانِ هر عصیان‌گرِ
خداگونه‌ای است که، در غربتِ این کویر، به تبعیدی هولناک،
گرفتار شده است!

▲ پایان مرحله اول تدوین

✧ و این فرآبری ادامه دارد!

● خدای را سپاس می‌گذارم، که امروز توانستم، چکیده‌ی دستاوردِ چهل سال رهروی آن معلمِ رهایی را، در مجموعه‌ای گرد آورم، تا شاید "ره‌توشه" ای گردد برای دوستدارانِ وی، و نیز پیروانِ آرمان "عرفان _ برابری _ آزادی"، در مسیرِ رهایی انسان.

● و امیدوارم که، این گامِ من، آغازِ پروسه‌ای باشد، در راستای یک "انقلابِ دائمی"، در مکتبِ رهایی‌بخشِ شریعتی، جهتِ زنده نگه‌داشتنِ روحِ مذهبی و عرفانی، در انسانِ قرنِ بیست و یکمی، که به شدت در معرضِ پوچی، از خود بیگانگی، و یک زندگیِ مصرفی و غریزی، قرار گرفته است.

● گامِ عاشقانه‌ی کوچکی در راستای آن دعوتِ شریعتی از همه‌ی رهروان‌اش که: "برخیزیم و گامی فرابیش نهیم!" گامی در راهی طولانی و بس دشوار. و همه‌ی امیدم، همراهی رهروانی دیگر.

● آری! همراهی و همگامی رهروانی عارف و عاشق و
عصیان‌گر! آمین!



مذهب خداگونگی

ما و امور گوناگون



خانه

▲ آزادی خروج از دین

- ما امروز در جهانی زندگی می‌کنیم که، مفهوم "آزادی"، و حق "انتخاب" انسان، از جایگاه بسیار والایی برخوردار است.
- مفهوم انسان آزاد انتخابگر، و مفهوم "من"، و نیز مفهوم "فردیت"، مفاهیمی است جدید، که پس از پیدایش مکتب اومانیسم در غرب، معنای راستین خویش را یافته است.
- در طول تاریخ، و در کادر نظام‌های پدرسالاری و قبیله‌ای، مفهوم "من"، در برابر مفهوم "ما"، تقریباً "هیچ" بود، و "من"، همیشه، فنای در "ما"ی طایفه و قبیله و مذهب. و در "واقعیت"، تقریباً فاقد نقش و ارزش قابل‌ذکری!
- در گذشته، اصالت و اهمیت "ما"، و "هویت" قبیله‌ای و مذهبی، تا آن درجه از حرمت و قداست برخوردار بود که، خروج از قبیله و مذهب، نام‌اش "ارتداد" بود، و سزاوار کیفری در حد رسوایی و طرد و مرگ.

● در جهانِ امروز اما، انسان، شایسته‌ی آزادی و انتخابگری است، حتی آزادیِ وانهادنِ "اهورا" و انتخابِ "اهریمن"! آزادیِ خروجِ از مذهبِ خویش، و رفتنِ به مذهبی دیگر، و حتی به وضعیتِ بی‌مذهبی!



آخرين ويرایش : شهريور ۱۳۹۸

کانون آرمان شریعتی



خانه